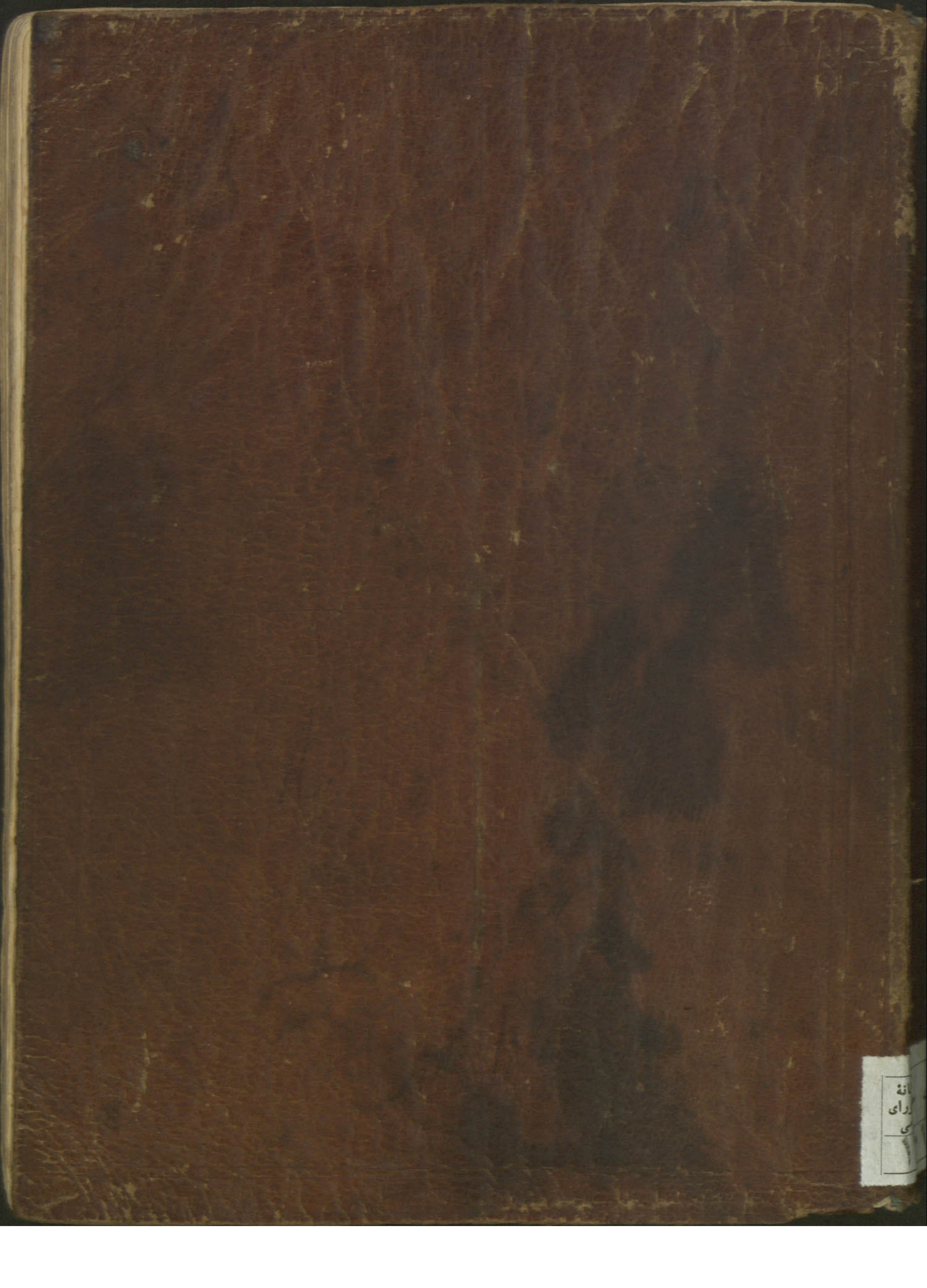




کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۷۱۷۶
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
۱۶۰۱۱

هو الله تعالی

منتخب از حدائق بسم الله الرحمن الرحیم آقای عبد الرزاق بیک

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله الطیبین الطاهرین وبعد

قال الله تبارک وتعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملئکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر تولج اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل وتخرج الحی من المیت وتخرج المیت من الحی وترزق من تشاء بغیر حساب لا یخفی علیه شیء فی الارض ولا فی السماء هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر سبحان الله عما یشرکون هو الله الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی یسبح له ما فی السموات وما فی الارض وهو العزیز الحکیم

در اثبات ذات واجب الوجود بطریق متکلمین واهل حکمت مقصد اقصی ومطلب اسنی از علم کلام وحکمت بلکه ثمره هر علمی ونتیجه هر معرفتی شناخت واجب الوجود است بالضرورة هرچه بعقل در آید یا واجب است وجود آن در خارج لذاته مثل حق تعالی وعلا یا ممکن الوجود است لذاته مثل آدمی یا ممتنع الوجود است لذاته یعنی عدم

او ضروری است و وجود او محال است مثل شریک باری و شبهه در این نیست که در فضای وجود موجودی هست اگر آن وجود واجب الوجود باشد فهو المقصود واگر ممکن الوجود بود بالضرورة محتاج بآفریننده باشد پس اگر آن آفریننده وی باشد واجب الوجود بود هم مقصود حاصل شود واگر ممکن الوجود بود محتاج بآفریننده دیگر و آن دیگر همان ممکن الوجود اول بود دور لازم آید که عبارت از توقف وجود چیزی بود بچیزی دیگر که وجود آنچیز موقوف بود بوجود این و از ین تقدم چیزی بر نفس خود لازم آید بدو مرتبه واین بدیهة باطل بود واگر این ممکن غیر ممکن اول بود او نیز محتاج بممکن دیگر شود وهمچنین الی غیر النهایة برود و آن تسلسل بود و آن کنایه است از ترتیب امری چند غیر متناهی بر یکدیگر بحیثیتی که هر لاحقی علت وجود سابق باشد و آن نیز باطل بود زیرا که جمیع افراد این سلسله که جامع جمیع این ممکنات بود بدیهی است که ممکن الوجود بود پس مرکب میباشد این سلسله جامعه با فراد خود دین که ممتنع است که وجود خودش از ذات خودش باشد پس ناچار باشد او را نیز از آفریننده که خارج از او باشد بالبدیهة پس آن آفریننده واجب الوجود باشد بالضرورة پس مطلوب که وجود واجب بود ثابت شد بعضی برآنند که شناختن وجود حضرت الهی از غایت ظهور وغایت بروز بدیهی است [illegible]تیاج بدلیل ندارد هرچه مدرک شود

اول بود مقدس او مدرک شود که الله نور السموات والارض وکسیکه بدین معنی راه نبرد کور مادرزاد بود ذهی ابله که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان چون وجود واجب الوجود ثابت شد وجوب وجود را خاصیتهاست از آنست اینکه باید وجود او محتاج بغیر نباشد و مجرد باشد از ماده وموضوع وزمان ومکان ومحل ومحال وبالجمله از هرچه مستلزم احتیاج و افتقار بود و باید که بسیط الحقیقة باشد که مرکب بوجهی از وجوه نباشد دوم باید که وجودش در خارج عین حقیقتش باشد وماهیتش در ذهن عین وجودش بود و آنرا شریکی ونظیری نبود نه در وجود ونه در حقیقت و او را ضدی و کفوی نبود چه ضد مستلزم مجانست باشد وترکیب لازم آید وکفو مستلزم معلولیت بود وافتقار لازم آید وچون در وی ترکیب نبود پس او را جنسی وفصلی نباشد وچون او را ماده نباشد که مستلزم احتیاج باشد پس صورت نباشد وجسم نبود ومقدار نباشد چه مقدار از خواص جسم است وچون مقدار نبود قابل تجزیه وتقسیم نباشد وچون علم بوجود واجب الوجود وتحقق خواص وجوب وجود با توابع ولوازم آن حاصل شد معرفت واجب الوجود بصفات سلبیه که آنرا صفات جلال نیز گویند حاصل شد و آن هفت است اول عدم مرکب بودن اوست دویم عدم جسمیت اوست سیم عدم محل حوادث بودن او چهارم عدم رؤیت او پنجم بی شریک ومانند بودن او ششم معانی واحوال نبودن در حق تعالی زیرا که معانی

نزد شیخ اشعری عبارت از معنی چند است که قائمند بذات مقدس حضرت حق و زاید بر آن و آن علم است وقدرت واراده وحیات وکلام وسمع و بصر وهرگاه که حقتعالی عالم باعلم غیر ذات وقادر با قدرت زاید بر ذات بود هر آینه محتاج خواهد بود در صفات واتصاف ذات خود بآن معنی و آن غیر وی بود پس لازم آید که ممکن الوجود باشد و این خلاف واقع وباطل بود واحوال جمع حال است وحال واسطه بین الموجود والمعدوم را گویند یعنی صفتی که نه موجود ونه معدوم وقائم بموجودی بود و آن پنج است نسبت بحق تعالی بزعم مشایخ معتزله اول عالم بودن دویم قادر بودن سیم حی بودن چهارم موجود بودن پنجم معبود بودن ونفی معانی از ذات باری لازم دارد نفی احوال را بدان طریق که دانستی ونیز معانی واحوال نمیتوانند که واجب الوجود باشند والا تعدد واجب لازم آید و آن محال بود وجایز نیست که حقتعالی محل حوادث بود پس معانی و احوال بروی روا نبود هفتم آنست که حقتعالی غنی وبی نیاز است زیرا که افتقار از خاصیت ممکناتست و این ممکن نیست وحقتعالی عادل است وظالم نیست زیرا که عقل حکم کند که حکیم مرتکب قبیح نشود وظلم قبیح است وچون قدرتش ثابت شد احتیاج بظلم ندارد وظلم خاصیت اهل عجز وممکنات خواهد بود ودیگر آنست که ما در کارهای خود فاعل مختاریم و این بدیهی است والا بایستی که فرقی نباشد میان افعال ما اصلا ومحال آنکه فرق بسیار است میان آنکه کسی از بام بیفتد

یا باراده خود از پلهای نردبان پایین اید و همچنین فرقست در میان از حرکت
نبض و حرکت دست باختیار یا برعشه و اگر چنین نباشد ممتنع باشد تکلیف
کردن حقتعالی ما را بارتکاب مأمور و اجتناب از منهی پس عصیان و غفران و نیز
و جنان بی معنی بود و حال آنکه نه چنین است پس مجبور بودن ما بی معنی بود
و دیگر آنکه ظلم باشد اینکه حقتعالی در ما معاصی را خود بیافریند و ما را
بدان عذاب کند اِنَّ اللهَ لَیْسَ بِظَلّامٍ لِلْعَبِیدِ بیان واقع آنست که نه آدمی
در فعل خود مستقل و مؤثر تام چنانکه حقتعالی را در آن دخلی نبود و نه
مجبور است در آن چنانکه خود بی دخل بود بلکه حالتی دارد میان جبر و اختیار
و در آن با مباشر قریب نه مؤثر تام این مسئله عاید بقضا و قدر شود و
او از مسائل غامضه حکمت است و دانستن آن بقاعده شرع پیغمبر و اعتقاد
اهل بیت عصمت ضرور نیست اند و جمیع موجودات کلیه و جزئیه را معتقد بقضا
و قدر الهی اند در غیر افعال عباد بر سبیل حتم و جزم و اما در افعال عباد بر سبیل
تعلیق بر اراده ایشان و مراد بقضا و قدر که جناب امیر المؤمنین علیه السلام پیر
شامی را فرمود همین امر و نهی و وعد و وعید قضا و قدر خدا است در افعال
و اعمال او و وجهش آنست که امور مذکوره از اسباب بالذات طاعت است
و اسباب بالعرض معصیت و مراد از قضا و قدر نیست مکر سبب فی الجمله
و محال است از حقتعالی فعل قبیح صدور یابد زیرا که علم حقتعالی بصدور فعل

قبیح و از فاعل باز میدارد و هیچ داعی و سببی هم نیست که وی را بر آن دارد
و اگر داعی کرد محتاج باشد بکردن آن و این محالست و یا حکمتی که مقتضی آن
بود و آن نیز در اینجا منتفی است پس مذهب جبریان باطل بود و نیز اگر صدور فعل
قبیح از حقتعالی جایز بودی اثبات نبوت انبیاء ممتنع بود و همچنین اراده فعل
قبیح بترک اراده فعل حسن و امر بدانچه مراد نبود و نهی از آنچه مراد بود بر حق
تعالی محال بود زیرا که آن نیز قبیح است و دیگر آنست که حقتعالی کارها را
برای غرضی و حکمتی میکند و از نفی غرض عبث لازم آید و حکیم فعل عبث نکند
و آن غرض نیز بوی عاید نشود چه وی جل شانه کامل بالذات است و احتیاج
باستکمال ندارد و ضرر رسانیدن او قبیح بود و غرض او نفعست در دنیا و آخرت
اما معرفت صفات ثبوتیه که آن را صفات کمالیه صفات جمالیه نیز کویند و آن
هشت است اول آنکه قادر مختار است و اگر کاری خواهد کند و اگر نخواهد نکند
خواست کرد و نخواست نکرد دویم آنکه حقتعالی عالم است زیرا که افعال او محکم و
متقن و مشتمل بر ترتیب عجیب و تألیف غریب است چون هیأت افلاک و وجود
کواکب و حرکات آنها و اقسام نباتات و انواع حیوانات و هر فاعلی که از وی
چنین افعال محتوی بر حکمت سر زنند بدیهی است که عالم است پس حقتعالی
عالم باشد و دیگر حقتعالی فاعل مختار است و هر فاعل مختار عالم باشد
زیرا که ناچار است او را از آنچه ایجاد میکند ملاحظه حکمت و علم کند

پس حق تعالی عالم باشد و دیگر وجود بی وجود او مجرد است و قائم بذات خود نه
جسم است و نه جسمانی و هر مجردی عالم بود زیرا که مانع از ادراک ماده و
غواشی است پس حقتعالی باید عالم باشد و باید دانست که علم حقتعالی عام است
و تعلق میکیرد بهر معلومی و نسبت بهیچ چیز جهل را بذات او راه نیست زیرا که
او عالم بالذات است نسبت ذات او بهر موجودی مساوی است پس اگر بعضی را
بداند و بعضی را نداند تخصیص بلا مخصص لازم می آید و آن معقول نیست
و نیز حقتعالی بذات خود عالم است و ذات او علت جمیع اشیا است خواه
با واسطه و خواه بی واسطه دانستن علت لازم دارد دانستن معلول را
و علم را دو تفسیر کرده اند یکی حصول صورت شیء در ذهن و این را حصولی نامند
دوم حضور معلوم نزد عالم و این را حضوری خوانند و علم حقتعالی باشیا
حضوری است نه حصولی لَیْسَ عِنْدَ رَبِّکَ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ حضوری است
یعنی مثل علم ما متصف بماضی و استقبال نیست وشبهوا ذلک بحبل کل
قطعة منه علی لون فی ید شخص عالم علی بصره نملة فهی لحقارة باصرتها
تری کل آن لونا ثم یمضی و یأتی غیره فیحصل بالنسبة الیها ماض و حال
و مستقبل بخلاف من بیده الحبل فعلمنا بها کعلم تلک النملة مثنوی
هر مکانی کاندرو نور خداست ‌ ‌ ماضی و مستقبل و حال از کجاست
ماضی و مستقبلش پیش تو است ‌ ‌ هر دو یک چیزند پنداری دو است

سیم آنکه حقتعالی حی است و هر صاحب حیاتی صحیح است اینکه بداند معلومات را
پس واجب شد نسبت بحق این صفت زیرا که صفات وی ذاتی است و صفت
ذاتی هر کاه بصفت صحت علم و قدرت متصف کردد تحقق آن واجب شود زیرا
که ذات علت تامه است در وجود آن و ذات واجب خود موجود است پس آن
صفت نیز موجود بود و نزد عقلا حقتعالی توانای دانا است چنانکه دانستی
و توانای دانا زنده میباشد پس حق تعالی زنده باشد بالضروره اَللهُ لَا اِلٰهَ
اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ معنی حیوة عبارت از صحت علم و قدرت الهی است
چهارم آنکه حقتعالی معروف و مأمور را میخواهد و منکر و منهی را نمی
خواهد یعنی امر کرده است مکلفان را بطاعت و حسنات و نهی کرده است از
معاصی و سیئات و این امر و نهی لازم دارد اراده و کراهت را بالضروره پنجم
آنکه حق تعالی مدرک است یعنی چیزی چند را که ما بآلت حواس درک
میکنیم وی ادراک آن بذات و علم میکند و احتیاج بآلت ندارد ششم آنکه
حقتعالی قدیم و ازلی است یعنی هیچ چیز در وجود بر وی سابق نیست حق عدم
و وجودش بدایت و نهایت ندارد و باقی ابدی است زیرا که بر واجب الوجود عدم
سابق و لاحق محال بود و مبدء همه اشیا است و هیچ موجود را بر وی سبقت نبود
و این معنی سرمدی بود هفتم آنکه حقتعالی متکلم و صاحب کلام است یعنی می
آفریند کلام را در جسمی از اجسام هشتم آنکه صادق است و راست گفتار چه

دروغ و کذب از اعمال قبیحه است نقص و قبیح از حکیم سر نزند دریں مقام سورهٔ
توحید را تفسیر کنیم که دریں باب اکمل و اشمل معانی است بسم الله الرحمن الرحیم
قل بگو ای محمد آنکس که او را می پرسید هو الله اوست خدایی که مستجمع
جمیع صفات کمالست احدٌ یگانه متوحد بذات منفرد بصفات یعنی خدا
یکی است و وی را ثانی نیست در الوهیت و قدمیت و امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که الله معبودیست که بندگان متحیر و سرگردانند از ادراک ماهیت
او که او را نظیر و مثل نباشد در ذات و صفات الله الصمد معبود بحق
پناه همهٔ محتاجان و نیازمندان و بی نیاز از غیر خود پس او نخورد و ننوشد
برخلاف آنچه زعم یهود است گفته اند صمد کسیست که هرچه خواهد
کند از علی بن موسی الرضا علیهما السلام نقل کرده اند که صمد آنست که عقلاء
بر کیفیت او نا امید باشد از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که پدرم زین
العابدین از پدر خود حسین بن علی علیهم السلام روایت کرده که صمد آنست
که در سوود و بزرگی بنهایت رسیده باشد و لم یزل و لا یزال باشد و او را
خوفی نباشد و نخورد و نیاشامد و خواب نکند یعنی زنده که او را احتیاج باین
صفات نباشد صمد سید مطاعیست که او را امر و نواهی او فوق امر و
نواهی باشد و محمد حنفیه رضی الله عنه گفت که معنی صمد قائم بنفسه
و غنی بالذات از غیر خود و متعالی از کون و فساد و غیر موصوف بنظایر و امثال

و از علی بن الحسین علیهما السلام از معنی صمد پرسیدند فرمود که صمد
کسیست که او را شریکی نباشد و در رنج نیفکند او را نگاه داشتن چیزی
و پنهان نباشد از او چیزی و از وهب نقلست که صمد آنست که چون اراده
وجود چیزی کند بلفظ کن ایجاد آن نماید یعنی قادر مطلق و ابداع اشیا کند
و آن را بیافریند با اضداد و اشکال و ازواج مختلفه و منفرد بوحدت باشد
و او را ضدی و شکلی و مثل و ندی نباشد از امام جعفر صادق علیه السلام معنی
صمد پرسیدند فرمود تفسیر صمد آنست که میفرماید لم یلد نزاد
یعنی بیرون نیامد از و چیزی کثیف که آن ولد است و سایر اشیاء کثیفه
که از مخلوق بیرون می آید و نه چیزی لطیف چون نفس و از عوارض چون سنه
و نوم و فترت و غم و حزن و بهجت و ضحک و بکا و خوف و رجا و رغبت و سامه
و جوع و شبع و غیر آن یعنی متعالیست از آنچه بیرون شود از اشیاء کثیفه و لطیفه
و لم یولد و زاده نشد یعنی بیرون نیامد از چیزی همچنانکه اجزای کثیفه بیرون
می آید از عناصر خود مانند حصول حیوان از حیوان و نبات از ارض و میاه از
ینابیع و ثمار از اشجار و همچنانکه اشیای لطیفه از مرکز خود بیرون می آید چون
بصر از عین و سمع از اذن و شم از انف و ذوق از فم و کلام از لسان و معرفت
و تمیز از قلب و نار از حجر بلکه او صمدیست که لا من شیء و فی شیء و لا علی
شیء است مبدع اشیاء و منشی امور بقدرت و مفنی او بمشیت و مبقی آن

بمصلحت و لم یکن له و نیست و نبود مر او را کفواً همتا و مماثل احدٌ هیچکس
یعنی او را مثلی و نظیری و شبیهی در ذات و صفات نیست چه واجب الوجود
اگر متعدد باشد فساد نظام عالم لازم میآید بنا بر آنکه اگر مؤثر یکی از آنها باشد
ترجیح بلا مرجح و اگر هر دو باشند توارد علت مستقله بر معلول واحد شخصی لازم
آید و این هر دو محال باشد بر تقدیر تعدد واجب اگر یکی ارادهٔ وجود چیزی کند
و دیگر ارادهٔ عدمش پس مراد هر دو بر آید اجتماع نقیضین لازم آید و اگر مراد
هیچیک بر نیاید عجز قادرین لازم آید و اگر مراد یکی بر آید و مراد یکی بر نیاید ترجیح
بلا مرجح لازم آید و آن بر واجب محال بود و همچنین از تعدد واجب ترکب لازم آید
از آنکه امتیاز هر یک از دیگری بچیزی خواهد بود و آن چیز نمیتواند بود که زاید بر
ذات ایشان باشد زیرا که احتیاج واجب بامر زاید منفصل از و خواه وجودی
بود و خواه عدمی ممتنع بود پس باید که ممیز جزو هر یک از این دو باشد و از این
ترکیب لازم آید و آن بر واجب محال بود پس تعدد واجب محال از نفی شریک مثل
بطریق اولی لازم آید بنا بر آنکه شریک اعم است و مثل اخص چه مثل عبارت
از شریک مساوی در تمام حقیقت بود و انتفاء عام لازم دارد انتفاء خاص را
پس حضرت حق جل و علا بی نیاز و بیمانند بود بدانکه لم یلد از برای رد
جماعتی است که گفتند عزیر و مسیح پسران خدایند و لم یولد در رد نصاری
است که گفتند مسیح خدایست و لم یکن له کفواً احد رد مجوس و مشرکانست

که گفتند او را شریک و انباز است و گویند کفو بمعنی صاحبه است یعنی او را
زنی نیست که از وی ولد بیاورد چه ولد بدون زوجه نباشد و تسمیهٔ زن
بکفو بجهت آنست که او کفو زوج است و گفته اند که نزد معطله عالم را
صانعی نیست و فلاسفه بر آنند که او را صانعیست اما نام و صفت آن نیست
و مذهب ثنویان آنست که شریک دارد و معتقد مشبهه آنست که مانند مخلوق
است و یهود و ترسا گویند او را زن و فرزند است و اعتقاد مغان چنان است
که کفو دارد چون بندهٔ مؤمن هو گفت از تعطیل بیزار شد و چون الله گفت
از گفتار فلاسفه مبرا گشت و چون احد گفت از روش ثنویه برائت نمود
و چون الله الصمد گفت از مذهب مشبهه دور شد و چون لم یلد و لم یولد
قرائت نمود از یهود و ترسا بیزاری کرد و چون و لم یکن له کفواً احد گفت از
معتقد مغان مبرا شد سید ماجد بحرانی الحسینی استاد ملا محسن کاشی بود
و از علمای ربانی نور بصرش در صغر سن زائل شد پدرش حضرت رسول را در
خواب دید که اگر چشمش گرفته شد بصیرتی باو دادند و چشم دلش را بعالم نور
گشادند مدتی باو منصب قضا و حکم و امضا شرافت یافت پس بشیراز آمد و از آنجا
بعراق و جهان سفر کرد و متقلد امامت و خطابت بود تا در سنهٔ هزار و بیست
و هشت وفات یافت در روز جمعه خطبهٔ انشا کرده بود چون برای خواندن
خطبه بفراز منبر رفت حرفی از آن بیادش نماند خطبهٔ دیگر در کمال بلاغت

انشا کرده و بخوانده در آخر او این ابیات فصاحت سمات بود

ناشدتك الله الا ما نظرت الى … صنيع ما ابتدع البارى و ما ابتدعا

تجد صفيح سماء من زمردة … خضراء فيها فريد الدر قد رصعا

ترى الدرارى بدا بين الجنوح فما … يجدن غب السرى عيا و لا ضلعا

و الارض طاشت و لم تسكن فوقها … بالراسيات التى من فوقها وضعا

فقر طايشها من بعد ما امتنعا … و انحط شامخها من بعد ما ارتفعا

و ارسل الغاديات المعصرات بها … فقهقهت ملأ فيها و اكتست خلعا

هذا و نفسك لو ان الخبير لها … لاهتدت عنها كليل الطرف وارتدعا

و ليس فى العالم العلوى من اثر … يخبر اللب الا فيك قد جمعا

علامهٔ زمخشری در دیوان فصاحت نشان نثری در صنایع قدرت نکته پرداخته نموده الله الذى رفع السماء بغير عمد سمكها و سوى فى اديم الاخضر حبكها فطرها ملساء سالمة من الفطور خالية من وقوع الخلل فيها على ممر العصور ثم زينها بنيرات لا تزال سابحة فى افلاك لا تنفك دوارة من شمس و قمر دائبان بان الليل و النهار يطردان الظلمات و يجليان الانوار و من نجوم يرجم بها ضلال الجن من العفاريت و يرجم ضلال الانس من الشياطين لكل كوكب تسخير فى تسييره و لكل فلك تدبير فى تدويره لو اطلع النظار على ما دبر من عجيب تدبيرها و استوضحوا ما قدر من بديع تدويرها لاطافت الحيرة عقولهم التوافق و رتت

الوزعة

الروعة اذهانهم الذاهبة

وله

باتت تقلبنى الهموم مقلبا … فى الفطرة العلوية الافكارا

فلك يدور على الانام و انه … سيدور احقابا و كم قد دارا

شهب سواير و هى فى تسيارها … نقض القوى و تغصب الاعمارا

فخر الدين ابن مكانس

يا رب ان لم تغتفر اوزارى … لا نافعى اهلى و لا انصارى

يا رب بحق الحق و العيش الذى … كنا نقضيه الجميع عوارى

يا رب جار فى فنائك نازل … و لانت امرتنا بحفظ الجار

مطرت على يد المنايا وبلها … و كان ذلك العمر غيم سارى

يا رب ان العائذين بنسكهم … نالوا الجزاء و رتبة الابرار

لم يبق الا المذنبون فانهم … مترقبون بجودك الغفار

و اسوأتاه اذا وقفت بموقف … ما شاهدى عنه سوى الاقدار

و سواد وجهى عند اخذ صحيفتى … و تطلعى فيه شبيه القار

لكن تمسكى القديم و كاتبه … يوم الحساب لحلمك الستار

اثير الدين

مدتى ما درين جهان بوديم … هر روز کفتیم و باد پیمودیم

ای بس اکر برای سود و زیان … شب نخفتیم و روز ناسودیم

ملکا کرچه ما ز بد بختی … روز و شب در کناه افزودیم

تو ببخشا و رحم کن بر ما … کرچه بر خویشتن نبخشودیم

اکر سخن در صنایع بدایع الهی کوئیم دفترها بنشاید و اقلام از اشجار و مداد از بحار و صفحات از صفحات چرخ دوار باید و این مختصرات جای آنها نیست شعر

هرچه پیش تو بیش از آن ره نیست … غایت فکر تست الله نیست

قال امیر المؤمنین ؏

كلما يرتقى اليك بوهم … من جلال و رفعة و ثناء

فالذى ابدع البرية اعلى … منه سبحان مبدع الاشياء

لغيره

تحيرت عن وصف نعمائه … تقصرت عن شكر آلائه

مرا چکونه بود رتبهٔ کرکویم تا … بهرچه خواهمت انى بقين که برتر از آنی

قال صوفی لا خير فى قلب لا يحضره و لا خير فى عيش لمن لا يذكره شعر

اذا لم تبلغنى اليكم ركائبى … فلا وردت ماء و لا رعت العشبا

حمدا له لعز جلاله و جماله … شكرا له لكثرة آلائه و نعمائه

تميم بن باديس المغربى

ما اختلف الصبح و المساء … و انفذ الحكم و القضاء

الا و لله فيه سر … يحكم للخلق ما يشاء

مجنون العامرى

اذا عقد القضاء على امرء … فليس يحله الا القضاء

الثنية

للسيد احمد الاصفهانى المتخلص بهاتف

نادمت اهل الحمى يوما بذى سلم … فارقتهم و ندمى بعدهم ندمى

عاشرتهم غانما بالطيب و الطرب … هاجرتهم نادما بالهم و الندم

اصبحت من وصلهم فى الروح و الفرح … امسيت من هجرهم فى الضر و السقم

فى نعيم عشت ملتذا بصحبتهم … و الدهر يعقب اللذات بالالم

حاشاى ما كنت من يختار فرقتهم … لكن قضاء جرى فى اللوح بالقلم

فليس لى هنية مذ افتقدتهم … الا ملاقاتهم فى ذلك الحرم

ما بال عينى تذرى من تذكرهم … بمدمع هطل كالغيث منسجم

كالمزن تهمى بوبل مغدق و دق … متى تشاهد و مض البرق من اضم

حاولت اهلى كما بالكى اشير بما … قلبى يقاسيه فى نبذ من الكلم

من ذكرهم هملت عينى فما نزلت … على الرقيمة حرف غير منعجم

مهما وطئت ربى نجد و تربته … ما لى تيابق راسى مسرعا قدمى

يا حبذا الربع و الاطلال و الدمن … من ارض نجد سقاه الله من ديم

فيا لها تربة كالمسك طيبة … جادت عليه الغوادى بجود الرهم

كانها رفرف خضر قد انبسطت … تحت القرنفل و الريحان و العنم

متى تهب صبا نجد بريّاها … يستنشق المسك منها كل ذى خشم

طوبى لصاد تروى من مناهلها … فى الحرم مغترفا من مائها الشبم

فلو غسلت العظام البالیات بها — تعود منه حیوة الاعظم الرمم
قدکان سکانها استانسین بها — فی رغد العیش محفوفین بالنعم
فادارهم غاصبهم فیها واجلاهم — عنها وفرقهم بالاهل والحشم
بیوتها قد خوت صفرا بلا اهل — خیامها قد خلت من ساکن الخیم
اضحت مساکن سادات اولی خطر — ظلت منازل اشراف ذوی همم
ماوی الثعالب والذئبان والضبع — مثوی الرفافیف والغربان والرخم
فاقفرت دورهم حتی کان بها — ما کان انسا بعد لم یکن ولم یقم
وسد باب لدار ترب سدته — کانت مناص وجوه العرب والعجم
دار لآل رسول الله مقفرة — بناؤها اسست بالجود والکرم
دار یباهی بها جبریل مفتخرا — لو عد فیها من الحجاب والخدم
عفت رسوم مغانیهم ولولا هم — رب الخلیقة خلق الخلق لم یرم
قلوبهم من سلاف العلم طافحة — تفیض منها وتجری صفوة الحکم
وجوههم عن جمال الحق حاکیة — عن درک انوارهم طرف العقول عم
ما للقدیم شبیه حادث لکن — حدوثهم اشبه الاشیاء بالقدم
یا لجعتی حین ما اصغی مصائبهم — ما لا یطیق لسانی ذکرها وفمی
اوذوا وقد صبروا فی کلما ظلموا — والله من ظالمیهم خیر منتقم
یعجل الله فی اظهار قائمهم — حتی یزیح ظلام الاعصر الدهم

ویملاء الارض عدلا بعد ما ملئت — ظلماء ظلم علی الآفاق مرتکم
یا سادتی یا موالی الکرام بکم — رجاء عبد کثیر الذنب مجترم
قد اصبحت لمتی بیضاء فی سرف — والوجه کالقلب مسود من اللمم
ظهری انحنی وانثنی من حمل اوزار — صغارها کالجبال الشم فی العظم
ما لی سوی حبکم والاعتصام بکم — مطفی لحدة نار اوقدت جرمی
حبکم لمضیق اللحد مدخری — وبغض اعدائکم فی الحشر معتصمی
لو لم ینلنی شراب من شفاعتکم — یا حر قلب من الحرمان مضطرم
اتیتکم بمدیح لا یلیق بکم — وهل یلیق بکم ما اسود من قلمی
کلا وهل یتاتی نشر مدحتکم — من اعجمی بنظم غیر منتظم
هیهات والبلغاء المادحون ولن — اطروا بکل لسان بعد فی بکم
لا من مدیحی ولکن من مواهبکم — ارجو الحمایة یوما للعصاة حمی
وکل ذی وطر اعیت مذاهبه — لو رام ابواب اهل الجود لم یلم
صلی علیکم باذکاها واطیبها — رب البرایا صلوة غیر منحسم
ما انضرت ارض نجد من غمائمها — خضر المرابع والاطلال والاکم
واستطربت سجعا فیها حمائمها — مغردات علی الاغصان بالنغم

القاضی نظام الدین الاصفهانی رحمه الله تعالی

لله درکم یا آل یاسینا — یا انجم الحق اعلام الهدی فینا
لا یقبل الله الا فی مودتکم — اعمال عبد ولا یرضی له دینا
ارجو النجاة بکم یوم المعاد وان — جنت یدای من الذنب الافانینا
بلی اخفف اعباء الذنوب بکم — بلی اثقل فی الحشر الموازینا
من لم یوال الکم فی الله لم یومن — قبح اللظی وعذاب القبر تسکینا
لاجل جدکم الافلاک قد خلقت — لولاه ما اقتضت الاقدار تکوینا
ساء ابن آکلة الاکباد منقلبا — اذ جر حرب ابیکم یوم صفینا
طورا یکابرکم بالسیف منصلتا — نعم وبالسم یهوی قتلکم حینا
من ذا کمثل علی فی ولایته — ما مبغضیه اری الا مجانینا
من مثله کان ذا جفر وجامعة — له تدون سر الغیب تدوینا
شبلاه ریحانتا روض الجنان فقد — فی طیب ارض نمت فیها الریاحینا
من مثل فاطمة الزهراء منقبة — من ذا یقیس باذناب عرانینا
یحصی مناقب اهل البیت حاصرها — لو کان یضبط عدا رمل یبرینا
اعاد عهد ملوک الترک رونقهم — وزادهم ببهاء الدین تمکینا

عبد الرحیم البرعی وهو شاعر بارع

یا ندامای فوادی عندکم — ما فعلتم بفوادی یا ندامی
انا راض بالذی ترضونه — لکم المنة عفوا وانتقاما
کنت بالشعب وکنتم جیرتی — لو صفا لی ذلک العیش ودام

قسما بالبیت والرکن الذی — طاب تقبیلا ومسا واستلاما
ان فی طیبة قوما جارهم — فی محل النجم یعلو ان یضاما
روضة الجنة فی اوطانهم — وتری آثارهم یبری الجذاما
کل من لم یرض فوضا حبهم — فهو فی النار وان صلی وصاما
هم نجوم اشرق الکون بهم — بعد ما کانت نواحیه ظلاما
فتحوا الارض باعلی باسهم — واستباحوا یمنا منها وشاما
فهم الشمس التی انوارها — لا یطیق من بعدها الحق اکتتاما
الاغر المجتبی من هاشم — طیب العنصر یعلو ان یساما
المدانی قاب قوسین الذی — کان للاملاک والرسل اماما
ارتضاه الله دینا للهدی — وانتضاه لدم الاعدا حساما

لامیرزا محمد النصیر الطبیب الاصفهانی

ومن تواتر فی التورية مدحته — وفی زبور وانجیل وفرقان
ومن علا فی العلی ادنی فضائله — فضائل الخلق من جن وانسان
ومن تقاصر عن مدح یلیق به — من طول المدح فی اعیان حسان
وان اعان زهیر فیه نابغة — ولو تظاهر حسان بسحبان
بلای من وصفوا فی طی مدحهم — بای محمدة فی ای دیوان
جمیعهم منه اوصاف العلی اخذوا — کقطرة اخذت من بحر عمان

ظهر الرسول يد الله الكريمة في … تخريب كفر وفي تعمير إيمان

في الحرب من سيفه والجود من يده … يكاد يحكي لدى قهر وإحسان

البرق في المزن لو دامت صواعقه … والمزن لو كان هتانا العقيان

يا من علا وبه إذ دار العلى شرفا … ومن به افتخرت أشراف عدنان

آثار سيفك في الإسلام مسندة … طوت رواياتها أخبار شجعان

آيات لطفك كالقرآن معجزة … أعيت شقاشق عدنان وقحطان

يا أحسن الخلق في خلق وفي خلق … وأكرم الناس وجها عند رحمن

إن لم تكن تشفع العاصين بالأسف … لدى صراط وميزان ونيران

وإن تكن شافعا يوم الجزاء لهم … بشرى لهم كلهم فازوا بغفران

وانظر إلي بعين اللطف في زمن … ألقاه فردا بلا ظهر وأعوان

للمسيح الفسائي الشيرازي رحمه الله

ما ارتحت مذ ركبت للبين جيراني … يا صاحبي بأطلال في أجيراني

جلدي حصيري وزفيري فيه سلسلتي … من المجون شجون السجن سجاني

لله طيف شذى منه سحيراتي … تكاثر السهد عن ذكراه ألهاني

ما لي وللنوم بعدما ابتليت به … وهل يزور الكرى بالنكر أجفاني

عيني كعين وشانا بالهوى قزح … فدام تهتانه غسلا لبهتان

يا حادي العيس بلغت المنى جمعا … إذا تدانيت من حي بعسفان

غ بالحزاة قريبا من مخيمهم … وحدثتهم بأدناني وأشجاني

شف الجوى جسدي حفت بها كبدي … ما للدموع بهاما والندى فان

الهجر واصلني والوصل هاجرني … والبين يذكرني والحب ينساني

كانت نية وصل دسها خلدي … موؤدة شملتها حزن أحزان

لا ذنب لي بيدا أني غير ذي فشل … ولا ممنوع عن الخيرات كسلان

ولا بذي معشر همج قد التحقوا … عما قريب بهيان بن بيان

أحكي كرائم أجداد فواجد دا … من العلى لا يدانيها السماكان

شم الأنوف ترى لضيفان دورهم … محراب حاجات عدنان وقحطان

ومهمه جبتها غبر سباسبها … كأن جنح دجاها صف غربان

والشمس في طفل تصفر من وجل … تحكي حشاشة صب يوم هجران

فضلي ومجدي وإتقاني ومعرفتي … باتوا بأجمعهم أسباب حرماني

لو قلب الدهر أوراقي لصادفها … آيات لقمان في أسفار سحبان

دنياي قد نكلتني وهي باكية … نجومها الدمع والعينان عينان

وأسوء بسط يد غلت إلى عنق … حتى بدا المزن بالأمطار باراني

وقوست ألفي كالنون من نصب … وكاد ينقلب الإيوان نيراني

فيم ارتقابي سحابا غير ماطرة … إلى م أرضى بأرض ليس ترعاني

من لي بعاصف شملال يبلغني … إلى الغري فيلقيني وينساني

إلى الذي فرض الرحمن طاعته … على البرية من جن وإنسان

علي المرتضى الحاوي مدائحه … أسفار توراة بل آيات فرقان

ما أستعين بشملال ولا قدم … من ترب ساحته طوبى لأجفاني

تنزه الرب عن شبه يخبرنا … بأنه ورسول الله سيان

كانت رحمته في طي سطوته … آرام وجرة في آساد خفان

عم الورى كرما فاق الندى شيما … روى الثرى عنما من نحر فرسان

فالدين منتظم والشمل ملتئم … والكفر منهدم من سيفه القاني

كالبرق في نعم والنار في ضرم … والماء في سجم من نهر أفنان

فقالت وهي في جلد تجللها … أي الوعيد حواها جلد فرقان

قد اقتدى برسول الله في ظلم … والناس طرا عكوف عند أوثان

تعسا لهم كيف ضلوا بعدما ظهرت … لهم بوارق آيات وبرهان

فهل دري سواه حيث قيل لهم … هذا علي لمن والاه والاني

هل ردت الشمس يوما لابن حنتمة … أم هل هوى كوكب في بيت عثمان

هل جاد يوما أبو بكر بخاتمه … مناجيا بين تحريم وأركان

وهل تلى تعالوا ندع أنفسنا … في غيره نزلت عن ذاك حاشاني

وهل يشم الهدى من بضع حنتمة … وهل يشم الشذى من شخص عفان

هل خص بالسطل والمنديل واحدهم … أم استحبوا بتفاح ورمان

أم حيثما صال عمرو بين أظهرهم … سواه صبغ منه السيف بالقاني

أم خيبر كان وافى قبله بطلا … سل المصارع من مرصوص بنيان

أنا لها بجميع الجند قنطرة … يجيزها الكل من رجل وركبان

أم ريثما انهزم الأصحاب في أحد … وظل خير الورى فردا بلا ثان

من عصبة الشرك صفت حوله فئة … ذات المخالب من أدياش عقبان

سواه حامي رسول الله يطعنهم … بسمهري يحاكي لدغ ثعبان

بالسيف والرمح والأنصال دافعهم … عن الرسول بإخلاص وإيقان

حتى تبدد أهل الشرك وانهزموا … شبه الحنادس إذ تمحى بنيران

لولاه لم يجدوا كفوا لفاطمة … لولاه لم يفهموا أسرار قرآن

لولاه كان رسول الله ذا عقم … لولاه ما اتقدت مشكوة إيمان

لولاه لم يك سقف الدين ذا عمد … لولاه لانهدت أركانه الواني

لولاه ما خلقت أرض ولا فلك … لولاه لم يقترن بالأول الثاني

ما كان ربا ولكن ليس من بشر … إذ ليس يشغله شأن عن الشأن

هو الذي كان بيت الله مولده … فطهر البيت من أرجاس أوثان

هو الذي من رسول الله كان له … مقام هرون من موسى بن عمران

هو الذي صار عرش الرب إذ لشنف … إذ صار قرطيه ابناه الكريمان

أقدامه سحت ظهرا به سحت … يد الإله لتبريد وإحسان

يا واضعا قدميه حيث ما وضعت ... يد الاله عليه عز من شان

وحب الاكف اذا فاضت انامله ... لو لم يقل حسبي تجئ يوم طوفان

ما تستقر الرواسي تحت صارمه ... كالطود تندك من اس وبنيان

لولا الوصية فالشيخان اربعة ... يوم السقيفة بل عثمان ثمان

ثمان

فيا عجيبا من الدنيا وعادتها ... ان لا يساعد غير الوغد والداني

فقال بلغ والا فادر انك ما ... بلغت حق رسالاتي وتبياني

بين الجماهير في بيداء قد ملئت ... بكل من كان في اعقاب عدنان

وقال صحب رسول الله قاطبة ... بخ لذاك وكان الاول الثاني

من كان نص رسول الله عينه ... لامرة الشرع تبليغا باعلان

من بعد ما شدد الرحمن امرته ... على الرسول باحكام واتقان

تقدمته اناس ليس عينهم ... نص الاله ولا منطوق برهان

حتى اذا جدثت الاجداث تغتلهم ... بين اليهود بتحقير وخذلان

من بعد ذاك ابن هند قام معتديا ... يموهها امره من ثار عثمان

لا اضحك الله سن الدهر ان له ... قواعدا عدلت عن كل ميزان

عليهم اللعن ما دار السما وجرى ... عليهم اللعن ما كر الجديدان

دخل محمد المشهور بدعبل بن علي الخزاعي على علي الرضا عليه السلم فقال يا ابن رسول الله قلت فيكم قصيدة وآليت على نفسي ان لا انشدها احدا قبلك فقال ع هاتها فانشدها

تجاوبن

تجاوبن بالارنان والزفرات ... نوائح عجم اللفظ والنطقات

يخبرن بالانفاس عن سر انفس ... اسارى هوى ماض واخر آت

على العرصات الخاليات من المها ... سلام شج صب على العرصات

فعهدي بها خضر المعاهد مالفا ... من العطرات البيض والخفرات

واذ هن يلحظن العيون سوافرا ... ويسترن بالايدي على الوجنات

وكم حسرات هاجها بمحسر ... وقوفي يوم الجمع من عرفات

الم تر للايام ما جر جورها ... على الناس من نقص وطول شتات

ومن دول المستهزئين ومن غدا ... بهم طالبا للنور في ظلمات

وكيف ومن انى تطالب زلفة ... الى الله بعد الصوم والصلوات

سوى حب ابناء النبي ورهطه ... وبغض بني الزرقاء والعبلات

وهند وما ادت سمية وابنها ... اولوا الكفر في الاسلام والفجرات

هم نقضوا عهد الكتاب وفرضه ... ومحكمه بالزور والشبهات

ولم تك الا محنة كشفتهم ... بدعوى ضلال من هن وهنات

تراث بلا قربى وملك بلا هدى ... وحكم بلا شورى بغير هداة

رزايا ارتنا خضرة الافق حمرة ... وردت اجاجا طعم كل فرات

وما سهلت تلك المذاهب فيهم ... على الناس الا بيعة الفلتات

وما قال اصحاب السقيفة جهرة ... بدعوى تراث في الضلال بتات

ولو قلدوا الموصى اليه امورها ... لزمت بمأمون على العثرات

اخي خاتم الرسل المصفى من القذى ... ومفترس الابطال في الغمرات

فان جحدوا كان الغدير شهيده ... وبدر واحد شامخ الهضبات

واي من القرآن تتلى بفضله ... وايثاره بالقوت في اللزبات

نجي لجبريل الامين وانتم ... عكوف على العزى معا ومنات

بكيت لرسم الدار من عرفات ... واذريت دمع العين بالعبرات

مدارس آيات خلت من تلاوة ... ومنزل وحي مقفر العرصات

لآل رسول الله بالخيف من منى ... وبالبيت والتعريف والجمرات

ديار علي والحسين وجعفر ... وحمزة والسجاد ذي الثفنات

وسبطي رسول الله وابني وصيه ... ووارث علم الله والحسنات

منازل قوم يهتدى بهداهم ... وتؤمن منهم زلة العثرات

منازل كانت للصلوة وللتقى ... وللصوم والتطهير والحسنات

منازل لا تيم يحل بربعها ... ولا ابن صهاك فاتك الحرمات

ديار عفاها جور كل معاند ... ولم تعف للايام والسنوات

هم آل ميراث النبي اذا اعتزوا ... وهم خير سادات وخير حماة

اذا لم نناج الله في صلواتنا ... باسمائهم لم يقبل الصلوات

وما الناس الا غاصب ومكذب ... ومضطغن ذو احنة وترات

فكيف

فكيف يحبون النبي ورهطه ... وهم تركوا احشاءنا وغرات

سقى الله قبرا بالمدينة غيثه ... فقد حل فيه الامن بالبركات

افاطم لو خلت الحسين مجدلا ... وقد مات عطشانا بشط فرات

اذا للطمت الخد فاطم عنده ... واجريت دمع العين في الوجنات

افاطم قومي يا ابنة الخير واندبي ... نجوم سموات بارض فلات

قبور بكوفان واخرى بطيبة ... واخرى بفخ نالها صلوات

واخرى بارض الجوزجان محلها ... وقبر بباخمرى لدى الغربات

وقبر ببغداد لنفس زكية ... تضمنها الرحمن في الغرفات

لما وصل الى قوله وقبر ببغداد وقال ع افلا الحق بهذا الموضع بيتين بهما تمام قصيدتك

فقال بلى يا ابن رسول الله فقال عليه السلم

وقبر بطوس يا لها من مصيبة ... الحت على الاحشاء بالزفرات

الى الحشر حتى يبعث الله قائما ... يفرج عنا الغم والكربات

علي بن موسى ارشد الله امره ... وصلى عليه افضل الصلوات

قبور ببطن النهر من جنب كربلا ... معرسهم منها بشط فرات

توفوا عطاشا بالفرات فليتني ... توفيت فيهم قبل حين وفاتي

قليلة زوار سوى ان زورا ... من الضبع والعقبان والرخمات

ستسأل تيم عنهم وعديها ... وبيعتهم من افجر الفجرات

هُمْ مَنَعُوا الآبَاءَ عَنْ اَخْذِ حَقِّهِمْ … وَهُمْ تَرَكُوا الأَبْنَاءَ رَهْنَ شَتَاتِ

فَيَا رَبِّ زِدْنِي فِي هُدَايَ بَصِيرَتِي … وَزِدْ حُبَّهُمْ يَا رَبِّ فِي حَسَنَاتِي

سَأَبْكِيهِمْ مَا حَجَّ لِلّٰهِ رَاكِبٌ … وَمَا نَاحَ قُمْرِيٌّ عَلَى الشَّجَرَاتِ

وَاِنِّي لَمَوْلَاهُمْ وَقَالٍ عَدُوَّهُمْ … وَاِنِّي لَمَحْزُونٌ بِطُولِ حَيَاتِي

اُحِبُّ قَصِيَّ الدَّارِ مِنْ اَجْلِ حُبِّكُمْ … وَاَهْجُرُ فِيكُمْ زَوْجَتِي وَبَنَاتِي

فَيَا عَيْنُ اَبْكِيهِمْ وَجُودِي بِعَبْرَةٍ … فَقَدْ آنَ لِلتَّسْكَابِ وَالْهَمَلَاتِ

لَقَدْ خِفْتُ فِي الدُّنْيَا وَاَيَّامِ سَعْيِهَا … وَاِنِّي لَاَرْجُو الأَمْنَ عِنْدَ وَفَاتِ

لما وصل الی قوله لقد خفت قال علیه السلم اٰمنك الله یوم الفزع الاکبر

اَلَمْ تَرَ اَنِّي مُذْ ثَلٰثُونَ حِجَّةً … اَرُوحُ وَاَغْدُو دَائِمَ الحَسَرَاتِ

اَرَى فَيْئَهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا … وَاَيْدِيهِمْ مِنْ فَيْئِهِمْ صَفِرَاتِ

لما وصل اری فیئهم بکی علیه السلم وقال صدقت یا خزاعی

وَآلُ زِيَادٍ بِالقُصُورِ مَصُونَةٌ … وَآلُ رَسُولِ اللهِ فِي الفَلَوَاتِ

وَآلُ زِيَادٍ فِي الحَرِيرِ مَصُونَةٌ … وَآلُ رَسُولِ اللهِ مُنْهَتِكَاتِ

دِيَارُ رَسُولِ اللهِ اَصْبَحْنَ بَلْقَعًا … وَآلُ زِيَادٍ تَسْكُنُ الحُجُرَاتِ

وَآلُ رَسُولِ اللهِ تُدْمَى نُحُورُهُمْ … وَآلُ زِيَادٍ رَبَّةُ الحَجَلَاتِ

وَآلُ رَسُولِ اللهِ تُسْبَى حَرِيمُهُمْ … وَآلُ زِيَادٍ آمِنُوا السَّرَبَاتِ

وَمَا طَلَعَتْ شَمْسٌ وَحَانَ غُرُوبُهَا … وَبِاللَّيْلِ اَبْكِيهِمْ وَبِالغَدَوَاتِ

اذا

اِذَا وُتِرُوا مَدُّوا اِلَى وَاتِرِيهِمْ … اَكُفًّا عَنِ الأَوْتَارِ مُنْقَبِضَاتِ

ولما وصل الی قوله اذا وتروا جعل الرضا علیه السلم یقلب کفیه ویقول اجل والله منقبضات

فَلَوْلَا الَّذِي اَرْجُوهُ فِي اليَوْمِ اَوْ غَدٍ … تَقَطَّعَ نَفْسِي اِثْرَهُمْ حَسَرَاتِي

خُرُوجُ اِمَامٍ لَا مُحَالَةَ خَارِجٌ … يَقُومُ عَلَى اسْمِ اللهِ وَالبَرَكَاتِ

يُمَيِّزُ فِينَا كُلَّ حَقٍّ وَبَاطِلٍ … وَيَجْزِي عَلَى النَّعْمَاءِ وَالنَّقِمَاتِ

فَيَا نَفْسُ طِيبِي ثُمَّ يَا نَفْسُ فَابْشِرِي … فَغَيْرُ بَعِيدٍ كُلُّ مَا هُوَ آتِ

دعبل عرض کرد که یا ابن رسول الله در طوس کدام قبر خواهد بود فرمود قبر من خواهد بود نمیگذرد روزها یا سالها که طوس مقصد شیعه و زوار خواهد بود مَنْ زَارَنِي فِي غُرْبَتِي كَانَ مَعِي فِي دَرَجَتِي يَوْمَ القِيٰمَةِ مَغْفُورًا لَهُ حضرت برخواست و صره در او صد اشرفی بد عبل فرستاد او قبول نکرد و گفت برای این نیامده بودم چیزی از لباس آنحضرت میخواهم آنجناب جبه خز و صره زر بدست خادم بفرستاد و فرمود بگیر اینها را که ورده باشد که باینها احتیاج بهم رسانی جامه و زر گرفتم قافله مرو روانه بود با ایشان براه افتاد در راه دزدان بقافله زدند و مالهای همه را بردند اشیاء بغارت برده را در میان خود تقسیم میکردند و مردی در میان ایشان متمثل شد باین شعر اَرَى فَيْئَهُمْ فِي غَيْرِهِمْ مُتَقَسِّمًا دعبل گفت این بیت از کیست که میخوانی دزد گفت مردیست از خزاعه که او را دعبل گویند گفت منم دعبل و قائل این قصیده دزدان از شنیدن این سخن دست بسته همه را گشودند و رد کردند هر چه از ایشان برده بودند ببرکت این قصیده دعبل بقم رسید قصیده را باهالی قم شنوانید مال بسیاری باو دادند و درخواست کردند که جبه امام علیه السلم را باو

فروشد دعبل امتناع نمود و از قم روانه شد جمعی از جوانان قم سر راه بروی گرفته جبه را بعنف ازو گرفتند دعبل ناچار گشته بقم معاودت کرد بعجز و لابه درخواست کرد که جبه را باو پس دهند گفتند این ممکن نیست بگیر قیمت او را هزار اشرفی گفت قدری از آن پاره که دهید که باید با من باشد و باقی را قیمت دهید پس آن جوان مردان قدری از جبه را پاره کرده بدعبل دادند و هزار اشرفی رسم تقبل بخدمتش فرستادند دعبل بوطن برگشت دزد بمنزل او زده بود و هر چه دیده برده دعبل صد اشرفی امام علیه السلم را بشیعیان فروخته هر اشرفی را صد درهم عوض گرفت و قول امام ع بخاطرش آمد که فرمود اینها را بگیر که روزی بکارت خواهد آمد ابو الصلت هروی روایت کرد از دعبل که گفت چون این بیت خروج امام را خواندم حضرت رضا علیه السلم سر برداشته فرمودند نَطَقَ رُوحُ القُدُسِ عَلَى لِسَانِكَ بِهٰذَيْنِ البَيْتَيْنِ آیا میدانی این امام کیست و چه وقت خروج خواهد کرد عرض کردم که نمیدانم و شنیده ام ایمولای من که امامی از شما خروج خواهد کرد که يَمْلَأُ الأَرْضَ عَدْلًا بَعْدَ مَا مُلِئَتْ ظُلْمًا فرمود ای دعبل امام بعد از من محمد و بعد از او پسرش علی است بعد از او پسرش حسن است و بعد از حسن پسرش حجت قائم منتظر مهدی صلوات الله علیه و علی اجداده اجمعین اگر نمانده باشد در دنیا مگر یک روز که آن روز را خداوند آنقدر طول دهد تا اینکه بیرون بیاید آنحضرت و زمین را از عدل پر کند وقتیکه پر شده باشد از جور و ظلم دعبل گفت چون قصیده مدارس آیات را گفتم و اراده کردم که بفیض حضور ابا الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام دریابم و آنجناب بخراسان بود و ولیعهد مأمون در خلافت چون بخدمتش رسیدم و قصیده را خواندم فرمودند آمد از ندانم این قصیده را برای هیچکس مخوان حکایت این قصیده بمأمون رسید و مرا احضار

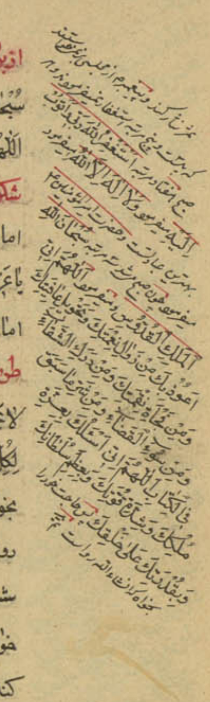
دعلبر

در طلب روزی اَللّٰهُمَّ اَغْنِنِي بِحَلَالِكَ عَنْ حَرَامِكَ وَبِفَضْلِكَ عَمَّنْ سِوَاكَ در روز جمعه و مطلقا در هر روز ایضا در طلب روزی در عقب نماز صبح ده مرتبه سُبْحَانَ اللّٰهِ العَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ وَاَسْئَلُهُ مِنْ فَضْلِهِ ایضا در طلب روزی در تعقیب نماز شام اَللّٰهُمَّ اِنَّهُ لَيْسَ لِي عِلْمٌ بِمَوْضِعِ رِزْقِي وَاِنَّمَا اَنَا اَطْلُبُهُ بِخَطَرَاتٍ تَخْطُرُ عَلَى قَلْبِي فَاَجُولُ فِي طَلَبِهِ البُلْدَانَ وَاَنَا فِيمَا اَنَا طَالِبٌ كَالحَيْرَانِ لَا اَدْرِي اَفِي سَهْلٍ هُوَ اَمْ فِي جَبَلٍ اَمْ فِي اَرْضٍ اَمْ فِي سَمَاءٍ اَمْ فِي بَرٍّ اَمْ فِي بَحْرٍ وَعَلَى يَدَيْ مَنْ وَمِنْ قِبَلِ مَنْ وَقَدْ عَلِمْتُ اَنَّ عِلْمَهُ عِنْدَكَ وَاَسْبَابَهُ بِيَدِكَ وَاَنْتَ الَّذِي تَقْسِمُهُ بِلُطْفِكَ وَتُسَبِّبُهُ بِرَحْمَتِكَ اَللّٰهُمَّ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلْ يَا رَبِّ رِزْقَكَ لِي وَاسِعًا وَمَطْلَبَهُ سَهْلًا وَمَاْخَذَهُ قَرِيبًا وَلَا تُعَنِّنِي بِطَلَبِ مَا لَمْ تُقَدِّرْ لِي فِيهِ رِزْقًا فَاِنَّكَ غَنِيٌّ عَنْ عَذَابِي وَاَنَا فَقِيرٌ اِلَى رَحْمَتِكَ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَجُدْ عَلَى عَبْدِكَ بِفَضْلِكَ اِنَّكَ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ در نزد بزرگان در فتن این دعا مجرب است خواندن این دعا است بیست و نه مرتبه و این دعا اسم اعظم مکتوم است فَرْدٌ حَيٌّ حَكَمٌ عَدْلٌ قُدُّوسٌ عَنَتِ الوُجُوهُ لِلْحَيِّ القَيُّومِ دعا از برای ادای دین آیه قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ المُلْكِ الی قوله بِغَيْرِ حِسَابٍ يَا رَحْمٰنَ الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ وَرَحِيمَهُمَا تُعْطِي مِنْهُمَا مَا تَشَاءُ وَتَمْنَعُ مِنْهُمَا مَا تَشَاءُ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ اقْضِ عَنِّي دَيْنِي

از برای حفظ در عقب هر نماز سُبْحَانَ مَنْ لَا یَعْتَدِیْ عَلَی اَهْلِ مَمْلَکَتِهِ سُبْحَانَ مَنْ لَا یُؤَاخِذُ اَهْلَ الْاَرْضِ بِاَلْوَانِ الْعَذَابِ سُبْحَانَ الرَّؤُفِ الرَّحِیْمِ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لِیْ فِیْ قَلْبِیْ نُوْرًا وَبَصَرًا وَفَهْمًا وَعِلْمًا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ

شکوه کرد مردی بحضرت امام حسن علیه السلم که همسایه اش او را آزار کردی امام حسن ع فرمود بعد از نماز مغرب دو رکعت نماز کن و بگو یَا شَدِیْدَ الْمِحَالِ یَا عَزِیْزًا ذَلَّتْ بِعِزَّتِکَ جَمِیْعُ مَا خَلَقْتَ اِکْفِنِیْ شَرَّ فُلَانٍ بِمَا شِئْتَ چنانکه امام فرموده بود آن مرد چنان کرد در دل شب صیحهٔ شنید گفتند فلان درگذشت

طریقهٔ ختم آیهٔ شریفه وَمَنْ یَتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَهٗ مَخْرَجًا وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ اِنَّ اللّٰهَ بَالِغُ اَمْرِهٖ قَدْ جَعَلَ اللّٰهُ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْرًا از روز جمعه یا روز دوشنبه یا پنجشنبه ابتدا نماید چهل روز بخواند افضل آنست که بعد از نماز صبح بخواند هر روز یکصد و پنجاه و نه مرتبه روز چهلم یکصد و هشتاد و هشت نوبت بخواند که در مجموع چهل روز شش هزار و ششصد و هفتاد و سه نوبت که عدد مجموع آیهٔ شریفه است خوانده شود اما در وقت شروع کردن باید با غسل باشد و دو رکعت نماز کند و صد عدد صلوات بر پیغمبر و آل او فرستد و اگر در روز چهلم روا نشود ختم را از سر گیرد در شرح دعای علوی مصری سید بن طاوس در کتاب مهج الدعوات آورده که محمد بن علی علوی حسینی مصری حکایت کرد که مرا وقتی



خوفی

خوفی عظیم از حاکم مصر روی نمود و از بیم او ائمه علیهم السلام را پناه خود ساخته بعزم زیارت از مصر بیرون آمدم و چون بکربلای معلی رسیدم پانزده روز در آن مکان شریف بتضرع و زاری عرض حال خود میکردم که ناگاه در شب پانزدهم در حالت میان خواب و بیداری بودم که حضرت صاحب الزمان علیه السلم نزد من آمده فرمود ای فرزند رسید ترا از فلان حاکم گفتم آری تخویفات مرا کشد از و گریخته پناه بائمه آورده ام و شکایت او میکنم آنحضرت فرمود که چرا نمیخوانی آن دعائی را که انبیا و ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در شدت و سختی ورا تلاوت میکرده اند و فرج رسیده گفتم آن کدام دعاست آنحضرت فرمودند که چون شب جمعه شود برخیز و غسل کن و بعد از گذاردن نماز شب و سجدهٔ شکر بدو زانو بنشین و بتضرع این دعا را بخوان علوی مصری گوید که حضرت امام علیه السلم پنج شب متعاقب آمده مرا تعلیم کرد تا این دعا را تمام یاد گرفتم و چون شب جمعه شد بفرمودهٔ آنحضرت عمل نمودم و در شب شنبه حضرت تشریف حضور ارزانی داشته فرمودند که دعای تو مستجاب و دشمن تو هلاک شد آن زمانی که از دعا فارغ شدی پس روانهٔ مصر شدم و در راه قاصد فرزندان من مکتوبی بمن آورد که مضمونش این بود که دشمن تو در شب جمعه ضیافت داشت و بعد از رفتن مهمانان بر بستر استراحت بخواب رفت و فردا او را در جامه خواب کشته و سر از قفا بریده یافتند و هیچکس ندانست که قاتل او کیست و چون از فرزندان بعت هلاکت او را پرسیدم معلوم شد که همان ساعت فارغ شدن از دعا بوده بدانکه

این دعای مبارک مجربست چه غیر علوی مصری نیز باین دعا حاجت روا شده اند چنانکه حکایت او در مهج الدعوات مذکورست و از غایت شهرت در اینجا ثبت نکردیم زیرا که در اکثر کتب ادعیه موجودست و دعای سمات نیز از ادعیهٔ مشهوره است و اکثر علمای سلف برین دعا مواظبت می نموده اند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که اگر مردم بدانند آنچه ما میدانیم از عظمت و شان این نامها نزد خدا و سرعت اجابت حق تعالی کسی را که او را باین نامها میخوانند و با آن ثوابهای بسیار که در آخرت برای او ذخیره مهیا هر آینه برای تحصیل این دعا بشمشیر مقاتله میکردند و لیکن حق تعالی مخصوص میکرداند برحمت خود هر که را خواهد و فرمود که اگر سوگند یاد کنم که اسم اعظم خدا درین دعاست هر آینه سوگند دروغ یاد نکرده ام پس هرگاه این دعا را خوانید سعی کنید که دعای شما برای امور باقیهٔ آخرت باشد نه لذات فانیهٔ دنیا پس فرمود که این از علمهای مکنون و مخزون ماست و از دعاهای لازم الاجابت است محمد بن علی راشدی که یکی از راویان این دعاست گفته در هر حاجتی که این دعا را خواندم البته روا شد و برای هر شدتی که خواندم بزودی مستجاب گردید و مستحب است که نزد غروب آفتاب از هر روز جمعه و در شب شنبه خوانده شود و هر که این دعا را در وقتی که متوجه حاجتی گردد یا نزد دشمنی یا پادشاه جباری رود بخواند البته حاجتش برآورده شود و ضرر دشمن باو نرسد و کسیکه نتواند خواند بنویسد بر کاغذی و بر بازوی خود بندد یا در بغل گذارد که باز همان تاثیر میکند و گفته اند که خواندن این دعا در چهار شب جمعهٔ متوالی برای قضای حوایج از جملهٔ مجربات است و نیز گفته اند که در شب جمعه

نصف

نصف شب برخواستن و یازده مرتبه سورهٔ قدر خواندن با وضو و نماز کردن و حاجت خود خواستن است که انشاء الله روا است امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که پیغمبر ص حسنین را باین کلمات از آفت فسون کرد اُعِیْذُکُمَا بِکَلِمَاتِ اللّٰهِ التَّامَّةِ وَالْاَسْمَاءِ الْحُسْنٰی کُلِّهَا عَامَّةً مِنْ شَرِّ السَّامَّةِ وَالْهَامَّةِ وَمِنْ شَرِّ عَیْنٍ لَامَّةٍ وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا حَسَدَ بعد از آن التفات فرمود آنحضرت باو فرمود اینچنین تعویذ کرد ابراهیم اسحق و اسمعیل ع را ابو عبد الله علیه السلم فرمود که چون جانور درنده بینید در رویش آیة الکرسی بخوانید و بگوئید عَزَمْتُ عَلَیْکَ بِعَزِیْمَةِ اللّٰهِ وَعَزِیْمَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَعَزِیْمَةِ سُلَیْمَانَ بْنِ دَاوُدَ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ وَعَزِیْمَةِ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَالْاَئِمَّةِ مِنْ بَعْدِهٖ که آن سبع ضرر نرساند عوذه کیك اَیُّهَا الْاَسْوَدُ الْوَثَّابُ الَّذِیْ لَا یُبَالِیْ غَلْقًا وَلَا بَابًا عَزَمْتُ عَلَیْکَ بِاُمِّ الْکِتَابِ اَنْ لَا تُؤْذِیَنِیْ وَاَصْحَابِیْ اِلٰی اَنْ یَذْهَبَ اللَّیْلُ وَیَجِیْءَ الصُّبْحُ بِمَا جَاءَ وَالَّذِیْ نَعْرِفُهٗ اِلٰی اَنْ یَؤُبَ الصُّبْحُ بِمَا آبَ شیخ طوسی قدس الله روحه در کتاب امالی خود گفته که هر که این کلمات را بخواند جن و انس جمع شوند باو ضرر نتوانند رسانید بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَمِنَ اللّٰهِ وَاِلَی اللّٰهِ وَفِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ اَللّٰهُمَّ اِلَیْکَ اَسْلَمْتُ نَفْسِیْ وَاِلَیْکَ وَجَّهْتُ وَجْهِیْ وَاِلَیْکَ اَلْجَاْتُ ظَهْرِیْ وَاِلَیْکَ فَوَّضْتُ اَمْرِیْ فَاحْفَظْنِیْ بِحِفْظِ الْاِیْمَانِ مِنْ بَیْنِ یَدَیَّ وَمِنْ خَلْفِیْ وَعَنْ یَمِیْنِیْ وَعَنْ شِمَالِیْ وَمِنْ فَوْقِیْ وَمِنْ تَحْتِیْ

وادفع عنّی بحولک وقوّتک فانّه لاحول ولاقوّة الّا بالله العلیّ العظیم
عوذهٔ دیاجی که اطفال را اصرو دستانند حضرت ابی جعفر علیه السلام بخط مبارک
خود نوشته اند الله اکبر اشهد انّ محمّداً رسول الله الله اکبر لا اله الّا الله
ولا ربّ لی الّا الله له الملک وله الحمد لاشریک له سبحان الله ما شاء
الله کان وما لم یشاء لم یکن اللّهمّ یا ذا الجلال والاکرام وربّ عیسی
وموسی وابراهیم الّذی وفّی اله ابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط
ان لا اله الّا انت سبحانک ما عددت من ایاتک وبعظمتک وبما سئلک
به النبیّون وبانّک ربّ النّاس کنت قبل کلّ شیء وانت بعد کلّ شیء
اسئلک بکلماتک الّتی تمسک السّماء ان تقع علی الارض الّا باذنک
وبکلماتک الّتی تحیی به الموتی ان تجیر عبدک فلانا من شرّ ما ینزل من
السّماء وما یعرج فیها وما یخرج من الارض وما یلج فیها والسّلام علی المرسلین
والحمد لله ربّ العالمین وگفته اند در بالای سر حسین بن علی علیه السلام در کربلای
معلّی دعا مستجابست وحاجت بخواهد واین دعا بگوید یا ابا عبد الله اشهد انّک تشهد
مقامی وتسمع کلامی وانّک حیّ عند ربّک ترزق فاسئل الله ربّک وربّی
فی قضاء حوائجی واین دعا نیز از آنجمله است یا عدّتی عند العدد ویا رجائی
والمعتمد ویا کهفی والسّند ویا واحد ویا احد ویا قل هو الله احد اللّهمّ
بحقّ من خلقتهم من خلقک ولم تجعل فی خلقک مثلهم احدا ان تصلّی علیهم

وصلّ علی جماعتهم وان تفعل بی کذا وکذا امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که رسول الله صلعم فرمود هر کس برای خدا نمازی کند در اثر او دعایی مستجابست چون فارغ
شود از نماز بسجده رفته بگوید اللّهمّ اسئلک بحقّ من رواه وبحقّ من روی عنه
صلّ علی جماعتهم وافعل بی کیت وکیت دعا در چند وقت مستجابست
عقب قرائت قرآن ودر میان اذان واقامه ووقت رقّت قلب وجاری شدن اشک
چشم دعا کننده وشخص غازی وحاجّ ومعتمر ومریض دعای مریض از برای عیادت کننده
مستجابست از برای مریض چهار خصلت است قلم برداشته شده است از او وامر کرده است
وامر کرده است ملائکه را که بنویسد فضیلت هر چه را که عمل کرده در صحّت او وبر داشتن از
عضو وجسد او هر گناهی که کرده است وهر گاه بمیرد بخشیده شده میرد وهر گاه زنده
باشد مغفور باشد هر سلمی که مریض شود گناهان از وی بریزد چون برگ درخت جبرئیل
نازل شد به پیغمبر صلعم وگفت خدا ترا هدیه فرستاده است گفت چه چیز است آن
هدیه ای جبرئیل گفت کلماتی چند است از گنوز عرش گرامی داشته است ترا حقتعالی باو
حضرت پرسید چه چیز است او جبرئیل گفت بگو یا من اظهر الجمیل وستر القبیح
هر که گوید بپوشاند قبیح او را در دنیا ونیکو رو کند در آخرت وهزار پرده بپوشاند در دنیا
وآخرت وهر که گوید یا من لم یؤاخذ بالجریرة ولم یهتک السّتر حساب او را
نکشد خدا تعالی روز قیامت ودریده نکند پرده او را روزی که پاره کرد پرده ها وقتیکه گفته شود
یا عظیم العفو بیامرزد خدای تعالی گناه او را وهر گاه گناه بقدر کف دریا باشد وقتیکه

گوید یا حسن التّجاوز حقّ تعالی بگذرد از وحشتی دزدی وشراب خوردن بادی هولهای
دنیا وغیر آن از کبایر ووقتیکه گوید یا واسع المغفرة حقتعالی هفتاد در از رحمت بروی
او گشاید واو فرو رود در رحمت خدای عزّ وجلّ تا اینکه از دنیا بیرون رود ووقتیکه بگوید
یا باسط الیدین بالرّحمة پهن کند خدای تعالی وگشاده کرداند دست او را برحمت ووقتی
که گوید یا صاحب کلّ نجوی ویا منتهی کلّ شکوی حقتعالی باو عطا کند از اجر ثواب
کلّ مصیبت رسنده وکلّ سالم وکلّ مریض وکلّ کور وکلّ مسکین وکلّ فقیر وکلّ صاحب مصیبت
تا روز قیامت وچون بگوید یا عظیم المنّ عطا کند حقتعالی باو آرزوهای خلایق را
ووقتیکه بگوید یا کریم الصّفح کرامت کند باو کرامت انبیاء را ووقتیکه گوید یا
مبتدئا بالنّعم قبل استحقاقها ادا کند از اجر بعدد کسی که شکر کرده است نعمتهای او را
ووقتیکه گوید یا ربّنا یا سیّدنا حقتعالی گوید ملائکه من شاهد شوند که من بخشیدم او را
ودادم او را اجر بعدد کسی که خلق کرده ام از اهل جنّت ونار وهفت آسمان وزمین
وشمس وقمر ونجوم وقطرات امطار وانواع خلق وجبال وریگ وخاک وعرش وکرسی ووقتیکه
گوید یا مولینا پر کند دل او را از ایمان ووقتی که گوید یا غایة رغبتاه عطا کند حقّ
تعالی رغبت او بمثل رغبت خلایق ووقتیکه گوید اسئلک یا الله ان لا تشوی
خلقی بالنّار گوید جبّار جلّ جلاله آزاد کردم بندهٔ خود را از آتش هر بشنود ملکه
من برستیکه من آزاد کردم او را از آتش وآزاد کردم پدر ومادر وخواهران او واهل او
وولد او وهمسایگان او را وشفاعت کردم تا هزار مرد از کسانیکه بآنها واجب شده است

آتش ودر پناه گرفتم او را از آتش پس ای محمّد ایند عا را بمتقین بیاموز ومنافقین را
میاموز این دعاییست که مستجابست از برای خواننده آن ان شاء الله ودعای
اهل بیت المعمورست ووقتیکه در طوف کننده اند در بیت المعمور هر که دو زنی صد
مرتبه لاحول ولاقوّة الّا بالله العلیّ العظیم بگوید فقر ودرویشی باو نرسد
کسی که خواهد نعمتها بسوی پر او ذکر کند الحمد لله ربّ العالمین بسیار بگوید
دعای وقت خواب هر که اراده کند ارشاد که بخوابد پهلو بر زمین بگذارد واین دعا بخواند
اعیذ نفسی ودینی واهلی وولدی وخواتیم عملی وما رزقنی ربّی وخوّلنی
بعزّة الله وعظمة الله وجبروت الله وسلطان الله ورحمة الله ورأفة
الله وغفران الله وقوّة الله وقدرة الله وجلال الله وبصنع الله و
ارکان الله وبجمع الله وبرسول الله صلعم وقدرة الله علی ما یشاء من شرّ السّامّة
والهامّة ومن شرّ الجنّ والانس ومن شرّ کلّ ما دبّ علی الارض وما یخرج منها
ومن شرّ ما ینزل من السّماء وما یعرج فیها ومن شرّ کلّ دابّة ربّی آخذ
بناصیتها انّ ربّی علی صراط مستقیم هر که از منزل بیرون آید واین دعا بخواند
کفایت کند حقتعالی امر دنیا وآخرت او را بسم الله حسبی الله توکّلت علی الله
اللّهمّ انّی اسئلک خیر اموری کلّها واعوذ بک من خزی الدّنیا وعذاب
الآخرة امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود خضر علیه السّلام را یک شب پیش از جنگ
بدر بخواب دیدم گفتم او را چیزی تعلیم کن که بدشمن ظفر یابم گفت بگو یا هو یا من لا

هو الا هو چون صبح شد بجناب پیغمبر عرض کردم فرمود یا علی ترا اسم اعظم آموخته است از
و در روز بدر این کلمات بر زبان داشتم امیر المؤمنین علیه السلم اول قل هو الله خواند و بعد
آن گفت یا هو یا من لا هو الا هو اغفر لی وانصرنی علی القوم الکافرین
و هم ورد زبان آنحضرت بود در یوم صفین این دعا در ترس از سلاطین و دفع خوف
از جبابره وارد است سبحان الله الواحد الذی لیس غیره اله سبحان
الدائم الذی لا یعادله شیء سبحان القدیم الذی لا یری سبحان الذی
یحیی المیت سبحان الذی کل یوم هو فی شان سبحان الذی خلق ما یری
وما لا یری سبحان الذی علم کل شیء بغیر تعلم دعای شریف یا واحد
یا احد یا فرد یا صمد یا من لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد اسئلک
بنبیک محمد نبی الرحمة وعترته ائمة الامة ان تصلی علیه و
علیهم وان تجعل لی من امری فرجا ومخرجا وفتحا وخلاصا عاجلا انک
علی کل شیء قدیر دعاء فی استدعاء الرزق اللهم لا تعننی بطلب ما
لم تقدر لی وما قدرته فاجعله میسرا سهلا وکافنی ابوی وکل
ذی نعمة علی وهم در طلب رزق از حضرت صادق علیه السلم روایت اللهم ان
کان رزقی فی السماء فانزله وان کان فی الارض فاظهره وان کان
بعیدا فقربه وان کان قریبا فاعطه وان کان قد اعطیته فبارک
لی فیه وجنبنی علیه المعاصی والردی نقل من المکارم سعید بن مسیب

کوبر

گوید نزدیک قبر و منبر نشسته بودم شنیدم قائلی میگفت و او را نمی دیدم اللهم انی
اسئلک عملا بارا ورزقا دارا وعیشا قارا اللهم لا تجعل بیننا وبینک
فی الرزق احدا سواک اللهم ان کان رزقی فی السماء فانزله وان کان
فی الارض فیسره وان قلیلا فثمره وان کان کثیرا فکثره اعوذ
بالله من القنوع والخضوع والخنوع اللهم اجعلنی من افقر خلقک الیک
واغناهم بک اللهم اجعل لی رزقا واسعا واجعلنی به قانعا من کشکول
یقرء للامر المهم وللاوجاع منقول عن الصادق علیه السلم تقول ثلث مرات الله الله
ربی حقا لا اشرک به احدا اللهم انت لها ولکل عظیمة ففرجها عنی
واگر برای وجعی بخواند دست بر جای وجع نهد در روضه کافی از صادق علیه السلم
منقول است که چون کسی خواب خوش ببیند از آن پهلو که هست بگردد و بگوید انما
النجوی من الشیطان لیحزن الذین آمنوا ولیس بضارهم شیئا الا
باذن الله پس بگوید عذت بما عاذت به ملائکة الله المقربون
وانبیاؤه المرسلون وعباده الصالحون من شر ما رایت ومن شر
الشیطان الرجیم فی طلب العافیة اللهم عافنی فی نفسی فانها اعز
الانفس علی وفی ولدی فانهم لحمی ودمی وفی عشیرتی فانهم عزی و
ناصری وفی جماعة المسلمین فان صلاحی لا یتم الا بصلاحهم اخر
اللهم من ارادنی بشر فاحطه به احاط القلائد بترائب الولائد ثم

۷ کان

ارسخه علی هامته کرسوخ السجیل علی اصحاب الفیل دعای شریف
یا سابق الفوت ویا سامع الصوت ومنشئ العظام بعد الموت صل
علی محمد وآله واجعل لی من هذا الامر مخرجا وفرجا بعد از نماز صبح ده مرتبه
بگوید سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله واسئله من فضله ولا
حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم اهدنی من عندک وافض علی
من فضلک وانشر علی من رحمتک وانزل علی من برکاتک و ده مرتبه بگوید
یا حی یا قیوم برحمتک استغیث اصلح لی شانی ولا تکلنی الی نفسی طرفة
عین لجلب النوم تقول عند ارادة النوم سبحان الله ذی الشان الدائم السلطان
العظیم البرهان کل یوم هو فی شان ثم تقول یا مشبع البطون الجائعة
وکاسی الجنوب العاریة ویا مسکن العروق الضاربة ویا منوم العیون
الساهرة سکن عروقی الضاربة واذن لعینی نوما عاجلا چون درد دل
شب بیدار شود این مناجات سید الساجدین علیه السلم را با وضو و حضور قلب بخواند
الهی غارت نجوم سمائک ونامت عیون انامک وهدئت اصوات عبادک
وانعامک وغلقت الملوک علیها ابوابها وطاف علیها حراسها واحتجبوا
عمن یسئلهم حاجة او ینتجع منهم فائدة وانت الهی حی قیوم لا تاخذک
سنة ولا نوم ولا یشغلک شیء عن شیء ابواب سمواتک لمن دعاک
مفتحات وخزائنک غیر مغلقات وابواب رحمتک غیر محجوبات وفوائدک

لمن

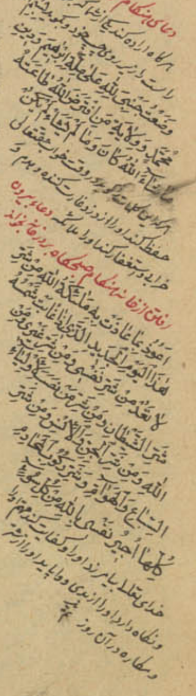
لمن سئلکها غیر محظورات بل هی مبذولات وانت الهی الکریم الذی
لا ترد سائلا من المؤمنین سئلک ولا تحتجب عن احد منهم اراداک لا و
عزتک وجلالک ولا تختزل حوائجهم دونک ولا یقضیها احد غیرک
اللهم وقد تری وقوفی وذل مقامی بین یدیک وتعلم سریرتی وتطلع علی ما
فی قلبی وما یصلح به امر آخرتی ودنیای الهی ان ذکرت الموت وهول
المطلع والوقوف بین یدیک نغصنی مطعمی ومشربی واغصنی بریقی و
اقلقنی عن وسادی ومنعنی رقادی وکیف ینام من یخاف بیات ملک
الموت فی طوارق اللیل وطوارق النهار بل کیف ینام العاقل وملک الموت
لا ینام لا باللیل ولا بالنهار ویطلب قبض روحه بالبیات او فی آناء الساعات
پس سجده کند و گونه بر خاک نهد و بگوید اسئلک الروح والراحة عند الموت
والعفو عنی حین القاک وبرائة من النار ونصیبا من الجنة یا ارحم الراحمین
بهترین دعایی که در سجده خوانده میشود از قول امیر المؤمنین علیه السلم است انی
ظلمت نفسی فاغفر لی کسی در دعای استسقا میگفت اللهم اسقنا غیثا
مغیثا مریعا مجللا مجلجلا سحا سفوحا طبقا غدقا ودقا متفجرا
اعرابی این شنید گفت اخشی الطوفان ورب الکعبة وعنی به قوله تعالی ساوی
الی جبل یعصمنی من الماء گویند سلیمان علیه السلم باستسقا بیرون آمد شنید که اعرابی
میگفت نظم رب العباد ما لنا وما لکا : قد کنت تسقینا فما بدا لکا

أَنزِلْ عَلَيْنَا الْغَيْثَ لَا آبَا لَكَا: گفت گواهی میدهم که ترا بی صاحب و لذت
حق تعالی جل شأنه را نبود و نه هم است که از جمله اسماء حسنی و سبب است از برای استجابت
دعا هر کس دعا کند باین اسماء دعای او مستجاب شود و کسی که بشمارد این اسماء را داخل جنت شود
و صدوق گفته است بشمارد و طلبش احاطه بآنها و وقوف بر معانی آنها باشد و امیر المؤمنین
علیه السلام از رسول خدا روایت کرده که رسول خدا فرموده که کسی که این نود و نه هم را بشمارد
داخل جنت شود و آن اسماء اینست: اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ الصَّمَدُ الْأَوَّلُ الْآخِرُ
السَّمِيعُ الْبَصِيرُ الْقَدِيرُ الْقَاهِرُ الْعَلِيُّ الْأَعْلَى الْبَاقِي الْبَدِيعُ الْبَارِئُ
الْأَكْرَمُ الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ الْحَيُّ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ الْحَلِيمُ الْحَفِيظُ الْحَقُّ
الْحَسِيبُ الْحَمِيدُ الْحَفِيُّ الرَّبُّ الرَّحِيمُ الذَّارِئُ الرَّازِقُ الرَّقِيبُ الرَّؤُوفُ
الرَّائِي السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ السَّيِّدُ السُّبُّوحُ
الشَّهِيدُ الصَّادِقُ الصَّانِعُ الطَّاهِرُ الْعَدْلُ الْعَفُوُّ الْغَفُورُ الْغَنِيُّ
الْغِيَاثُ الْفَاطِرُ الْفَرْدُ الْفَتَّاحُ الْفَالِقُ الْقَدِيمُ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ
الْقَوِيُّ الْقَرِيبُ الْقَيُّومُ الْقَابِضُ الْبَاسِطُ قَاضِي الْحَاجَاتِ الْمَجِيدُ
الْوَلِيُّ الْمَنَّانُ الْمُحِيطُ الْمُبِينُ الْمُقِيتُ الْمُصَوِّرُ الْكَرِيمُ الْكَبِيرُ
الْكَافِي كَاشِفُ الضُّرِّ الْوِتْرُ النُّورُ الْوَدُودُ الْوَهَّابُ النَّاصِرُ الْوَاسِعُ
الْهَادِي الْوَفِيُّ الْوَكِيلُ الْوَارِثُ الْبَرُّ الْبَاعِثُ التَّوَّابُ الْجَلِيلُ
الْجَوَادُ الْخَبِيرُ الْخَالِقُ خَيْرُ النَّاصِرِينَ الدَّيَّانُ الشَّكُورُ الْعَظِيمُ اللَّطِيفُ

الْمُغِيثُ

الشافی

الشَّافِي حضرت رسول فرمود هر که وضو سازد پس بمسجد آید و قتیکه از خانه بیرون
آمد بگوید بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ خدا او را بسوی صواب از برای ایمان راه نماید
چون گوید وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ حقتعالی او را از طعام جنت دهد و بنوشاند از
شراب جنت و چون گوید وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ کفاره ذنوب او شود این آیه و چون
گوید وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ او را حقتعالی بموت شهداء بمیراند و زنده دارد بحیوة
سعداء و چون گوید وَالَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ ببخشد ذنوب او را اگرچه
بیش از کف دریا باشد و قتیکه گوید رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ
کرامت کند حقتعالی با و حکمی و علمی و برساند او را بصالحین از گذشتگان و باقین و چون گوید
وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ حقتعالی ورق سفید نویسد که فلان بن فلان
از صادقین است و چون گوید وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ خدا او را منازل در جنت
دهد و چون بگوید وَاغْفِرْ لِأَبِي ببخشد خدای عز و جل پدر و مادر او را دیگر از جمله
اعمال و ادعیه که مداومت کننده او بهر حاجتی که خواند حاجت روا شود زیادت عاشورا است
که عرفا و صلحا مکرر در حوائج خود تجربه کرده اند و از آن ورد جلیل منفعتهای دنیا دیده اند
و دیگر دعای مبارک حسیفی است که از جناب امیر المؤمنین علیه السلم ماثور است باجازت
از بزرگی که برکت در دم و قدم داشته باشد عامه ناس نتوانند خواند و خواص کار خود را نیکو دانند
اگر خواهند خوانند و شوریده که در دل شوری دارد و در سویدای دل از نور حضرت نور الانوار
نوری و سروری و در دیده نم اشکی و بر لب شرار آهی و صدق در روش چون اخلاق بر رونق نیکو



گواهی او را لفظ الله در حین حضور قلب کافی است و حب ائمه اطهار و محبت حیدر کرار
و مشاهده جبروت و استغنای دلدار و افتقار او بجناب جبار ذو الجلال و فانی نمودن خود در
پیشگاه باقی لایزال سرمدی و اندی و قتیکه از اسماء حسنی گوید و شکش از دل بچشم دیده دود
و یکبارگی ترک علایق جهانی کند و از خود رهد هر چه خواهد دهند و هر چه گوید کنند ای
برادر عزیز قوم و دشمنان پر لوم که زبان شان خنجر و نگاه شان تیر و سنان است بصاحب اینحالت
محض نظر ناگاه مهربان شوند رقیة الدود کرمی که در خربزه زارها و درختان باغ و بساتین باشد
و زروع و اثمار خراب کند بنویسد بر چهار دقی یا در چهار پاره کاغذ در چهار جانب مسطح
یا بستان یا باغ بگذارد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ أَيُّهَا الدُّودُ أَيُّهَا الدَّوَابُّ وَالْهَوَامُّ
وَالْحَيَوَانَاتُ أُخْرُجُوا مِنْ هٰذِهِ الْأَرْضِ وَالزَّرْعِ إِلَى الْخَرَابِ كَمَا خَرَجَ ابْنُ مَتَّى
مِنْ بَطْنِ الْحُوتِ فَإِنْ لَمْ تَخْرُجُوا أُرْسِلَ عَلَيْكُمْ شُوَاظٌ مِنْ نَارٍ وَنُحَاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ
أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللّٰهُ مُوتُوا
فَمَاتُوا أُخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ
بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبَثُوا
إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا فَأَخْرَجْنَاهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ
وَنَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ
أُخْرُجْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ أُخْرُجْ مِنْهَا
مَذْءُومًا مَدْحُورًا فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ

منتخب احادیث آقای عبد الرزاق بیك در نقل اختلاف مذاهب و اظهار
نعمت حق مذهب امامیه اعتقاد امامیه است
که حقتعالی عادل و حکیم است و فعل قبیح نمیکند و افعال او مبنی بر غرض و حکمت ظلم و عبث نکند
رحیم است و رؤف است به بندگان یَفْعَلُ بِهِمْ مَا هُوَ الْأَصْلَحُ لَهُمْ و مکلف کرده است ایشان را
باختیار نه باجبار و وعده داده است عباد را بثواب و ترسانیده است از عقاب بزبان
انبیا و رسل و ائمه علیهم السلم که ایشان معصومند و جایز نیست بر ایشان خطا و نه نسیان و نه
معصیت و اگر نه چنین باشد اعتماد بر قول ایشان نخواهد بود و منتفی شود فایده بعثت
پس ردیف و توأم داشته اند بعد از موت رسول ص بامامت و نصب داشته اند اولیاء معصومین
تا خلق مأمون باشند از سهو و غلط و خطا و منقاد و مطیع اند خلایق امامان را در اوامر و نواهی
ایشان تا عالم خالی نباشد از لطف و رحمت خدای تعالی چون پیغمبر ص را برسالت فرستاد بنابر نص
او بعد از او خلیفه و جانشین او شد امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و آله و بعد از او
اولاد کرامش تا حضرت صاحب الامر ع و مذهب اهل سنت و جماعت که مبتنی بر چند فرقه
است و یاد خواهیم کرد اینست که ثابت نگشته نه عدل و حکمت در افعال الهی و جایز داشته اند
فعل قبیح و اخلال را بواجب و اعتقاد ایشان آنست که فعل الهی مبنی بر غرض و حکمت نیست
و تواند شد که ظلم و عبث کند و نمیکند چیزی را که اصلح از برای بندگان باشد بلکه فساد کند
در حقیقت از برای اینکه معاصی و انواع کفر و ظلم و جمیع انواع کفر و فسادی که واقع میشود از قبیل
شیطان و فرعون م
در عالم مستند است بخدا تعالی مطیع مستوجب ثواب و عاصی مستوجب عقاب نیست بلکه تواند شد

که عذاب کند مطیعی را که مبلغ عمر خود را در اطاعت او صرف کرده باشد مثل پیغمبر نعوذ بالله
من هذا الاعتقاد و معتقد اند که انبیا معصوم نیستند و روا است که از آنها خطا و زلل
و فسوق و کذب و سهو و غیر ذلک سر زند و گفته اند که پیغمبر ص نصب امام ننمود و آنحضرت
بی وصیت از عالم برفت و امام بعد از او ابوبکر بن ابوقحافه است بمبایعه عمر بن خطاب و
برضای چهار نفر که ابو عبیده و سالم غلام حذیفه و اسید بن حضیر و بشر بن سعد اند و بعد از او
عمر بن خطاب بنص ابی بکر بر او پس عثمان بن عفان [illegible] نفر که او نیز یکی از ایشان
بود که اختیار کردند او را بامامت و بعد از آن امیر المؤمنین [illegible] امام [illegible] بمبایعت خلق
نه بنصب خدا و مصطفی و بعضی گفته اند امام بعد از او امام حسن ع بود و بعضی گفته اند معویة بن
ابی سفیان بعد از آن امامت را مخصوص به بنی امیه داشته اند تا سفاح عباسی و مخصوص
داشته اند به بنی عباس تا مستعصم که بدست هلاکو خان هلاک شد **امامیه گفته اند** که بلاد و
رود و جمیع مسلمانان از وفات پیغمبر آخر الزمان و اختلاف کردند مردم بعد از او و متعدد شد
رأیهای خلایق بعضی خلافت بزرگ را برای خود خواست و تابع او شد اکثر خلق طلبا
للدنیا مثل اختیار عمر سعد قتل سید شهدا را از برای حکومت ری بعضی را امر مشتبه شد
و دید که جمعی طالبان دنیا با او مبایعت میکنند مقلد خلافت بناحق شد و با مردم بیعت کرد
و بیعت کردند او را مردم و کوتاه نظر بود و حق بر وی پنهان و مستحق مؤاخذه حقتعالی شد
و بعضی مقلد شد از قصور فطانت و رای جم غفیر که بیعت کردند خلایق با او و توهم کرد
که کثرت مستلزم صوابست و غافل شد از قول حق و قلیل ما هم و قلیل من عبادی

الشکور و بعضی از ایشان طالب خلافت حق از برای خود بود که قلیلی با او بیعت داشتند
و ایشان اعراض کننده بودند از دنیا و لم یاخذهم فی الله لومة لائم بل اخلصوا لله
تعالی و اتبعوا ما امر به من طاعة من یستحق التقدیم و قتیکه از برای مسلمین
این بلیه روی داد واجب بود بر هر یک از مسلمانان که فکر کنند و تأمل نمایند و اتفاق کنند
بر اینکه حق را در مرکز خود قرار دهند و ظلم نکنند که حق تعالی میفرماید الا لعنة الله علی
الظالمین **امامیه [illegible]** واجب الاتباع یافته اند نظر بر چند وجه یکی اینکه تأمل
کردند بمذاهب یافتند که این مذهب حق است و دیدند که خالص است از شوایب باطل
و اعظم او منزه [illegible] داشتن خدای تعالی و رسل او و اوصیای و بود از هر چه عقل تجویز آن
نکند و نیکوی مسائل فرعیه و اصولیه و اعتقاد ایشان باینکه الله تعالی مخصوص است بازلیت
و قدم و ماسوای او حادث و اینکه خدا جسم و مکان نیست و منزه از مشابهت مخلوقات است
و قادر بر جمیع مخلوقات و مقدورات و عادل و حکیم است ظلم نکند احدی را و فعل قبیح نکند
و الا لازم می آید جهل و حاجت و خدا بری است از آنها مطیع را ثواب دهد تا اینکه ظلم
نشود و گناهکاران را ببخشد از معصیت کاران یا عذاب کند بجرم او که ظلم نکرده است بر و افعال الله
محکم و واقع از برای غرض و مصلحت و الا عابث بودی ما خلقنا السماء و الارض
و ما بینهما لاعبین و انبیا را از برای ارشاد اهل عالم فرستاد و حقتعالی دیده نمیشود
و درک نکنند او را حواس چه الله تعالی در طرفی نیست همه طرف از زیر و او از همه خالیست
ع عالم بری است از تو و خلا است جای تو: امر و نهی و اخبار او حادث از برای آنکه ایشان

امر معدومی که موجود شد و همچنین نهی او و اخبار او و انبیا معصوم اند از خطا و سهو و
معصیت صغیرا او کبیرا از اول عمر تا آخر و ائمه نیز چون انبیا معصوم اند اخذ کرده اند
احکام فرعیه خود را از ائمه معصومین ع نا قلین از اجداد ایشان رسول الله ص که او
بوحی جبرئیل ع آورده نا قل از ثقات خلفا عن سلف و التفات برأی و اجتهاد
نکنند و اخذ بقیاس را حرام دانسته **اما باقی مسلمین** هر یک براهی رفته اند
جماعتی از ایشان از اشاعره است که بسیار چیز را با خدای تعالی قدیم دانسته اند
که او معانی است و ثابت کرده اند معانی را موجود در خارج مثل علم و قدرت و غیر
ذلک و حقتعالی را محتاج دانسته اند در عالم بودن بثبوت معنی که او علم است و قادر
بثبوت معنی که او قدرت است و غیر ذلک و خدا را قادر لذاته و عالما لذاته و
حیا لذاته و مدرکا لذاته ندانسته اند بلکه محتاج دانسته اند در این صفات بمعانی
قدیمه محتاج ناقص در ذات کامل بغیر تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا **و شیخ ایشان**
فخر الدین رازی با ایشان اعتراض کرد که نصاری کافر شد که گفتند قدیم سه است و
اشاعره نه قدیم ثابت کرده اند **جماعت حشویه و مشبهه** گفته اند که خدای
تعالی جسم است و او را طول و عرض و عمق است و این قول از نهایت حمق است و ایشان
جایز دانسته اند مصافحه را با خدا و گفته اند که مسلمانان مخلص معانقه میکنند با او در دنیا
حکایت کرد کعب از بعض ایشان که خدا را در دنیا میتوان دید و خدا بدیدن می آید و
بدیدن او میروند **داود ظاهری گفت** معذور دارید مرا که بخدای کریم صاحب فرج

و لحیه است یعنی غیر این دو همه چیز دارد و گفته است که معبود من جسم و لحم و جوارح
و اعضا و کبد و پا و زبان و دو چشم و دو گوش دارد و گفته است که میان تهی است
از بالا تا سینه و پر است از سینه تا پایین و خدا موی پر پیچ دارد و نوبتی چشمش درد
آمد و ملائکه بعیادت او رفتند و در طوفان نوح آنقدر گریه کرد که چشمش درد
آمد و چهار انگشت از هر طرف عرش زیاد است از بزرگی و فربهی **و بعضی گفته اند**
در هر شب جمعه بشکل امردی فرود آید و بر خری سوار است تا اینکه بعضی از ایشان
در بغداد بر بام خانهای خود آخور ریخته بودند و هر شب جمعه در آخور جو و کاه میریختند
که خدا معطل نشود و خر خود را بر آخور ببندد و خر مشغول خوردن علوفه شود و خود
ندا دهد که هل من تائب و هل من مستغفر تعالی الله عن مثل هذه
الاشیاء الردیة **حکایت کرده اند از بعضی منقطعین و تارکین شیوخ**
حشویه که روزی نفط فروشی بگذشت و با او بد ریشی نیکو صورت دید موی پر
پیچ و تاب و از چشم مخمورش دل اهل بستان عشق کباب شیخ حشوی بر حاشیه جمال او
بدقت تمام ناظر بود و حظ نظر از مشاهده چهره او ظاهر مینمود و صدا بلند
میکرد و بوسه میکشید نفط فروش متوهم شد شب نزد شیخ حشوی آمد گفت ای شیخ
شما را دیدم که باین پسر بسیار مینگریستی آوردم او را اگر کاری داشته باشی با او اختیار تراست
شیخ حشوی گفت که مطلب من تکرار نظر من بر او آن بود که اعتقاد من آنست که الله تعالی
نازل میشود بر صورت این پسر و گمان کردم اینکه او خدا است نفط فروش گفت ما

با این پایه در زهد از تو بهتریم با این طور که گفتگو میکنی کجا شیخ محمد عطار نیشاپوری
که از طبقهٔ صوفیه و مشایخ ایشانست در بیمذهب بوده که در قتل عام نیشاپور که از
لشکر چنگیز خان رسید مغولی او را گرفته بود یکی دیده یکبار گاه بمغول میداد که او را بوی
بفروشد شیخ عطار گفته بود مده که قیمت من بیشتر است و دیگری برخورده توبرهٔ کاه
میداد شیخ را وجد و حال دریافته گفته بود بده که بیش از این نیرزم مغول خشمناک شده
تیغ برکشیده بود که او را بکشد شیخ گفته بود که کلاه تاتاری بر سر نهاده از جانب بسیر قند
مر آیی پنداری که ترا نمی شناسم بکش که قتل تو حیات ابدی است بالجمله مذهب کرامیه
این بوده است که خدای تعالی در بالاست و نمیدانسته اند که هر صاحب مکانی حادث است
محتاج است با آن جهت بعضی گفته اند که خدای تعالی هر فعل قبیح میکند از معاصی و کفر و انواع
فسادی که واقع میشود در قضا و قدر الهی است و بنده را هیچگونه اختیاری نیست از اینجا
که حافظ شیرازی میگوید و اعتقادش این بوده: گر رنج پیش آید و گر راحت ای حکیم نسبت مده
بغیر که اینها خدا کند: و میگویند خدا را در افعال خود هیچ غرضی نیست و کاری از برای مصلحت
عباد نمیکند و در خلق کافر ارادهٔ معصیت کرده و اراده نکرده است از و طاعت را
و این اعتقاد مستلزم اشیاء شنیعه است و اینها از وست که خدا را ظالم ساخته زیرا ظلم
میدانند بعلت اینکه میگوید عقوبت میکند کافر را بر کفر او و او قادر است بر و تقدیر
کرده است کفر را در و و عقیده اند که علم علت نمیشود و عمر خیام از آنهاست که گفته
می خوردن من حق ز ازل میدانست: گر می نخورم علم خدا جهل بود: و جواب او را

خواجه نصیر طوسی رحمه الله داده و گفته بیت علم ازلی علت عصیان دیدن: نزد عقلا ز غایت
جهل بود: و میگویند که ایمان را در و خلق نکرده است همچنانکه لازم داشته است ظلم را بر و نظر
بوعده بر رنگ او یا درازی او یا کوتاهی او از برای اینکه قدرت ندارد که او را طور
دیگر آفریند همچنین اگر او را عذاب کند در معصیت آنچنان معصیتی که کرده است در آن صورت
و هیئات و ازین لازم می آید افحام انبیاء و انقطاع حجت ایشان از برای اینکه نبی هرگاه
بکافر بگوید ایمان بیاور و تصدیق کن بمن میگوید کافر باو بگو بپروردگاری که ترا مبعوث
کرده است ایمان و قدرت موثره در من خلق کند تا اینکه ممکن باشم در ایمان و ایمان آورم
و الا چگونه تکلیف میکنی مرا بایمان من قدرت ندارم برو و در من کفر خلق کرده پس پیغمبر دم
فرو بندد و نمی تواند جواب او را بدهد و از اعتقادات آن جماعت است که جایز میدانند
که خدای تعالی نعوذ بالله عذاب کند سید المرسلین را بر طاعت خویش و مثاب و ماجور شود
شیطان بر معصیت برای اینکه کار حق تعالی مبنی بر غرض نیست پس طاعت کننده سفیه است
از برای اینکه متحمل تعب عبثی شده در بندگی و عبادت و مال بیهوده صرف کرده است در ساختن
مساجد و پل و صدقات از غیر نفعیکه حاصل شود از برای او بلکه معاقب میشود باین هرگاه در
عوض این مال خود را صرف کند بانواع معاصی از لذائذ و مشتهیات شاید ماجور خواهد بود چونکه
اختیار کرده است اول را پس سفیه خواهد بود نزد هر عاقل این مذاهب میکشاند بخراب عالم
و با اضطراب امور شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و غیر او و لازم آید تکلیف ما لا یطاق
از برای اینکه تکلیف میکند کافر را بایمان و قادر نیست بایمان آوردن و این کمال قباحت دارد

عقلاً قال الله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها و افعال ما که واقع بی اختیار است
بحسب وجود ما و خواهش ما مثل حرکت ما بجپ و راست و کشیدن ما بدست و گذاشتن پای ما
در کارهایی که اراده میکنیم مثل افعال اضطراریه مانند حرکت نبض و حرکتیکه از بلندی می افتیم
بدون اختیار و رعشه که در دست میشود عقل حاکم است باینکه فرق میان این و آن از زمین
تا آسمانست و عقل قاضی است باینکه ما قادریم بحرکت اختیاریه و غیر قادریم از حرکت بسوی
آسمان و همچنین قادریم بروزه داشتن و نماز کردن و طلب علم نمودن یا اینکه کسی را آزار رسانیدن
و بظلم از کسی چیزی گرفتن یا بفقیری اعانت کردن بید و لسان تا اما قادر نیستیم بدولتمند شدن
و متمول شدن و حاکم شدن و سلطنت کردن جهد در عبادات و حسنات را قدرت داریم
اما کلید توفیق در دست ما نیست بهشت را ببهانه دهند نه بها ابو هذیل علاف
گفته است آدمی که جبار قدریه باشد بدتر از حمار است چه حمار هرگاه نهر کوچک پیشش
آمد او را بزنند از آن نهر بجهد هرگاه بجد و لی بزرگ رسد نجهد برای اینکه فرق کرده است میان چیزی
که قدرت دارد بر جستن از و و چیزی را که مقدورش نیست بجستن و آدمی خر طبیعت فرق
نکرده است مقدور و غیر مقدور خود را و لازم می آید اینکه فرقه باقی نماند نزد ما از اینکه نیکویی
کنند بما مدة العمر غایت نیکویی را یا بدی کنند غایت بدی را ما دام العمر و نیکو نباشد ما را شکر
اول و ذم ثانی از برای اینکه هر فعلی که صادر میشود از خدای تعالی نزد ایشان بی اختیار است
اشاعره میگویند که شکر منعم واجب نیست اصلاً و مثال میزنند این را بفقیری که در گوشهٔ خوان
پادشاهی که مالک شرق و غرب باشد نشسته باشد و بلاد و عباد در قبضهٔ استیلا و تصرف او باشد

و تصدق کند باو از خوان الوان پاره نانی در گیرد آن فقیر ذکر او را در مجامع و محافل و شکر کند
او را بتحریک انگشتان و باشارهٔ دست و انامل از برای آن نعمت و این شکر کردن را از باب
استهزا بپادشاه شمرده است و در اینجا هر چه زیاده نعمت و دولت که به بندگان عطا کرده است
در جنب نعمت و آلای بی منتهای او در قابلیت چون لقمهٔ نانی از خوان الوان نشسته است
و شکر فقیر بپادشاه بالنسبه بچیزی که در ید تصرف دارد از شرق و غرب عالم و شکر بنده باو
با آن نسبت و تحریک انگشتان برای شکر بی پایان مانند استهزا و هذیان و دو عکس این دعا
مثلی معتزله دیگر مثال آورده و میگویند هرگاه نوبه باشد کسی در زاویهٔ خمول و مکاویهٔ ذهول
زبانش گنگ باشد و هر دو دستش شل و هر دو پایش چلاق فاقد السمع و البصر بلکه جمیع حواس
ظاهر و مشاعر باطن او از کار افتاده باشد بیرون آورد پادشاهی قادر او را از این مکاویه
زبانش گشاید و دستش را قوت دهد و اعضای او را صحیح کند و حواسش بخشد که جلب منافع
و دفع مضار از و آید و مرتبه اش بلند کند و در میان اتباع و خدم ارجمندش سازد پس این
مرد بعد از رسیدن بنعمتهای جلیله و فیضان مکرمات بیحد زبان بسته باشد از شکر این پادشاه
چون حیوانات عجم و ظاهر نکند شکر منت و بار نعمت را اصلاً بلکه بوجه باشد حال او و بعد از
بلیه او مثل حال پیش از و بدون فرق و تمیز مساوی باشد نزد او وجود نعمت و عدم نعمت
و نداند قطعاً قدر آن دولت و شکر آن نعمت شکی نیست که این چنین شخص مذموم است بهر
زبان و مستحق اهانت است و خذلان در هر مکان بالجمله تقسیم کرده است امام موسی بن
جعفر علیه السلم وقتیکه سؤال کرد ابوحنیفه و آنحضرت طفل بودند گفت معصیت از کیست

حضرت فرمود یا از بنده است یا از پروردگار یا از هر دو هرگاه معصیت از خدا باشد حق تعالی
عادلتر و منصف‌تر باشد از اینکه ظلم کند بنده ضعیف را و مؤاخذه کند بچیزی که نکرده است
و هرگاه شریک باشند و حق تعالی شریک قوی است و شریک قوی سزاوارتر است در انصاف بنده
ضعیف و هرگاه معصیت از بنده باشد بتنهایی بر وی است وقوع امر و بر وی است مدح و ذم و او
سزاوارتر است بثواب و عقاب و واجب میشود از برای او بهشت یا دوزخ ابوحنیفه گفت
ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ و لازم می‌آید از اینکه کافر و مطیع بکفرش باشد برای اینکه کاری میکند
که مراد حق تعالی است و کاری نمیکند که رضا و خوشنود باشد در این صورت پیغمبر ع عاصی است نعوذ
بالله از برای اینکه امر میکند چیزی را که ناخوشنود است خدا را و نهی میکند از چیزی که اراده حق تعالی
قرار گرفته و این اعتقاد لازم دارد مخالفت معقول و منقول را اما معقول چنانکه گذشت از علم
بافعال اختیاریه ما و وقوع امور بحسب اراده ما هرگاه اراده کنیم بطرف راست بگردیم اراده
ما بچپ واقع نشود و بالعکس هرگاه در این شک کنیم عین سفسطه خواهد بود اما منقول قرآن
پر است از اسناد افعال ببشر باشان کقوله تعالی وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّىٰ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ
وِزْرَ أُخْرَىٰ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ لِتُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ
بِمَا كَسَبَتْ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ
أَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا لِيُوَفِّيَهُمْ أُجُورَهُمْ لَهَا
مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ
فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ

وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ و
مَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ معتزله گویند خدای بر ظلم قادر است و لیکن نکند
و بعضی گویند قادر نیست و جهم گوید آنچه ما ظلم دانیم خدای کند و از و عدل باشد
و گوید مؤمن بر کفر و کافر بر ایمان قادر نیست چنانکه گذشت و خدای خواسته است که
مجوسی ایمان آورد از آنجا که امر کرده است و اختیار داده است و هم نخواسته است که
او را بر آن اجبار نموده است اگر خواهی البته مرشدی و گفته اند این مسئله هیچ
تدبیری دیگر ندارد اگر گوئیم خدای معاصی نخواهد که بشود و بندگان کنند در سلطان خود
مغلوب باشد و اگر گوئیم خواهد و نخواست خدا کنند معصیت خواسته باشد و حال آنکه
نهی کرده است از آن و عقوبت نهاده است بر آن و در طریق عقل و شرع ثابت است
که همه اشیاء کاین و غیر کاین بقضا و قدر حق تعالی است و لکن اعمال اختیاریه بعبد
منسوب است چنانکه بدیهه عقول بآن شهادت میدهد و عبد بارتکاب معاصی شایسته
ذم و عقوبت و بطاعات مستحق مدح و مثوبت میگردد و اگر این دو قول در نظر ما متنافی
نمایند از آنجاست که علم بکنه و حقیقت آن نیست بلکه علم بوجه اقناعی است و هر که در امثال
این امور باین مقدار علم اکتفا نکند در مخاطره عظیم افتد و همچنین میان این قول که
ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن و قول باختیار عباد و ثواب و عقاب
اگر در نظر ما تنافی باشد حرجی نباشد بنی اسرائیل پانصد سال در قدر اختلاف
نمودند پیش عالمی رفتند و سؤال نمودند گفت قدر محروم عاقل است و ظفر یافتن

بریده با اینکه مجرد است از جهات و مخالفت کرده اند بدیهی را و چیزی که درک بچشم میشود
باید در برابر باشد یا در حکم برابر و اشاعره میگویند که رؤیت خدای تعالی مفتقر بجهت نیست
همچنانکه در خواب طرفی در آنجا نیست جواب این است که نائم هرگاه متمثل شود باو مرئی غایب شد
مگر در جهت محسوسه با عدم جهت ممکن نیست و وجود مرئی از برای اینکه علت وجود رؤیت
است و مرئی منفک نیست از حیز و او باطل است در حق خدای تعالی و جواب دیگر اینکه
می‌بیند نائم مرئی را در حیز معلوم در اقصاء کنیسه و مسجد و معهود از لطافات یقظانیه است
و بهلول عاقل جواب این مسئله را بیک کلوخ جاهلانه گفت و آن حکایت چنان بود که
روزی بهلول شنید که ابوحنیفه بشاگردان خود میگوید که امام جعفر صادق ع سه چیز میگوید
که من آنها را نمی‌پسندم اول آنکه شیطان از عذاب نار متألم خواهد شد و جنس از جنس متأذی
نشود و میگوید که خدای عز و جل را نتوان دید و دیگر میگوید که بنده فاعل مختار است و حال
آنکه نصوص برخلاف آن وارد است بهلول از استماع این سخن کلوخی برداشت و بر پیشانی
ابوحنیفه زد و بگریخت ابوحنیفه با تلامذه خود او را بگرفت و نزد خلیفه برد و از و شکایت
کرده گفت بهلول کلوخی بر پیشانی من زده و درد میکند بهلول گفت درد را بنمای گفت درد را
چون توان دید بهلول گفت پس تو چرا اعتراض بر امام جعفر ع کنی و گوئی چه معنی دارد که خدای
تعالی موجود باشد و او را نتوان دید و دیگر تو دعوی آزردگی از کلوخ کنی و این دروغ است تو
از خاکی و کلوخ نیز از خاک است و خاک از خاک متأثر نشود و دیگر تو استبعاد از قول امام ع
کنی که بنده فاعل فعل نباشد پس تو چرا مرا پیش خلیفه آوردی و دعوی قصاص میکنی و تجویز کرده اند

بر اینکه در میان ما و جبال شامخه است از زمین تا آسمان مختلفة الالوان ما نمی‌بینیم و اصوات
هائله که ما نمی‌شنویم و عساکر مختلفه متحاربه بانواع اسلحه بحیثیتی که جسمهای ایشان بجسمهای آنها
میمالد و ما نمی‌بینیم صوت ایشان را و نه حرکات ایشان را و نمی‌شنویم اصوات هائله ایشان را
و میگویند می‌بینیم جسمی را که اصغر اجسام است مثل ذره در مشرق و ما در مغرب باشیم با کثرت
حائل میان ما و میان او و این عین سفسطه است و معتقدند که خدای تعالی آمر و ناهی بود
در ازل بدانکه مخلوقی نزد او باشد و قائل بود به يا أيها النبي اتق الله يا أيها
الذين آمنوا اتقوا الله يا أيها الناس اتقوا ربكم هرگاه بنشیند شخصی در مکان
خالی و غلامی نزد او نباشد و گوید ای سالم برخیز ای غلام بخور ای نجاح داخل شو او را
گویند که را آواز میکنی میگوید بندگانی را که بعد بیست سال بعد از این خواهم خرید در صورت
هر عاقل این شخص را بسفاهت و جنون نسبت دهد پس چگونه نیکو باشد که این نسبت را
بخدای عز و جل دهیم در ازل پیش از خلق اسباب سوای امامیه و اسمعیلیه گفته اند
که انبیا و اولیا معصوم نیستند و تجویز کرده اند بعثت کسی را که بر و دروغ و سهو و دزدی
و خطا روا بود پس چه اعتماد باقی میماند از برای اقاویل ایشان و چگونه منقاد ایشان توان شد
چگونه واجب میشود متابعت ایشان با اینکه جایز داشته اند اینکه هر چه امر کنند خطا است
و ائمه را محصور بچند نفر نکرده اند بلکه هر کسی که تابع قریش است امامت آنها منعقد است
نزد ایشان و واجب است طاعت او بجمیع خلایق اگرچه حالش پوشیده باشد و در غایت فسق
و کفر و نفاق باشد و جمیع آنها در قول بقیاس رفته اند و اخذ برأی و اخذ کرده اند بدین خدا

جاهدت فی الحقیقة از قدما هیچکس قدر را همچو اوشناخت نزد ابو المنذر و جمهور
عامه و اشعری قدری آنکس است که غیر خدا را فاعل فعل میداند و باجبار عبد و قدرت
او بر فعل و ترک او قایل است و امیر المؤمنین علیه السلم حکم کرد باینکه همه چیز بقضا و قدر
خداست پس باشد فرمود لعلک ظننت قضاءً لازماً و قدراً حاتماً و لو کان
کذلک لبطل الثواب و العقاب و سقط الوعد و الوعید ان الله سبحانه
امر تخییراً و نهاهم تحذیراً بالجمله بنای قول مجبره بر اینست که همه کار از
خدای تعالی و بقضای او صادر میگردد و کسی را اختیاری نیست و دست کسی در میان نه
قدریه آنکسرا دانند که گویند عباد نیز دست در میان دارند و افعال از ایشان
صادر میگردد و دست شیطان نیز در میان است و این قوم خود را عدلی گویند یعنی بعدل
خدای اعتراف دارند از آنجا که گویند معاصی از عبد صادر گردد پس عقوبت خدا ایشان را
ظلم نباشد چنانکه بر مجبره لازم میآید و مجبره رای صفدهٔ مکب قایل شده اند
و این قول اشعریست که میگویند حرکت و سکون عبد را خدای خلق میکند و عبد
مکتسب اوست و از روایات اهل بیت علیهم السلم معلوم میشود قدریه را که رسول ص
مجوس این امت گفت مجبره اند یعنی قومی که میگویند اشیا بقضا و قدر الهیست یعنی
قضای لازم و قدر حاتم چنانکه شیخ ره مصرحست درین باب و تحقیق این مسئله آنست
که از اهل بیت ع مرویست که لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین و از امیر
المؤمنین ع معنی لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پرسیدند فرمود انا

لا نملک مع الله شیئاً و لا نملک الا ما ملکنا فمتی ما ملکنا ما هو املک
به منا کلفنا و متی اخذه منا وضع تکلیفه عنا و این است محض کلام و تحقیق
مرام ما درین مقام که ما را در هیچ چیز مالکیت نیست مگر آنچه حقتعالی مالک کرداند و چون
مالک گرداند با آنچه مالک است تکلیف و مؤاخذت کند و چون مالکیت و قدرت از ما
واستاند تکلیف هم وضع نماید از امیر المؤمنین علیه السلم مسئله قدر پرسیدند فرمود بحر
عمیق فلا تلجوه و سر الله و لا تکلفوه حکما گفته اند وضع کل ازین نیکوتر متصور
نیست اگر در ملاحظهٔ اجزا نیکوتر از آن میسر باشد مضایقه نیست مثل اینکه معمار
عمارتی ترتیب دهد که من حیث المجموع از آن بهتر صورت نبندد و لکن بضرورت
بعضی اجزاء از مثل طویله و مطبخ بر وضع نیکو نیاید پس آن خیر کثیر را یعنی وضع عمارت
با آن هیأت نیکو و اصلح برای شر قلیل یعنی وضع بعضی اجزاء ترک نشاید کرد
مؤلف فقیر گوید اینمعنی نیز چنین نیست هر چه بینی درین کارخانه بجای خود است
و نقصی و عیبی در هیچ نیست و شاید که اعتراف بعجز و قصور ادراک خویش درینباب اولی
ازین تکلفات و مقالات باشد و خدای عز و جل از آن برتر و قادرتر است که او را
بمعمار مثل زنیم شعر ای برون از وهم و قال و قیل من ❊ خاک بر فرق من و تمثیل من
احمقی دید کافری قبای ❊ کرد از خیر او زبیر سؤال ❊ گفت هست اندرو دو چیز نهان ❊ که بنی ...
ولد ندارد آن ❊ قابلش غازیست در ره دین ❊ باز مقتول او شهید گزین ❊ نظر پاک اینچنین
چنین بیند ❊ نازنین جمله نازنین بیند ❊ و اشاره بدین رفته اند که حقتعالی فرموده است

چیزی که نیست درو و تحریف کرده اند حکام شریعت را و چهار مذهب اختراع کرده اند
که در زمان پیغمبر ص نبود و نه در زمان صحابه و اجماع کرده اند در مقاوله صحابه با اینکه
آن اقاویل بر ترک قیاس نصوص بود و گفته اند اول من قاس ابلیس و بسبب این قیاس
باموری شنیعه افتاده اند مثل مباح داشتن دختری که از زنا مخلوق باشد و ساقط شدن حد
از کسی که مادر و خواهر خود را نکاح کرده باشد با علم او بتحریم از قرآن عظیم و نسب بواسطهٔ
عقدی که منعقد میشود و او میداند بطلان او را و من لف علی ذکره خرقة
و زنی بامه و ابنته و بر لواط که او بدتر از زناست و اقبح است و الحاق نسب
مشرقیه بمغربی هرگاه بگیرد مردی دختری و او در مشرق باشد و او بیاید بمغرب و سالی بگذرد
و دختر در مشرق فرزندی آورد نسبت بشوهر است اگرچه او را درین مدت ملاقات نکرده باشد
و قتیکه بعد از سالی چند او را می بیند فرزند را برای خود می پذیرد بلکه بالاتر ازین را فتوی داده اند
مثل اینکه در حین عقد آن مرد را سلطان محبوس کند و در زنجیر کشد و مستحفظ برو گمارد و بعد از پنجاه
سال خلاص شود و نزد زن آید و ببیند که جمعی کثیر از اولاد و اولاد اولاد و اولاد تا چند بطن در خانه گرد
تمامت این اولاد از مرد است نمیتواند گفت که اینها کجا بودند و کیستند و باید بخود الحاق دارد
و گوید که اینها اولاد منند و مباح داشته اند خوردن نبیذ را با مشارکتی که با خمر دارد
در اسکار و وضو ساختن باو و نماز در پوست سگ و سجود در فضلهٔ خشک حکایت کنند
یکی از فقهای امامیه که نزد یکی از پادشاهان فقیهی حنفی بود و سلطان صفت نماز
حنفی خواست پس فقیه داخل خانهٔ غصبی شد و با نبیذ وضو ساخت و تکبیر بفارسی گفت یعنی

خدا بزرگ است بدون نیت و بجای حمد و سوره معنی مدهامتان بفارسی برگ
سبز گفت نه غیر این پس سر بر زمین کوفت بدون طمأنینه و سجده کرد چنین و بقدر حد
سیف سر برداشت پس سجده کرد و برخواست و رکعت دیگر بهمین طور بگذاشت و چون
بتشهد نشست پیش از سلام اخراج نفخ کرد و پادشاه حنفی مذهب بود از مشاهده اینحالت
از آن مذهب تبرا کرد و مباح داشته اند مغصوب را هرگاه غاصب صفت او را تغییر دهد
بالمثل هرگاه دزدی بخانهٔ درآید و گندم صاحب خانه را بدزدد و بآسیای او آرد کند و صاحب خانه
پیدا شود و نزاع کند صاحب خانه ظالم است و هرگاه دزد را بکشد دزد شهید است و واجب
میشود حد بر زانی اگر تکذیب شهود شود و ساقط میشود حد هرگاه تصدیق شهود شود
با اجتماع اقرار و بینه و این وسیله ایست باسقاط حدود خدای تعالی زیرا اینکه هرگاه کسی
شاهد شود بر زنا بسبب راستی شهادت او ساقط میشود ازو حد و مباح داشته اند
خوردن سگ و لواط کردن با غلام در سفر و ملاهی مثل زدن شطرنج را بیت حی و سگ میخورد و
کون میزند و میباز قمار که مسلمانا ازین چار امام بهت تمام شیخ صلاح الدین
صفدی در شرح لامیة العجم میگوید که معتزله طایفهٔ اند از مسلمین که افعال خیر را
از خدا میدانند و افعال شر را از انسان و میگویند که بر خدای تعالی واجب است رعایت اصلح از
برای بندگان و میگویند که قرآن محدث و مخلوق است و قدیم نیست و حق تعالی دیده نمیشود
در قیامت و مؤمن هرگاه مرتکب گناهی شود مثل زنا و شرب خمر در منزلتی است که نه کافر است
و نه مؤمن و کسیکه داخل جهنم شود بیرون نمی آید ایمان قول و عمل و اعتقاد است و اعجاز

قرآن در صرفه است نه اینکه در نفس الامر معجزه باشد و هرگاه عرب از جانب خدا باز داشته
نمیشدند از جواب قرآن هر آینه میتوانستند که مثل قرآن بیاورند و معدوم را چیزی دانند
حسن و قبح اشیا را عقلی دانند و خدا را حی لذاته دانند نه بحیات و عالم لذاته دانند نه بعلم
و قدرت و شیخ صلاح الدین گفته مذهب اعتزال شایع بود تا زمان رشید عباسی و ظهور
بشر قریشی و اظهار شافعی مقیدگی در حدیث و سؤال کرد بشر ازو در مجلس رشید و او مقید در حدیث
بود گفت ای قریشی چه گوئی در قرآن گفت او را اراده داری چون شافعی دانست که اگر بگوید
قرآن محدث و مخلوق است فتنه حادث شود چیزی نگفته از بغداد بمصر گریخت و نزد رشید
بخلق قرآن قائل نشد و کار در میان بود تا رشید از نعمت جهان بعذاب نیران رسید و
مأمون خلیفه شد و شافعی در تردد بود در دعوت مردم بخلق قرآن و قدیم بودن او
تا اینکه شافعی قوی شد در مذاهب بمذهب اهل سنت و جماعت و در آن مذهب مرد
اما امامیه گویند که مأمون شیعهٔ کافر بود القصه مأمون احمد حنبل را خواست و او را
در راه خبر دادند که شافعی مرده و احمد در رقه محبوس ماند تا اینکه مأمون نیز بجهنم رفت
معتصم خلیفه شد و احمد حنبل را ببغداد طلبید و مجلس مناظره منعقد و در آن مجلس
عبد الرحمن بن اسحق و قاضی احمد بن ابی داود و غیر ایشان سه روز مناظره کردند با احمد
و معتصم بفرمود تا او را بتازیانه زدند چندانکه بیهوش بیفتاد و او را کشیده بخانه
خود بردند و قائل بخلق قرآن نشد و مدت مکث او در زندان بیست و هشت ماه بود
همیشه در جمعات بنماز حاضر میشد و فتوی میداد تا اینکه معتصم مرد و واثق بجای او

بنشست و احمد را محنتها رسانید و قدغن کرد تا کسی نزد احمد نرود و گفت مباشی
در شهری که من درو باشم احمد مخفی شد و نه بنماز بیرون می آمد و نه بفتوی تا اینکه
واثق مرد و متوکل ملعون خلیفه شد و احمد را حاضر کرد و اکرام نمود و مال و جایزه داد
قبول نکرد و باهل و اولادش داد و او را هر ماهی چهار هزار درهم میداد تا متوکل زنده بود
این وجه بوی میرسید و در ایام متوکل ظاهر شد مذهب تسنن و باطراف ولایات رفع
محنت و اظهار سنت را ارقام در قلم آوردند و اهل سنت را گرامی داشتند و یاری
دادند و احمد تکلم کرد در مجلس متوکل بمذهب سنت و جماعت و طایفهٔ معتزله در قوت
و نما بودند تا ایام متوکل و در ایام متوکل آتش شهرت معتزله فرو مرد و افسرده شد
و صفدی میگوید در ملت اسلام هیچ طایفهٔ از معتزله بیشتر از اهل بدعت نبودند
چون در اکثری از عقاید معتزله نزدیک بشیعه بودند صفدی را لازم است که چنین گوید
بالجمله مشاهیر معتزله جاحظ و ابو هذیل علاف و ابراهیم نظام و واصل بن عطا و احمد
بن حایط و بشر بن معتمر و معمر بن عباد سلمی و ابو موسی عیسی ملقب بمردار که او را
راهب معتزله میگفتند و ثمامة بن اشرس و هشام بن عمرو الفوطی و ابو الحسین بن ابی عمرو
خیاط استاد کعبی و ابو علی الجبائی استاد شیخ ابو الحسن اشعری و پسر او ابو هاشم عبد السلام
اینها رؤس مذهب اعتزال اند اکثر شافعی اشاعره اند و غالب حنفی معتزله و غالب
مالکی قدریه و غالب حنبلی حشویه و از جمله معتزله صاحب بن عباد است دروغ
میگوید او شیعه است و زمخشری و فراء نحوی و سیرافی معتزلی است دین مجوس دین حکیم

زردشت است پدرش از اهل آذربایجان بود و مادرش از اهل ری و اعتقاد او و اصحابش
آنست که خداوند عالم از ملکوت خویش خلقی روحانی بیافرید و بعد از سه هزار سال آن را بصورت
از نور تابان بهیأت انسانی مألوف و آن صورت را بنور فرشتهٔ مقرب محفوف داشت پس آفتاب
و ماه و ستارگان و بنی آدم را بیافرید که سه هزار سال جنبش برای آنها نبود آنگاه روح زردشت را
بدرختی که از علیین برانگیخته و در فراز کوهی از آذربایجان نشانیده بود قرار داد و مایهٔ وجود
زردشت را بشیر گاوی آمیخته پدرش آن را بخورد و چون نطفه در رحم مادرش استقرار یافت
و ابلیس قصد او کرده مادرش آوازی از آسمان شنید که دلالت بر عدم تسلط ابلیس میکرد
و از شر او رهائی یافت چون زردشت متولد گشت مردم او را خندان یافتند و در سی سالگی
بخلق مبعوث شد و گشتاسب را بدین خود دعوت کرد و گشتاسب اجابت نمود و دین او عبادت
یزدان و کفر شیطان و امر بمعروف و نهی از منکر و اجتناب از خبائث و کتاب زند و استا
که بنام بخدا امید داد از مصنفات اوست و در آن کتاب عالم را بدو قسم کرده مینو
و گیتی یعنی روح و جسم و آنچه در عالمست بخشش و کنش مراد از آن تقدیر و فعلست
و موارد تکلیف یعنی حرکات انسان را بر سه قسم بینش و گویش و کنش که عبارتست از
اعتقاد بدل و گفتار بزبان و کردار بجوارح و تکلیف باین سه امر تمام و اعتقاد اوست
که نور و ظلمت و اهرمن و یزدان دو اصل متضاداند و خدای جهان خالق نور و ظلمت و
بحکم او بجهت حفظ ترکیب این دو بیکدیگر مختلط اگر این امتزاج نبودی عالم موجود نشدی
و این هر دو با یکدیگر غلبه دارند تا نور بظلمت و خیر بشر غالب آید و در جاماسب کتاب گوید که

در آخر زمان اشیدریکا پدید آید و معنی آن دانا و جهان را بعدل و دین آراید و پیش
از وی بتیارهٔ پیدا شود و بیست سال پادشاهی کند و اشیدریکا جهان را بعدل
و داد پرکند و سنن متغیره بوضع نخستین برگرداند شهریاران مسخر او شوند و جمیع امور
او را میسر و روزگار او در امن و سکون بهترین اعصار است همانا مراد از اشیدریکا
صاحب الزمان و از بتیاره دجال باشد والله اعلم بحقیقة الامور زعم صاحب طبایع الحیوان
زردشت پسر آذرگشسب از نسل منوچهر است و مولدش آذربایجان و در خدمت الیاس
پیغمبر تلمیذ کرده و گویند زردشت بعد از آنکه از حکما استفاده کرد بکوه سبلان اردبیل
رفته سالی چند در غاری بر فراز کوه بلند تصنیف استا و زند کرد بزعم مجوس در بلخ هنگام
پیشین که گشتاسب در خواب بود از آسمان بسقف ایوان او فرود آمد و سقف شکافته
گشت گشتاسب بیدار شد و زردشت او را بدین مجوسیت و ایمان بخداوند و تسبیح و
تقدیس و سیاست ملوک و صلاح طبیعت و نکاح نزدیکترین محارم جز مادران دعوت
کرد و لغتی مخالف لغات و حروفی زاید بر حروف آورده بخدا اسناد داد گشتاسب
موبدان را برای شنیدن کتاب و تشخیص حق و باطل دعوای او جمع آورد ایشان از وی
برهان خواستند بشارت کرد تا مس گداخته بسینه و شکم او ریختند و بواسطهٔ طلائی که
مانع سوختن است بر بدن خویش تطلیه کرده مس مذاب چون قطرهٔ سیماب از صفحهٔ
سینه اش فرو ریخت و بهر موی از بدنش آویخت گشتاسب و موبدان باو ایمان آوردند
و مذهب مجوسیت در آفاق منتشر شد از امیر المؤمنین علیه السلم پرسیدند که جزیه

از مجوس گرفتن برای چیست با آنکه ایشان را کتاب نیست فرمود ایشان را علمی بود که درس
میگفتند و کتابی که میخواندند تا پادشاهی از ایشان در حالت مستی با دختر خویش مواقعه کرد
و از احبار فتوی خواست و احبار بجواز آن حکم کردند لاجرم آنچه در خاطر داشتند از یاد رفت
و آنچه در کتب ایشان مسطور بود محو گشت و باین جهت ایشان شبیه اهل کتابند و قابل جزیه
بحکم رب الارباب نصاری چهار صنفند نسطوریه و یعقوبیه و ملکائیه و لاهوتیه
و سقلابیه و نسطوریه منسوبند بنسطور اسکندرانی گویند عیسی کلمهٔ خدا و روح اوست
در بطن مریم در آمد بطبیعی لاهوتی و خدا را جسم دانند و گویند که عیسی روح بود قدیم و محدث
و ملکائیه بتوفلیس منسوبند ایشان نیز گویند کلمه در بطن مریم در آمد برای نجات و هدایت
مردم از گوشت مریم هیکلی بهم رسانید پس کلمه گوشت و خون شد و او ابن لاهوتی است
و همهٔ ایشان مذهب خود را تأویل کنند برای لفظی که در انجیل دعوی میکنند و هو الکلمة
صادت لحما و دما و سقالبه قومی اند که حبشیون از ایشانند اقرار بخدا کنند و
گویند خدای را پسر بود وقتی که دنیا غرق شد و جز پسر او نماند غالبا مراد نوح عم باشد
زندقه از شعوبهٔ مجوس باشند و گفتند فلان خود را بزندقه بسته است تا او را ظریف دانند
و در امثال عربست تیه مغن و ظرف زندیق شاعر گوید تزندق
معلنا لیقول قوم اذا ذکروه زندیق ظریف و قد بقی التزندق فیه
رسما و ما قبل الظریف و لا النظیف و آل برمک از مجوس بلخ بوده اند
و خالد پدر یحیی برمکی نزد سلیمان بن عبد الملک آمد و ذهبی در نگین داشت سلیمان از جهت

آن پرسید گفت تا هنگام شدت بکار آید و نام برمکی از آن روز بایشان ماند بعد از
آن که بشرف اسلام دریافتند بوزارت رسیدند و شهرت سخاوت آن زمرهٔ احرار
زینت صحایف اخبار و اعجوبهٔ آثار است و هارون الرشید آن جماعت را براندخت و
جناب امام موسی کاظم علیه السلم را بآنها سپرده بود که هلاک نمایند ایشان آنحضرت را اکرام بلیغ
حرمت کردند و هارون بشنید با آن جماعت متغیر گردید و آنحضرت را بسندی بن شاهک
سپرد و آن ملعون بقتل امام عم پرداخت از کتابتهای معویه مکتوبیست که امیر
المؤمنین علیه السلم با طرماح بن عدی طائی فرستاد و گذارش مکالمات او با معویه
و اصحابش که روی داد نسخهٔ آن در نهج البلاغه نیست و آن اینست چون امیر المؤمنین عم
از جنگ جمل برگشت معویهٔ لعین بآنحضرت نوشت بتحقیق تابع شدی چیزی
که ضرر رساند ترا و ترک کرده و گذاشته چیزی را که نفعی بتو رساند و مخالفت کردهٔ
کتاب خدا و سنت مصطفی را بمن رسید آنچه کردهٔ بصحابهٔ رسول الله طلحه و زبیر و ام المؤمنین
عایشه فوالله لأرمينك بشهاب لا تطفيه المياه و لا تزعزعه الرياح
اذا وقب ثقب و اذا نقب التهب فلا تغرنك الجيوش و استعد
للحرب فاني ملاقيك بجيوش لا قبل لك بها و السلام چون نامه بامیر المؤمنین عم
رسید در جوابش نوشت اما بعد من فانی کردم قوم ترا در روز بدر و کشتم عم ترا
و خال ترا و جد ترا شمشیری که ایشان را با آن بجهنم فرستادم با منست بر سید اند آن شمشیر را
بازوی من باقیست که در سینهٔ منست و قوتی که در بدن منست و نصرتی که از پروردگار

منی بود با من است همچنانکه گردانیده است پیغمبر من در دست و بازوی من آسید کن خدا
قسم اختیار نکردم بپروردگاری جز خدا و نه جز اسلام دینی و نه بر محمد پیغمبری و نه
بر شمشیر بدلی فبالغ من ایاك واجتهد ولا تقصر تحقیق شیطان ترا راه زده است
و استقرار یافته است در تو جهل و طغیان وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
والسلام علی من اتبع الهدی وخشی عواقب الردی نامه را بر پیچید و برای بردن
نامه طرماح بن عدی بن حاتم طائی را که از اجله اصحاب و مردی جسیم و طویل و ادیب و لبیب
فصیح و لسن و بارع و متکلم که زبانش از گفتار کند نشدی و از جواب عاجز نبودی از میان
اصحاب بر گزید و دعا الله بجمل بازل لدیق فانق احمر فسوی راحلته متوجه
دمشق گردید فرمود باو امیر المؤمنین علیه السلم ببر این نامه را بسوی معاویه بن ابی سفیان
و از او جواب بیار طرماح بشتاب روانه دمشق شد و چون داخل آنجا شد و حجاب بر در دید
دربانانش گفتند چه خواهی گفت اصحاب امیر را خواهم اول و پس امیر را تا نیا گفتند کدام از
ایشان خواهی گفت جعفتم و جرول و مجاشع و نافث را خواهم جعفتم کوتاه قد و جرول
حماره و مجاشع شدید الحرص و نافث مردی که از غضب باد در تن آورد و منتفخ گردد و اراده
کرد ابا الاعور سلمی و ابا هریره دوسی و عمرو بن عاص و مروان بن حکم را حجاب آنها گفتند
در باب الخضراء اند و در بستان بتفرج مشغول طرماح بسوی ایشان گام برداشت و بر ایشان
مشرف شد در آن موضع جمعی را دید گفتند اعرابی بدوی آمده است ارادهٔ آنکه دارد
بیایید تا او را مسخر کنیم چون واقف شد نزد برو گفتند ای اعرابی آیا نزد تو از آسمان خبری هست

فقال بلی الله تعالی در آسمان است وملك الموت در هوا و امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلم در قفا مستعد باشید از برای نزول بلا ای اهل شقاوت و شقا
گفتند از کجا می آیی گفت از نزد حر و تقی و نقی و زکی و مؤمن و رضی و مرضی گفتند چه میخواهی
گفت میخواهم این ردی منافق را و او آنچنان کسی است که گمان میکنید امیر شماست
پس دانستند که فرستادهٔ امیر المؤمنین ع است بسوی معاویه گفتند او در این وقت کار
دارد گفت چه کار دارد آیا بوعده مشغول است و یا بوعید گفتند مشاورت میکند با اصحاب
در کار فردا گفت سحقا و بعدا بمعاویه نوشتند خبر طرماح را که از جانب علی ع عربی
وارد شده است بدوی فصیح زبان آور نیکو گفتار که تکلم کند مانده نشود و ملال نپذیرد
از برای کلام او مهیای جواب شو از او غافل و ساهی مباش چون طرماح از این قضیه آگاه
شد راحله خود را بخوابانید و عقال کرد و با قوم نشسته حدیث در پیوست چون خبر
بمعویه رسید امر کرد پسر خود یزید را که بیرون رود و در خانهٔ خود را زینت دهد و صفوف
سلام را با لشکر ترتیب دهد یزید بیرون آمد و بر بینی او اثر زخم بود چون بنای تکلم کرد
بلند آواز بود بفرمودهٔ پدر معمول داشت گفتند بطرماح که میخواهی داخل شوی بخانهٔ
امیر گفت آری برای این کار آمده ام و باین مأمورم برخواست و روانه شد چون لشکر را
در لباس سیاه دید و در دست ایشان عمود حدید گفت کیستند این قوم چون زبانهٔ
مالك در تنگنای مسالك چون بیزید نزدیك شد او را بدید و گفت کیست این مشئوم
بن مشئوم واسع الحلقوم المضروب علی الخرطوم گفتند ساکت شو ای اعرابی این پسر

پادشاه یزید است گفت کیست یزید لا زاد الله مراده ولا بلغه مراده یزید
این بشنید و در غضب شد میخواست که او را بکشد از پدرش معویه اندیشید و از و ترسید و خشم
فرو خورد و آتش غضبش فرو مرد و سلام کرد برو و گفت ای اعرابی امیر المؤمنین یعنی معویه
بتو سلام میرساند گفت سلام امیر المؤمنین علیه السلم از کوفه با من است یزید گفت بخواه آنچه
میخواهی که امیر المؤمنین فرموده است که حاجت برآرم طرماح گفت حاجت من آنست که برخیزد
از جای خود تا اینکه بنشیند بجای او کسی که سزاوار تر است از او گفتند اکنون چه میخواهی گفت حالا
میخواهم که او را ببینم امر کرد پرده بر داشتند و با نعلین بمعویه و صحاب او در آمد گفتند نعلین خود
بیرون کن بچپ و راست نگریست ثم قال اهذا رب الوادی المقدس فاخلع نعلی
پس معویه را دید بر تخت نشسته و ندماء و اصحاب و خادمان در برابر او ایستاده گفت السلام
علیك ایها الملك العاصی عمرو بن عاص خود را باو رسانیده گفت وای بر تو ای اعرابی
چرا امیر المؤمنین نگفتی طرماح گفت ما در بهر کت نشیند ما مؤمنین می باشیم او را بر ما کار امیر
کرده او را بر ما که خلیفه کرد معویه گفت همراه چه داری گفت کتاب مختوم من امام
معصوم گفت بده بمن گفت مکروه میدارم که پای ببساط تو گذارم گفت بده بوزیر من
عمرو بن عاص گفت هیهات هیهات امیر ظالم است و وزیر خاین گفت بده به پسرم
و اشاره کرد بیزید گفت ما از شیطان راضی نیستیم چگونه از اولاد او راضی خواهیم بود گفت
بده بغلام و اشاره بغلام خود کرد که بر بالای سرش ایستاده بود طرماح گفت غلامی خریده
از وجه حرام و استعمال میکنی در غیر حق گفت و یك ای اعرابی پس چاره چیست گفت چاره

اینکه برخیزی از جای خود و این نامه را بدون اکراه با دست خود ستانی که این نامهٔ مردی است
کریم و سیدی است علیم و بزرگ است حلیم با مؤمنین رؤف و رحیم چون معویه این بشنید
از مکان خود جست و بغضب نامه از وی گرفت و باز کرد و بخواند و بر زیر زانوی خود
گذاشت گفت چگونه گذاشتی پدر حسن و حسین را قال خلفت الحمد لله كالبدر
الطالع حوالیه اصحابه كالنجوم الثواقب اللوامع چون ماه شب چهاردهٔ طالع
و اصحاب آنحضرت را چون ستارگان روشن و لامع هرگاه اصحاب را امری فرماید مبادرت
کنند بر آن و هرگاه نهی فرماید باز ایستند از آن و از بأس و هیبت آنحضرت جرأت
اقدام بر کاری بی فرمودهٔ آنحضرت نمایند و ایشان ای معویه در تجلد و شهامت بطل
و شجاع و سید و سمیدع باشند ان لقی جیشا هزمه وارداه وان لقی قرنا
سلبه وافناه وان لقی عدوا قتله وجزاه گفت معویه چگونه بودند
حسن و حسین گفت الحمد لله بودند جوان تقی و نقی و زکی و عفیف و صحیح و سید
و طیب و فاضل و عاقل و عالم و مصلح در دنیا و آخرت معویه ساعتی خاموش شد و گفت
ای اعرابی چه فصیح بوده ئی تو طرماح گفت هرگاه برسی بدر خانهٔ امیر المؤمنین علیه السلم
هر آینه به بینی بر در آن دولت مآب ادباء و فصحاء و بلغا و فقها و نجبا و اتقیا و اصفیا
هر آینه به بینی مردانی را که سیمای ایشان از اثر سجود تابان است و چهرهٔ ایشان از نور طاعت
و عبادت فروزان هرگاه نار هیجا بشعله در بینند بیدرنگ خود را بآن شعله ها در اندازند که ناشان
پوشیده بزرهها قائمین لیلهم وصائمین نهارهم لا تاخذهم فی الله ولا

فی وَلِیِّ اللّٰهِ عَلِیٍّ علیه‌السلم لَوْمَةَ لائِمٍ ای معویه هرگاه به بیعانش زاد آنجا آلت
غرق شوی در دریای عمیق که خلاصی نیابی از لجه و گرداب آن بحر بی‌پایان عمرو عاص گفت
بمعویه گفت این مردی است عرب بدوی اگر او را بمال بفریبی در حق تو سخنان نیک گوید
معویه گفت ای اعرابی چونی با جایزه آیا از من چیزی میگیری یا نه گفت آری میگیرم هزار دارم
که روح از جسد تو گیرم چگونه مال ترا نگیرم از خزانهٔ تو پس امر کرد از برای او ده هزار درهم
بیاورند پس گفت میخواهی زیاد کنم گفت زیاد کن که از مال پدرت نمیدهی خدای تعالی دوست
دارد کسی را که عطا زیاده کند معویه گفت بیست هزار درهم نیز علاوه کنند طرماح گفت عطای
خود را طاق گردان که خدا طاق است و طاق را دوست دارد گفت سی هزار درهم دهند
اندکی در رسیدن درهم تأخیر شد و طرماح منتظر بود گفت ای معویه آیا بمن استهزا میکنی در جای
که نشسته معویه گفت چرا ای اعرابی گفت تو امر کردی که برای من زر آورند و ندیدم سخن
ترا مگر چون بادی که بر سر کوه وزد پس مال حاضر کردند و در برابر طرماح نهادند چون مال
برگرفت ساکت شد و هیچ سخن نگفت عمرو عاص بطرماح گفت دیدی جایزهٔ امیرالمؤمنین را
ای اعرابی طرماح گفت این مال مسلمانی است از خزانهٔ رب العالمین گرفت او را بنده
صالحی از بندگان خدا پس معویه ملتفت شد بنویسندهٔ خود گفت بنویس جواب او را بخدا
قسم که این اعرابی دنیا را در نظر من تیره و تار کرد و مرا طاقت نماند پس کاتب کاغذ برگرفت
و قلم برداشت و نوشت اما بعد میفرستم بسوی تو لشکری از لشکرهای شام که مقدمهٔ
او در کوفه باشد و ساقهٔ او یعنی آخرش در ساحل بحر و میفرستم هزار جمل از خردل و در تحت

هر خردل هزار مقاتل هرگاه آتش فتنه را فرو خوابانیدی و بما تسلیم کردی کشندگان عثمان را
فَبِهَا الْمَطْلُوبُ وَاِلَّا نگوید که فریب دادم پسر ابوسفیان را و ترا مغرور نگرداند شجاعت
اهل عراق و اتفاق ایشان چه اتفاق ایشان نفاق است و وصلت ایشان افتراق
و مثل ایشان مثل حمار ناهق است که میل میکنند بهر ناعق والسلام چون طرماح نظر
کرد و از خطای نویسنده انکار کرد و باد بپا بیافت و خود ستایی و هرزه درایی او دید
گفت سبحان الله نمیدانم تو دروغ گوی تری یا نویسندهٔ تو در ادعای خود آن در چیزی
که مینویسد هرگاه اهل شرق و غرب و جن و انس جمع شوند قدرت ندارند باین ادعا
پس معویه نظر کرد و گفت والله که من امر نکردم که چنین نویسد گفت هرگاه تو امر نکردی
پس عجز خود را آشکار کردی و هرگاه تو امر کردی خود را در دروغ گوئی رسوا کردی اگر
گوید کاتب از پیش خود نوشت پس بتحقیق که بتو خیانت کرد پس هرگاه تو امر کردی که نوشت
هر دو خاین باشید و دروغ گوی در دنیا و آخرت پس طرماح گفت ای معویه بطرا با خط
تهدید کنی چه نیکو گفت آنکه گفت فَدَعِ الْوَعِیدَ فَمَا وَعِیدُكَ ضَائِرِی
اَطَنِینُ اَجْنِحَةِ الذُّبَابِ یَضِیرُ امیرالمؤمنین علیه‌السلم را شمشیر و لشکر مرتاض
قسم بخدای که آنحضرت را خروسی است بلند آواز بزرگ منقار که بر می‌چیند لشکر ترا
بخیشوم خود و بر میگرداند بچینه‌دان خود معویه گفت بخدا قسم
راست گفتی که آن مالک اشتر نخعی است پس گفت برگیر از من بسلامت و در رسالت و
دیگر گفت مکتوب و مال برگیر پس جزا دهد ترا خدا تعالی از صاحب تو جزای خیر طرماح نامه

برگرفت و مال را بار کرد و از نزد او بیرون آمد و بر شتر خود سوار شد و رفت معویه باصحاب خود
گفت هرگاه جمیع مال خود را بمردی از شما عطا کنم ادا نکند ده یک این رسالت را که این اعرابی
از صاحب خود کرد عمرو بن عاص گفت هرگاه ترا نیز قرابتی چون قرابت علی بن ابی طالب
بپیغمبر بود و حق با تو بود چنانکه حق با اوست هر آینه ادا میکردیم زیاد تر از این باضعاف
مضاعف اما تو بر باطلی و جلوه دادن باطل در برابر حق صرف در نهایت دشوار است
معویه گفت ساکت شو خدا دهنت را بشکند و لبهای ترا قطع کند قسم بخدای که کلام تو
بر من سخت تر از کلام اعرابی است که دنیا را بر من تنگتر از چشمهٔ سوزن کرد و از جمله
ملطابات حضرت که در کتاب نهج البلاغه نیست این کلمات است که در بعضی کتب اسناد
بامیرالمؤمنین علیه‌السلم داده اند که بمعویه نوشته و جناس است غَرَّكَ عِزُّكَ فَصَارَ
قُصَارُ ذٰلِكَ ذُلُّكَ فَاخْشَ فَاحِشَ فِعْلِكَ فَعَلَّكَ تُهْدَى بِهٰذَا كتب
معویه الی علی علیه‌السلم عَلَا قَدْرِی غَلَا قِدْرِی معویه روزی با اصحاب خود نشسته
بود و از هر نوع سخن در پیوسته گفت نمیدانم که من پیش از علی بدر رود جهان نمایم
یا او پیش از من در عرفات جهان منزل نماید ندمای او گفتند این سر کس نداند
جز آنحضرت که علمش شعبه از علم پیغمبر و وحی الهی است پس برای دانستن این مطلب معویه
چند سوار از پی هم بجانب کوفه فرستاد که هر یک یک ساعت بفاصله بمسجد کوفه در آیند و خبر
فوت معویه را بحضرت شاه اولیا رسانند و حضرت در مسجد کوفه بر منبر قرار داشت
و زنگ از دلهای مؤمنین بصیقل نصایح مشفقانه برمیداشت سواری بتعجیل رسید و خبر

فوت معویه رسانید و مردم بهم بر آمدند جناب مرتضوی التفات نفرمود باز سوار
دیگر رسید و هم آن خبر رسانید باز مردم بهم بر آمدند و حضرت ملتفت نشد باز سواری
دیگر رسید و همان خبر گفت اصحاب عرض کردند که دیگر شک در این خبر نماند و معویه دست
بنعیم جهان افشاند حضرت بگریستند و اشاره بلحیهٔ مبارک کرده فرمودند که او از دنیا
نرود تا ریش مرا بخون خود خضاب کرده نه بیند چون از ضربت ابن ملجم ملعون وکیل
کارگاه خدا بوصال ابدی رسید و جهان بی بقا از قدرت الهی و فضل و علم
لدنی و شجاعت و سخاوت خالی ماند مردی داخل مجلس معاویه شد و نعی وفات آن
معنی آیات فرقانی را باین الفاظ ادا کرد اِنَّ الْاَسَدَ الْمُفْتَرِسَ الْمُفْتَرِشَ
ذِرَاعَیْهِ قَدْ قَضَى نَحْبَهُ معویه مسرور شده قدری راست کرد و خواندن گرفت
شعر قُلْ لِلْاَرَانِبِ تَرْعَى اَیْنَمَا سَلَكَتْ وَلِلظِّبَاءِ بِلَا خَوْفٍ وَلَا حَذَرٍ
پس بنشست بعد از آنکه تکیه کرده بود و باصحاب خود گفت اَلْآنَ قَدِ انْقَطَعَ مَا
بَیْنَنَا مِنَ الْعَدَاوَةِ وَالشَّحْنَةِ و گفتی نزد شما از فضایل آنحضرت چیست یکی
از اصحاب معویه خواند شعر اِذَا نَادَتْ صَوَارِمُهُ نُفُوسًا فَلَیْسَ لَهَا سِوَى
نَعَمْ جَوَابُ معویه خواند بیت طَعَامُ سُیُوفِهِ مُهَجُ الْاَعَادِی وَمِنْ بَطْنِ
الْمُلُوكِ لَهَا شَرَابُ پس التفات بعمرو عاص کرد و گفت تو چه داری بیار عمرو گفت
هُوَ النَّبَاُ الْعَظِیمُ وَفُلْكُ نُوحٍ وَبَابُ اللّٰهِ وَانْقَطَعَ الْجَوَابُ بعد از جناب
امیرالمؤمنین علیه‌السلم معویه در شام بمسند فراغت تکیه کرد و کارش انتظام یافت و امور

اوازغان کرد جمهور وازو پر شد قلوب و صدور رشتی خواص اصحاب خود را جمع کرد
وقایع ایام صفین را متذکر بودند و سخن از نیک و بد آن ایام میکذشت اصحابش
کفتند دل ما را بسیار بدرد آورد زنی زرقا نام از اهل کوفه که او را زرقاء بنت عدی
میکفتند میان صفوف امیر المؤمنین علیه السلام ایستاده بود و بصدای بلند میکفت و
سخنش مانند شمشیر تیز بود یا صور رستخیز انکیز اکر ترسناک شنیدی قتال کردی و اکر
مدبر شنیدی مقبل شدی و اکر سافر شنیدی آتش حرب افروختی و اکر کریخته شنیدی
بر کشتی و از شعلهٔ حسام خون آشام خار وجود اعادی سوختی و اکر فرود آمده استماع
کردی بر خواستی و بر سمند هامون نورد بر نشستی و از آب تیغ آتش بار سیل هلاک و بوار
بمنزل خصام بستی نمیدانیم چه تأثیر در کلام غیرت آمیز آن شیر ماده بود که بنیاد وجود
ما را انعکاس برق انکیزش بصدمهٔ صرصر نیستی داده معویه کفت هیچ از کلام او یاد
دارید که در آن وقت چه میکفت کفتند مکر یکبار میکفت که یکی شنود و یکی نشنود یا مکر
در میان [illegible] میکفت که کسی کلام او را وقعی ننهد یا از یاد برد در میان چندین
هزار خلایق از لشکر علی بن ابیطالب علیه السلام ایستاده بود و شیران آجام جلادت را
بسخنان غیرت انکیز ترغیب و تحریض بجنک میکرد و از تأثیر کلامش هر روباهی پلنک
و هر ضعیفی سیلی نهنک آهنک میشد یا امیر تمامت ما تمامت کلام او را حفظ کرده ایم
و بیاد داریم و نزد تو یکیک بر شماریم که بر سر ما چه میآورد و چه میکفت معویه کفت
هرکاه اختیار او را بشما بازکذارم با او چه خواهید کرد کفتند یا امیر دل ما بسیار ازو سوخته

که آتش کینه در کانون اندرون ما افروخته اکر او را بما دهی بکشیم معویه کفت بد چیز
اشارت کردید و قبیح چیزی کفتید و میخواهید نیکو چیزی از من شهرت دهید بعد از آنکه
من ظفر یافتم و قدرت حاصل کردم زنی را بکشم من لئیم نیستم پس کاتب حضور طلبید و بوالی کوفه
نوشت که زرقاء عدی را با تدارک تمام نزد من فرست والی کوفه او را در هودجی نشانید
و ظرفه [illegible] پوشانید و انعام و احسان کرده روانهٔ شام نمود چون بمعویه رسید معویه او را
کفت مرحبا و اهلا ای خاله حال تو چونست و بار زحمت راه چون کفت خوب ای بود
زحمتی بما رسید معویه کفت دانی ترا برای چه زحمت دادم و آوردم کفت لا یعلم الغیب
الا الله کفت نه تو بر شتر سرخ موی سوار بودی در روز صفین و آتش حرب می افروختی و
شیران وغا را بحرب و قتال تحریض میکردی کفت آری کفت ترا چه برین داشت که چنین کنی کفت
ای معویه شبان رفت و کرک زبان کار کله را پراکنده کرد و الدهر ذو غیر و من
تفکر ابصر و الامر یحدث بعد الامر کفت راست کفتی آیا بیاد داری از آن
سخنان که آن روز میکفتی کفت نه والله کفت و لله ابوک لقد سمعتک تقولین
ایها الناس ان المصباح لا یضیء فی الشمس و ان الکواکب لا تضیء مع
القمر و ان البغل لا یسبق الفرس و لا یقطع الحدید الا الحدید و من
طلب الامر استرشدناه و من سألنا اخبرناه اذا الحق یطلب الضالة
فاصابها فانه لا یستوی المحق و المبطل افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا
لا یستوون فالنزال النزال الصبر الصبر بهترین امور آنست که از عاقبتش مسرور شوند

معویه کفت کدام از آن لشکر در حرب غنرا کیس بود امروز روزیست که بعد از تو روزی
نیست ای زرقاء اینها سخنان تو بود و تحریض تو بر قتال ایشان بنود کفت هر آینه این
بود که کفتی معویه کفت تو شریک بودی در هر خونی که ریخته شد زرقاء کفت خداوند
عالمیان نیکوئی دهد ترا درین بشارت که دادی و پاینده است مرا که بچیزی نانیز زنم بر بام
چرخ برین نهادی دایم باد سلامت تو مثل تو کسی بشارت بخیر دهد و جلیس خود را
مسرور کرداند معویه کفت این خوشحال کرد ترا کفت آری والله و من مصدق قول توام
معویه کفت قسم بخدا این دوستی تو بعد از موت او عجیب تر است از دوستی تو علی در
حیوة او از من حاجتهای خود بخواه تا روا کنم کفت ای معویه من قسم خورده ام که بعد از علی
بن ابیطالب از کسی چیزی نخواهم معویه کفت اشارت میکنند بمن بعضی که مرا شناسند ترا
بکشتن تو کفت لؤم و بدی است از اشارت کنندکان اکر اطاعت کنی سخن ایشان را
هر آینه شریک خواهی بود با ایشان در خون من ترا هم خون من دامن بکیرد که خون
عاشقان هرکز نمیرد معویه کفت کلا که ترا بکشم بلکه از تو عفو کنم و نیکوئی بجای آرم
و رعایت نمایم کفت کرم از تست و مثل تو کسی که قدرت یابد عفو کند و تجاوز از بدی
نماید و عطا کند بغیر سوال پس معویه او را کسوت و دراهم داد و ملک بخشید که ازو نفع
یابد و بوالی کوفه نوشت که با او و عشیرت او نیکوئی کند و این حکایت را علامه در علم
معویه نوشته هر چون [illegible] بن ابی الحدید [illegible] احوال شرح تحت از آن
جهت در اینجا بمناسبت مقام ایراد یافت تا بدانند که شیر را هنکام عرض هنر [illegible]

که ماده است یا نر رحمها الله نه که هر زن و غا و لاده بود شیر نر هست و شیر ماده بوقت
چون امر ض موت معویه رسید عبدالله بن عباس بعیادت او رفت چون معویه او را دید
به پشت افتاده بود برخواست و بنشست و سرمه در چشم کشید و تکیه کرد و خود را بی مرض
وانمود و ابن عباس داخل شد چون بنشست معویه خواندن کرفت و تجلدی للشامتین
اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع ابن عباس شعر بعد از او را خواندن کرفت
و مناسب بود و اذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا
تنفع و این دو بیت از قصیدهٔ ابو ذویب هذلی بود چون ابن عباس بیرون آمد بعد از
ساعتی معویه بجهنم پیوست و بعد از او یزید پلید بجای او بحکومت شام نشست در چهار
سال زمان حکومتش چه رخنها در دین انداخت و چه خوار یها و ضرارها با اهل بیت اطهار رسانید
سید الشهدا را شهید کرد و سنک استنجا در منجنیق نهاده بخانهٔ کعبه انداخت و کرد آنچه کرد
و با نجاست دین و دنیا و روسیاهی دنیا و عقبی چنانکه حنظله بن عراده کوید طرقت
منیته و عند وسادة کوب و زق راعف مرثوم و مرثة تبکی علی
نشوانه بالصبح تقعد تارة و تقوم یعنی مرک او را در رسید و نزد او شکم او
سبوی شراب و خیک مانند بینی که خون ازو روان شود نهاده و دهن خیک او بر ریسمان بسته
با اینحالت مرکش در رسید و نشاء یاب زشراب قیح و صدید و زقوم جهنم کردید
تواریخ مسطور است که چون امیر تیمور کورکان شام را مسخر کرد با اینکه حنفی مذهب بود
کور معویه و یزید را بلطافت در ظلمتکدهٔ ناموس منحوس معویه مشتی خاکستر یافت و در کور یزید بنور

یزید چیزی ندید چون در ستراح دنیا مست راح ظلم و عدوان بود خوابگاه هر دو را استراح کماه کلفاح
کرد اینند روزی در مملکت شام بر غرفه نشسته بعد با بند های حضرت سخن ریبوسته مقربان بارگاه را
گفت که این شام همان منزل شوم است که سر فرزند رسول خدا را با اسرای اهل بیت و فرزندان فاطمه
زهرا به اینجا آوردند و خلق اینجا چه سور و سرور می نمودند گفتند آری پس از سر قهر و نفاذ حکم امر سوء خاتن
شهر کرد و شعله و شرار بگنبد چرخ دوار پیوست سوای منار چوبه که زبان وحی ترجمان خواجه کاینات
گذشته بود که هنگام ظهور مهدی علیه السلام و خروج دجال حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام از آسمان بآنجا
فرود خواهد آمد تمامت شهر بسوخت و خاکستر ش بر باد رفت جمعی از عامه گفتند که بطمع زر و سیم
امیر تیمور چنین کرد که تو شه زر و نقره را بر پشت دواب بسمرقند نقل کند باری یزید پلید را
پسری بود معویه نام بعد از پدر چون شیوه بیوفائی ایام و کفر و ظلم اجداد بدفرجام دید از کار دنیا
کرانه گزید و بمنبر آمد و گفت گوشت و پوست من طاقت آتش ندارد و جد من معویه با کسی
نزاع کرد در خلافت که از وی سزاوار تر بود بسبب قدمت و سبقت در اسلام و شرافت و
بزرگواری و علم و حلم و آواره کرد وادی ضلالت و گمراهی شد و بهاویه پیوست و پدر من نیز با وجود
علم و عرفان و رتبه و رجحان شاه مردان متابعت معویه گزید و در تیه گمراهی و کفر افتاد و بد
و دین و دنیا بباد داد دید چون معویه راه تو رفت پدر من یزید عنید فاجر و فاسق بود و امر خلافت را
غیر لایق فَقِلَتْ مُدَّتُهُ وَانْقَطَعَتْ آثَارُهُ وَخَمِدَتْ نَارُهُ اکنون من سزاوار این کار
نیستم و تن ضعیف مرا در نار جحیم مکاهید و بنشانید بر تخت سلطنت کسی را که خواهید پس مروان
بن حکم با او بملامت و سرزنش برخواست و او قبول ننموده گفت وَاللّٰهِ اِنْ کَانَتِ الْخِلَافَةُ

مَغْنَمًا لَقَدْ اَصَبْنَا مِنْهَا حَظًّا وَلَئِنْ کَانَتْ شَرًّا لَحَسْبُ آلِ اَبِی سُفْیَانَ مَا
اَصَابُوا مِنْهَا پس از منبر زیر آمد و در بر روی بست و در کنج خمول نشست مادرش او را گفت کاش
لو لتة حیض بودی گفت کاش آنچه تو گفتی می بودم و پسر یزید نبودم رحمه الله معویه بن ابی سفیان
اول کسی بود که در میان صفا و مروه سواره رفت و اظهار کرد شرب نبیذ را و الوان اطعمه
لذیذه اختراع و تصرف کرده بر خوان نهاد بر منبر رسول الله رفت که از خلایق بیعت از برای
یزید گیرد عایشه سر از حجره بدر کرد و گفت صه صه هَلِ اسْتَدْعَی اَحَدٌ مِنَ الشُّیُوخِ
لِبَنِیهِمُ الْبَیْعَةَ قَالَ لَا قَالَتْ فَبِمَنْ اِقْتَدَیْتَ فَخَجِلَ وَنَزَلَ مِنَ الْمِنْبَرِ وَهَیَّاءَ
لَهَا حُفْرَةً فَوَقَعَتْ فِیهَا وَمَاتَتْ و در روایت دیگر وارد است که عایشه نزد معویه رفت
و او در اواخر عمر کور شده بود بر حماری سوار گشت و حمار را بر روی بساط زرین معویه میراند
و حمار او بر بساط آن کفر جو بول میکرد و سرگین میانداخت و معویه در تاب بود و مردان را
گفت مارا طاقت نماند باین عجوز تدبیری در کار ما کن پس باستصواب معویه چاهی کندند و
ام المؤمنین را در چاه افکندند در آخر ذی حجه سال پنجاه و هشتم از هجرت اتفاق افتاد
و شاعر گفت لَقَدْ ذَهَبَ الْحِمَارُ بِاُمِّ عَمْرٍو فَلَا رَجَعَتْ وَلَا رَجَعَ الْحِمَارُ
امام محمد باقر علیه السلام فرمود اِنَّ الْمُعَوِیَةَ لَمَّا قَدِمَ الْمَدِیْنَةَ حَاجًّا اِنْکَسَفَتِ الشَّمْسُ
فَلَمَّا اسْتَوٰی عَلٰی مِنْبَرِ الرَّسُوْلِ تَزَلْزَلَتِ الْاَرْضُ قال الصاحب بن عباد
وَعَوَیْهِرٍ لَاقِیْهَا تَمْشِیْ لِهُوِیْنَا وَاِنِیَّةً قَالَتْ تُحِبُّ مُعَاوِیَةَ قُلْتُ
اُسْکُتِیْ یَا زَانِیَةُ ءَ اُحِبُّ مَنْ شَتَمَ الْوَصِیَّ اَخَا النَّبِیِّ عَلَانِیَةً فَعَلٰی

یَزِیْدَ لَعْنَةٌ وَعَلٰی اَبِیْهِ ثَمَانِیَةٌ وَثَمَانِیَةٌ وَثَمَانِیَةٌ وَثَمَانِیَةٌ
وَثَمَانِیَةٌ بعد از این حکومت شام و عراق و غیره باولاد مروان علیهم لعائن الله
رسید و فسادها در جهان پدیدار گردید عبد الملک بزرگ آن جماعت بود و با اولاد
امیر المؤمنین علیه السلام بغض و عداوت بسیار داشت و سلطنتش مدت طول کشید دهانش
چنان متعفن بود که اگر مگس بر دهانش نشستی از بوی دهانش بمردی مدت حکومتش
بیست و یک سال بود شعر را دوست داشتی و جوایز شعراء بودی و گاه گاهی متمثل بابیات
فصحای عرب بشد از امرای او حجاج لعین بود به بی شرمی و بطش و خونریزی معروف
و بعداوت امیر المؤمنین علیه السلام و قساوت قلب و قتل اولاد علیه السلام و آزار صحابه و تابعین
موصوف بود و آن ملعون ابو محمد الحجاج بن یوسف بن حکم الثقفی بود از طایفه
ابی عقیل و عامل عبد الملک بن مروان در عراق و خراسان چون عبد الملک مروان بنار
سوزان پیوست ولید پلید والی گردید حجاج ملعون با مارت و حکومت خود بود
مادر حجاج فارعه بنت همام بن عروة بن مسعود ثقفی زن حارث بن کلده ثقفی
طایفی حکیم عرب بود حارث صبح بر فارعه در آمد و او خلال میکرد چون این بدید او را
طلاق داد و فارعه سبب فراق پرسید گفت صبح خلال میکردی و این دلالت بر حرص
و شره تو میکرد چه هرگاه طعام شب از بن دندان بر می آوردی دلالت بر قذارت و چرک
و عدم پاکیزگی که از ذمایم اوصاف زنان است داشت و اگر صبح بگاه طعام خورده بودی
و آن باعث خلال بود آن نیز دلیل بر شکم پرستی و عدم مصابرت بر اکل بود بالجمله بعد از

حارث او را بزنی قبول کرد یوسف ثقفی و حجاج از و بهم رسید زشت دیدار و کریه رخسار
سوراخ مقعد نداشت و پستان مادر نمیگرفت مادر و پدرش از این حالت حیران
و شیطان بصورت حارث بن کلده که حکیم عرب بود بر ایشان بگذشت و آنها را تعلیم
کرد که بزی سیاه ذبح کنند و تا سه روز پستان مادرش را بخون او بیالایند در روز چهارم
خواهد گرفت پس چنان کردند پستان قبول کرده شیر خورد و منفذ سفلی او را سوراخ
کردند با آسانی براز را دافع کرد چون شجرهٔ خبیثه وجودش بر لب جویبار وجود
پروردگار روئیده بود که نیک و بد از قدرتش مایهٔ نشو و پایهٔ وجود دارد بالا گرفت
صبر بر ریختن خون نمیکرد و بخون سادات و تابعین مایل تر از طفل به پستان مادر بود
و میگفت لذت بزرگ من بخون ریزی است و از علو همت حریص بود بارتکاب اموری
که دیگران قدرت بر اقدام آن نداشتند و او در اول امر در طایف معلم اطفال بود
و بروح بن زنباع جذامی که از جملهٔ وزرای عبد الملک مروان بود پیوست و در سلک
خدام و نوکران او بسر می برد و در آن اوقات لشکریان عبد الملک در کوچ و ارتحال
بی نظامی میکردند و عبد الملک از این بی نظامی و عدم سیاست بروح شکوه کرد و او گفت
در میان چاکران من کسی است که هرگاه اختیار نزول و ارتحال اهل اردو و ظعن و اقامت
ابطال رجال باو مفوض کرده شود بوفور سیاست و مهابت کما ینبغی از عهدهٔ آن بر آید
و اسم او حجاج بن یوسف است عبد الملک کار اردو را باو محول داشت و او در
خدمت شرایط وقت مهمل نگذاشت روزی حجاج بکسان روح رسید که بعد از کوچ اردو

برجا مانده بودند و ایشان طعام میخوردند گفت شما را که حکم کرده که از کوچ باز پس مانید ایشان
گفتند یا ابن اللخناء کل معنا یعنی ای پسر ختنه ناکرده بیا با ما چیزی بخور گفت
هیهات آن حکایتهای پیشین گذشت پس ایشان را بتازیانه تادیب کرد و در لشکر بگرداند
و خیمه‌های آنها را آتش زد روح بن زنباع نزد عبدالملک بشکایت آمد و گفت نوکر من با من چنین
چنان کرد عبدالملک او را بخواند و از او تحقیق نمود حجاج گفت در حقیقت دست من بدست
تست و تازیانهٔ من تازیانهٔ تو اگر خیمهٔ چند از وزیر سوخته شده عوض او را پادشاه از
خود تواند داد پس عبدالملک فرمان داد هر چه از روح تلف شده از سر کار خلافت باو دادند
و قدر و منزلت حجاج را افزونتر کرد و اول ترقی او بود و آن ملعون را حکایتی چند است
که امثال آن از کسی شنیده نشده گویند که زیاد بن ابیه ملعون که معجون از نطفهٔ زنا بود
در حزم و سیاست و صرامت تقلید عمر بن خطاب کردی در این باب اسراف نموده از حد تجاوز
کرد و حجاج لجوج خواست که تشبه بزیاد بهمرساند افراط در قتل و ظلم کرد و بالآخره مدبّر
شد چون زمان مرگش در رسید منجم را طلبیده پرسید که آیا از اوضاع نجومی در این اوقات
وفات پادشاهی مقتدر استنباط کرده‌ گفت آری تو نیستی گفت چگونه است این منجم
گفت آنکه در این اوقات میمیرد اسم او کلیب است حجاج گفت بخدا قسم مادرم نام مرا
کلیب نهاده و وصیت نمود که کسی مرا باین اسم بخواند و حجاج در مرض موت دو بیت عبید بن
سفیان عکلی میخواند بیت یا رب قد حلف الاعداء واجتهدوا ایمانهم انني
من ساکن النار ایحلفون علی عمیاء ایمانهم ما ظنهم بعظیم العفو غفار

و در وقت مردن میگفت اللهم اغفر لی فان الناس یزعمون انک لا تغفر لی
بولید بن عبدالملک نامه نوشت و از مرگ خود خبر داد و در آخر این شعر درج کرد
بیت اذا ما لقیت الله عنی راضیا فان سرور النفس فیما هنالک
فحسبی حیوة الله فی کل میت وحسبی بقاء الله من کل هالک
لقد ذاق هذا الموت من کان قبلنا ونحن نذوق الموت من بعد ذلک
آکله بشکمش افتاده بود برای مداوای خود طبیبی حاضر کرد طبیب پارهٔ گوشتی را بخیاطه بسته
از حلقش فرو فرستاد بعد از لمحهٔ بیرون آورده کرمها بروی آن چسبیده بود لرز شدیدی
طاری شد منقلهای پر آتش بحدی نزدیک نهاده بودند که بدنش را میسوخت و باز گرم
نمیشد و از احوال خود بحسن بصری شکایت میکرد و حسن میگفت بارها میگفتم که متعرض صلحاء
و اتقیاء مشو و تو بلجاجت و عناد میکوشیدی و او میگفت ای حسن در بهبودی من دعا
مکن دعا کن که زود قبض روح من شود و من از این عذاب خلاصی یابم آن ملعون نمیدانست
که عذاب آخرت شدتر از عذاب دنیاست پس حسن بهایهای بگریست و حجاج در آن عذاب
بیش از پانزده روز نزیست و در شوال سنه نود و پنج از هجرت بهاجر درک اسفل
پیوست لعنة الله علیه و علی موالیه عمر شوم آن ملعون پنجاه و سه سال بود و وفاتش
در بلدهٔ واسط اتفاق افتاد و واسط از بناهای اوست و او شهر کوچک است میان بصره
و کوفه و الحال خراب است و خرابهٔ شهر کوفه ازوست که الحال خراب است و ثقفی بفتح ثا و قاف
و فا است این نسبت بثقیف است و او قبیلهٔ بزرگ بوده در طایف گفته‌اند آن ملعون

صد و بیست هزار نفر بیگناه کشته بود و در زندان او هشتاد هزار مرد و سی هزار زن
محبوس بود و سی و سه هزار کس از اناث و ذکور در زندانش بوده که بر ایشان هیچیک قطع و قتل
و صلب روا نبود ابن جوزی در تاریخش نقل میکند که هشام بن حسان کسانرا که در حبس حجاج
مرده بودند برای ما شمرد و صد و بیست هزار رسید زندان او دیوارهای بلند بود که سقف
نداشت هر گاه اسیران بیگناه میخواستند که از حرارت آفتاب پناه بسایهٔ دیوارهای زندان برند
مستحفظین زندان آن جماعت را بضرب سنگ و چوب از سایه بآفتاب میراندند و اسیران را
نان جو آمیخته با نمک و خاکستر میدادند و در زندان او اسیری و محبوسی که اندک وقتی میماند
رنگش سیاه میشد هر کس میدید خیال میکرد که او غلام زنگی است اسیری از محبوسان مادری
داشت بعد از چند روز بدیدن پسر آمد او را غلامی زنگی دید از وی کناره گزید پسر گفت
لا والله یا اماه تو فلانه و پدر من فلان است چون پسر را با آن نام و نشان بشناخت
فریادی برکشید و بیفتاد و در ساعت جان داد روزی عبدالملک مروان از حجاج پرسید
که از برای هر کسی عیبی میباشد در تو چه عیب موجود است گفت مرا معاف دار از آشکار کردن
عیب خود گفت ناچار باید عیب خود بگوئی حجاج گفت من حسود و حقود و لجوجم عبدالملک
گفت وای بر تو باد پس از برای شیطان چه گذاشتی از پسران عبدالملک سلیمان و هشام
هر دو بامارت و خلافت رسیدند و سلیمان بن عبدالملک نیز مانند معویه پرخوار بود اما مدت
حکومتش چندان نکشید یکی از ندمای سلیمان حکایت کرد که بعد از پوشش جامه‌های قیمتی
او را در میان آوردند آستین همه چربی و چرکین بود بسکه در هنگام اکل باستین خود

مرغ کباب بر میداشت و بدندان میکشید ابن اعرابی نوشته که در قریهٔ وهط که از طایف
تا آنجا سه فرسخ راه است عمرو عاص هزار هزار نهال انگور کاشته بود که هر یک را یکدرهم
خریده و هزار هزار چوب در پای آنها نصب کرده که آنها را نیز هزار هزار درهم خریده بود
سلیمان بن عبدالملک در موسم حج بآنجا بگذشت و گفت میخواهم که آنجا را تماشا کنم
چون آنجا را بدید گفت هذا اکرم مال واحسنه وما رأیت لاحد مثله
لولا هذه الحرة فی وسطه یعنی هر گاه این ریگستان در وسط او نبودی نیکو بودی
گفتند او را این ریگستان نیست بلکه پشتهٔ مویز است که جمع کرده اند در وسط او چون از
دور بدید خیال کرد که پشته ایست از ریگ حکایت کرد شمردل وکیل آل عمرو بن
عاص بخلاص و او گفت سلیمان بن عبدالملک بطایف آمد و من پرخواری و جوع او را
میدانستم داخل شد سلیمان با عمر بن عبدالعزیز و ایوب پسر او به بستانی که در آنجا بود
و او را وهط میگفتند گفت این خوب بستانی است اگر این پشته میانش نباشد گفتم
این پشتهٔ مویز است پس بخندید و من آمد و شکم خود را بر بالای درختی که در آنجا بود افکند
و گفت ای شمردل آیا چیزی نزد تو است که ما بخوریم و من خوردنی مهیا کرده بودم گفتم
بلی والله نزد من بزی است که بریان کرده ام و بر رو روغن ریخته گفت بیار پس حاضر کردم
و تمامت بز بریان بخورد و از او چیزی بغیر استخوان در آن نگذاشت و تکلیف بعمر و پسرش
ایوب نکرد و چون از آن باز ماند بعمر گفت بیا بخور گفت من روزه ام پس روی بشمردل
کرده گفت چه داری بیار گفتم بلی پنج قطعه مرغ دارم فربه تر از بچگان شترمرغ گفت بیار

قصهٔ پرخواری سلیمان بن عبدالملک

آنها را نیز از ران گرفته بدندان میکشید و استخوان آنها را دور می انداخت چون تمام کرد
گفت ای اشمر دل چه داری بسیار گفتم یا سویقی دارم چون قراضهٔ ذهب آمیخته با عسل و روغن
گفت بیار قدحی بزرگ از سویق آوردم که سر در وغرق می شد گرفت و در کشید فارغ
شد شروع کرد با روغ زدن گویا که صدای از چاهی برآمدی پس بسوی بطباخ خود کرد گفت
و یحک از طبخ فارغ شده گفت آری گفت چه چیز است طباخ گفت هشتاد و چیزی دیگ
است گفت یک یک آن دیگها را بیار تا بچشم پس دیگها را یک یک مرآورد و آواز
هر یک دو لقمه یا سه لقمه میخورد و دست پاک میکرد تا به پشت افتاد و آذن با آوردن طعام
داد سفره گستردند و خوانها نهادند و با مردم چیز خورد که گویا هیچ نخورده بود گفته اند
چون آوازهٔ حسن و عشق بثینه و جمیل چون صیت فضایح و قبایح عبد الملک مروان
باطراف جهان رسید بدیدار بثینه میل نمود او را طلب داشت و نظر بر جمال او گماشت
چون او سیاه فام و لاغر اندام بود صفای چندان درو ندید از و پرسید که جمیل در تو
چه جمال دید که جمال ترا بر جملهٔ عالم گزید بثینه چون ادیبه و فصیحه بود در بدیهه گفت
عالمیان در تو چه استحقاق دیدند که ترا بر همهٔ خلایق گزیدند عبد الملک منفعل گشت
هیچ نگفت ع چه مردی بود کز زنی کم بود در تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است که روزی
هشام بن عبد الملک که زشت و بد اندام بود بشکار رفت نظرش در شکارگاه بگردی افتاد
که از شارع برخواسته بود غلامان را بتوقف امر کرد و خود با یک غلام متوجه آن غبار شد
و آن کاروانی بود که از شام بکوفه میرفت هشام در آن میان پیری دید از و پرسید که از کجا

و از کدام قبیلهٔ پیر گفت از کوفه ام و از دانستن حسب و نسب من ترا چه حاصل هشام گفت
از پوشیدن حسب و نسب خود معلوم من شد که نسب خسیس داری و از اظهار کردن آن ترا حیا
مانع میشود چون هشام کریه صورت بود بیت بود ز دیدن دیدار او بسی بهتر : اگر بدیده خلند
نوک خنجر الماس ع پیر از سخنان او در خنده افتاد گفت از کراهت صورت و قباحت هیأت
و زشتی دیدار و سماجت گفتار بیت بسکه در منظر تو حیرانم : صورتت را صفت نمیدانم :
بعلت حسب و دنائت نسب و خساست خاندان و نجاست دمان تو آگاه گشتم
بدان که من از سندان قبیله ام و اقربای من فلان و فلان اند هشام گفت الله المستعان
ناپسندیده حسبی و ناستوده نسبی که تو داری و بر آنکس که از قبیلهٔ تو نیست شکرها باید کرد
پیر گفت با این طلعت زیبا و نرگس شهلا و رخسار جهان آرا که تو داری جای آنست که عیب مردم
کنی بیت رویت که از نشان برص گشته داغ داغ : شفتالوییست رپده بر و طرف کلاغ :
اگر در آینه بینی ز شرم زشتی خویش : بچاه ویل در افتی و دیده بگشائی : با این دو نرگس دان
که دایم آب ازو ریزان است کجا پیش دارد که بنظر حقارت با هل عالم نگری بیت چو لاجورد
نگینند هر دو ناکنده : اگر اشاره نمایی کننده بسیار است : اکنون تو بگوی که از
کدام قومی هشام گفت من مردی از قریشم پیر بر زبان راند که قریش قبیلهٔ بزرگ اند و در آن
قبیله اعالی و اسافل بسیار است تو از کدام بطنی هشام گفت من از اشراف بنی امیه ام که هیچ آفریده
در شرف و قدر با ایشان برابری نتواند کرد و هیچ طایفه از ایشان انتقام نتواند کشید پیر
چون این سخن استماع نمود خندهٔ بلند کرده گفت مرحبا بتو ای بنی امیه تا اکنون نسب خود را پوشیده

داشتی و مرا بدانستن نسب خود در تعب افکندی و عاقبت گفتی و گرد اندیشه از ظاهر رفتی
نیکو تباری و گزیده نسبی و ستوده حسبی و کریم خاندانی و رفیع دودمانی که تو داری همانا این
ابیات مناسب شأن شماست بیت بیم کاران کارگاه وجود : خازنان خزینهای جعل :
فضلهٔ فرج آدم و حوا : حشو معلول علت اول : شهرت ازین نسب باد شنیدهٔ که بنی
امیه در جاهلیت ربا میخورده اند و چون باکراه مسلمان شدند دست بحقوق خاندان
نبوت دراز کردند و حق اهل بیت رسالت غصب کردند امیدوارم که گرد کار جزای شما را
در کنار شما نهد و قبیلهٔ شما در چهل معرکه فرار کردند خاکسار جماعتی که آنها را مذهب و سیرت
چنین باشد و مردانگی و شجاعت این مع ذلک بگواهی سید المرسلین که شما از اهل نار ید
و مملو از ننگ و عار مردان شما را خال عار بر رخسار و زنان شما را آستین در بند ازار
عتبه بن ربیعه که در روز بدر صاحب رایت کفار بود امیر شماست و دختر او هند که بجمیع
عیوب آراسته و از همهٔ محامد پیراسته است متعلق بشماست و آن ملعونه جگر حمزه سید الشهدا را
بخایید و شهدای احد را مثله ساخت ابو سفیان که در جاهلیت هم خمار بود و هم بیطار
و در میان کفار آن نابکار را اندک ترقی دست داد چند نوبت لشکر بحرب رسول مختار
کشید و کرد آنچه کرد و بعد از بیم قتل ظاهراً اسلام قبول نمود و در دل باز کافر بود و
و معویه پسرش که حضرت رسول زبان بنفرین او گشادند رأس و رئیس شماست و او بجهت
دو روزه دنیا با وصی و ولی و داماد رسول خدا محاربات نمود زیاد ولد الزنا را برادر خود خواند
و ذات العلایه مادر بد گهر یزید را سه کرت طلاق داد و در بار چهارم یزید تولد نمود و آن

ملعون کسی است که جگر گوشهٔ پیغمبر را شهید کرد و اهل بیت رسالت را اسیر نمود و عقبة
بن ابی معیط که رسول الله او را از قریش نفی فرموده و فرموده که یهودیست از اهل صفوریه
شما او را بخود منسوب ساخته زن داده حیدر کرار بفرمان سید ابرار او را گردن زد پسر فاسق
او ولید بن عقبه که در کوفه خمر خورد و امامت مسلمانان کرد و بجای دو رکعت نماز بامداد
چهار رکعت بگذارد و گفت امروز نشاطی دارم اگر خواهید چهار رکعت دیگر بگذارم و حق تعالی
در قرآن مجید در شأن او فرموده أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ پسندیده
و برگزیدهٔ شماست عفان پدر عثمان که بدسگی روی و شوم و نحس سرد و یاوه گوی و در مجالس قوت
ما سکه ندانست ریش سفید و بزرگ شماست مروان بن حکم که دشمن خدا و رسول و نبیرهٔ زرقای
فاحشه بود و سرور شماست عبد الملک مروان که فاضلترین عمال او حجاج بن یوسف ثقفی بود
بزرگترین شماست و جماعت بدکاران و فاسقان و خاینان که اولاد پیغمبر آخر الزمان را کشته
و سنگ پلید بجانب خانهٔ کعبه انداختند و خانهٔ خدای را ویران ساختند اعوان و انصار شمااند
اول شما بدکار و آخر شما غدار و اوسط شما مکار و شرف شما تباه روزگار و امیر شما ظالم و طرار است
و چون پیر از تقریر این کلمات دلپذیر فارغ گشت هشام حیران ماند ندانست که چگوید متحیر
و مبهوت عنان بجانب لشکر معطوف و از غلام پرسید که از آن کلمات هیچ نقل توانی کرد
غلام مردی عاقل و هشیار بود گفت من چنان مبهوت و بیهوش بودم که نام خود را نیز فراموش
کردم هشام گفت اگر چنین نبود بقتل تو اقدام مینمودم هشام چون بسپاه رسید جمعی را بعقب
پیر فرستاد پیر همان لحظه دانسته بود که آن حاکم ایام هشام است لاجرم از راهی که شارع عام نبود

جان بتنگ شد پای بیرون برد بالجمله آخر ملوک آن طایفه خبیثه مروان حمار بود و سفاح
عباسی بعد از استقرار در خلافت جماعت بنی امیه را بلطف و کرامت مستأنس و مطمئن کرده
چون اشراف و سفاف آن قوم جمع شد دیگر کسی از ایشان نماند بتمامت بقتل رسانید و فرش
بر روی اجسام آن فرقه لئام گسترده شیلان کشید و آن روز را عیدی بزرگ گردانید اگرچه
سخن در معایب بنی امیه بطول انجامید اما از برای تفریح قلوب و رعایت انبساط دوستان ائمه
اطهار علیهم السلام تطویل این حکایات خارج از روتیه نظم کتاب نبود والحمد لله
الملک المعبود والصلوة علی النبی صاحب مقام المحمود وعلی آله واولاده
لولاهم لم یخلق الممکنات الخلاق الودود تم ما کتب بعون الله ومنه

رساله فی النصایح والتجارب

بسم الله الرحمن الرحیم وصلی الله علی محمد وآله
الطاهرین

از سر دفتر اهل تقوی علی مرتضی علیه السلام منقولست که چهار چیز آدمی را بحد کمال رساند اول
افعال خوب اخلاق پسندیده معارف حق وامام حسن علیه السلام فرموده چهار چیز آدمی را
از چهار چیز نگاه میدارد سخاوت از آفت لانت از خیانت پرهیز از حرام باحلال خود
ساختن از غضب وحضرت سید الشهدا روحی فداه میفرماید من نفس عن اخیه کربة من کرب الدنیا
نفس الله عنه کربة من کرب الآخرة ومن احسن احسن الله الیه والله یحب المحسنین وحضرت
سید سجاد علیه السلام فرمودند چهار چیز مردم را بمقام انسانی رساند کم خوردن وکم گفتن
وکم خفتن وکم آزاری کردن حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که چهار چیز آدمی را از دنیا
وآخرت خوار سازد بدگویی وعیب جویی وسخت رویی ودروغگویی حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام میفرماید چهار چیز دلیل کمال مردیست با دوستان مروت با دشمنان مدارا
آتش خشم

آتش خشم فرو کشتن وسخن درشت فرو خوردن حضرت امام موسی علیه السلام فرمودند چهار
چیز عاقبت چهار چیز است لجاج را رسوایی خشم را پشیمانی کینه را شومی حسد را بدبختی
وامام ثامن روحی فداه میفرماید چهار چیز چهار چیز آورد خاموشی سلامتی نیت نیک ایمنی
سخاوت مهتری شکر افزونی حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمودند چهار چیز از چهار چیز خیزد
از سؤال خواری از عاقبت نیندیشی رسوایی با سلطان ستیزه کردن هلاک از تکبر اهانت
حضرت امام علی نقی علیه السلام فرمود چهار چیز که باید بسیار است خصم وآتش ودانش وام حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند چهار چیز باز نتوان داشت قضای رفته تیر انداخته سخن گفته
عمر گذشته حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه میفرمایند چهار چیز نشان بدبختیست رد کردن سؤال
حرص در جمع مال صحبت با جهال بخل با عیال اسکندر ذو القرنین گوید پادشاهی بچهار چیز بکمال رسد
بعدل وداد حازم در امور مملکت عازم در بندگی خدا عازم در جهانگیری حازم ارسطاطالیس حکیم گوید
چهار چیز به چهار چیز نتوان پادشاهی بی عدل رفع دشمن بی مشورت صید دلها بی تواضع برآوردن حاجت
با صبر افلاطون گوید چهار چیز پادشاهی را نگاه دارد پاکیزگی دین دستور امین بکار داشتن آزرم

نگاه داشتن عزم بقراط گوید چهار کس را از چهار چیز چاره نیست پادشاه را از سپاه وزیر را از امانت
لشکر را از نصیحت رعیت را از رعایت فیلسوف حکیم گوید چهار چیز را بچهار چیز حاجت است
سلطان را بوزیر زیرک مرد را بسلاح نیک شمشیر را ببازو برف آب را بتابان بطلیموس حکیم
گوید چهار چیز نشان خلافت است فرزند دانا بنده سجانه دستور جهان دیده فرمان سنجیده
الیاس حکیم گوید چهار چیز پادشاهی را تباه سازد بیداد امیر اهمال وزیر خیانت دبیر نفرین فقیر
بوزرجمهر حکیم گوید با چهار کس مدارا باید کرد با سلطان ستمکار با آشنای هشیار با یار نیکو کردار
با معلم بیمار لقمان حکیم گوید چهار چیز را بقا و ثبات نیست پادشاه ظالم را عشق بی حقیقت را
و مال حرام را و کوشش روزگار را حسن بصری گوید مرد بچهار چیز در چهار جا عزیز است در دنیا بمال
و در آخرت باعمال در پیش معلم بجمال در جنب اماثل باقبال بزرگان گفته اند در چهار چیز احتیاط
شرط است در ملازمت سلطان در چشیدن زهر بگمان سر دل گفتن با زنان اعتماد کردن با دشمنان
دیگر گفته اند بچهار چیز غره نتوان شد بسخن سلطان بدوستی زنان براه بی عرفان بنصیحت دشمنان
دیگر گفته اند چهار چیز مرد را بچهار چیز برساند کوشش بدانش خدمت بمجد هوا خواهی بحاجات خبر گفتن بجنگ
ملک کند

دیگر گفته اند چهار چیز دلیل الهبت مرد عیب خود ندیدن و بعیب کسان مشغول شدن بخشم نمودن
و سخاوت طمع داشتن دیگر گفته اند چهار چیز در چهار جا باید نگاه داشت پیش عالم زبان نزد حاکم
دست از نامحرم چشم پیش اولیا دل و دیگر از حکمای دین است که خدا را باید شناخت که اوست
دهنده و غیر او دهنده نیست و اگر همه بستانند او میدهد و چون او بدهد کس نتواند ستاند او را نگاه دار
تا ترا نگاه دارد و عمر عزیز در پرستش او صرف کن او از تو جواب خواهد خواست و دلیل راه علم را دان
و بعد از توحید و معرفت بی اطاعات و عبادات کاهل مباش و صبور باش تا برا لو رسی و قناعت
گنج بی پایان است منت مدار و منت منه و نان هر کس مخور نان بهمه کس بده کم گوی و کم خور و کم خواب
در سختیها صبر پیشه کن بر گذشته افسوس مخور عمر را غنیمت دان تندرستی را شکر گذار نهان خود انگار را
دان ندیم جهان دیده پیدا کن حرمت را به از مال نگاه دار از سلطان بر حذر باش اندک تو از نیک را
بسیار دان راستگو باش که عیب جوی نباشی با همکس راز مگوی طلب الصدقه رفع کن پیران کار دیده را
حرمت دار و از آموختن عار مدار کار از خود چنان نمای که در نمانی گناه مکن که انفعال نتوان نشود سود
در صحبت وفا شناسی یار بد بدتر بود از مار بد یار نیک بهتر بود از کار نیک یار نیک ترا

ترا بعجب آنکه دی رفت و باز نیاید فردا را اعتبار نشاید تا تو مراد خواهی خود را آنک نه مراد آید
و نه ترا آنک اگر شریعت خواهی اتباع و اگر طریقت خواهی انقطاع عار و در طریقت مردان بکلی
حق میداند که بنده بچه محتاج است طاعت را کن چه گفتی پر بها مکن چه و اراتش و کرد انداز جهان
نشان ده که مرید از پیر و شاگرد از استاد • خوش طالب تبیر که هر جا اینست نگوینده که کیست • صلح
شافیه بوزرجمهر الحکیم بوزرجمهر گفت از استاد پرسیدم که از خدای چه خواسته باشم که همه نیکیها خواسته باشم
گفت تن درستی و ایمان گفتم که ایمن بر که باشم گفت بر دوستی که از حسد در پایجو بر باشد گفتم
بهر وقتی چه چیز سزاوار است گفت بجوانی فرهنگ آموختن و در پیری کردار نیکو داشتن و در پایان
ایام بکار خود مشغول بودن گفتم چه سخن است که در نزد همه کس مذموم است گفت ناز هر خود
گفتن گفتم بر جوانان چه نیکوتر و از پیران چه لایقتر گفت بر جوانان شرم و دلیری و از پیران
دانش و آهستگی گفتم هنری را که شاید گفت آنکه نیک از بد بداند و کار بکار دان سپارد گفتم
از که حذر باید کرد گفت از مرد چاپلوس و خسیس توانگر گفتم سخی کیست گفت آنکه در بخشیدن
شاد باشد گفتم چه چیز است که بزرگی را تباه کند گفت از اغنیا بخل و از علما تکبر و از زنان بی شرمی
و از مردان

و از مردان دروغگویی گفتم در دنیا بدبخت کیست گفت درویش متکبر گفتم نعیم دارین بچه معرفت
و بچه چیز توان یافت گفت بشکرگذاری گفتم چکنم تا بطبیب حاجت نیفتد گفت کم خور و کم خواب
و کم گوی گفتم خردمند کیست گفت آنکه بداند و کم گوید گفتم خواری از چه خیزد گفت از کاهلی
گفتم راحت در چیست گفت در تنهائی گفتم پشیمانی از چه خیزد گفت از شتاب زدگی گفتم
آبروی از چه ریزد گفت از طمع گفتم از اعمال کدام پسندیده تر گفت تواضع بی مذلت و سخاوت
نه از بهر مکافات گفتم اصل بزرگی از چیست گفت تواضع و رای تازه داشتن گفتم از مردم
چه ناخوشتر گفت تندی از پادشاهان و حرص از دانایان و بخل از توانگران گفتم در جهان
که خوش بخت تر گفت آنکه خود را بسخاوت بیاراید و زبان را بر راستی گفتم چکنم تا در هیچ موضع عیب
نباشم گفت از موضع تهمت بپرهیز گفتم نشان دوست نیک چیست گفت آنکه خطای تو بپوشد
و نصیحت از تو باز نگیرد گفتم علامت دوست بد چیست گفت آنکه ترا بر بدی یاری کند و از
ترا آنگاه کند گفتم از چند چیز مستغنی نتوان بود گفت دانا از مشورت حکما از حیلت و پارسا
از یار گفتم کارها بکوشش بود یا بقضا گفت کوشش قضا را سبب است گفتم چه چیز است که پنهان

داشتن آن از مروت گفت غم درویش و صدقه دادن گفتم در دنیا حال که بهتر گفت آنکه او را
علم باشد و مال و همت و صحت گفتم چه چیز خلل به دولت رساند گفت مزاح کردن با زیردستان
و نزدیک داشتن دونان و صحبت افسوس خوارگان گفتم حکیما مردم مرا دوست دارند
گفت در معامله ستم مکن و بر زبان مردمان آزار مده گفتم اگر علم آموزم چه یابم گفت اگر فقیر باشی
غنی شوی و اگر مجهول باشی معروف گردی گفتم چه چیز تن را رنجور کند گفت سخن ناسزا شنیدن
و رنج درویشی کشیدن گفتم آفت علم چه چیز است گفت بر مردمان عرض کردن با آنکه خواهند
و بغیر اهل آموختن گفتم عبادت چند قسم است گفت سه قسم یکی حظ دل یکی نصیب زبان قسمی نصیب اعضا
اما بهرهٔ دل فکر است و بهرهٔ زبان دعاست و بهرهٔ اعضا طاعت گفتم عاقبت را چه بهتر
گفت خوشنودی خدای تعالی ایضا بوذرجمهر فرماید که آدمی باید در پنج خصلت با کودکان شرکت
داشته باشد یکی آنکه کودکان غم روزی نخورند دیگر چون بیمار شوند از عذاب بنالند و گله
نکنند و هر طعامیکه داشته باشند باهم خورند و چون باهم نزاع نمایند کینه در دل نگاه ندارند
و زود آشتی کنند و باندک چیزی بترسند و با رقت باشند ایضا لقمان حکیم هزار فایده در هفت کلمه

جمع

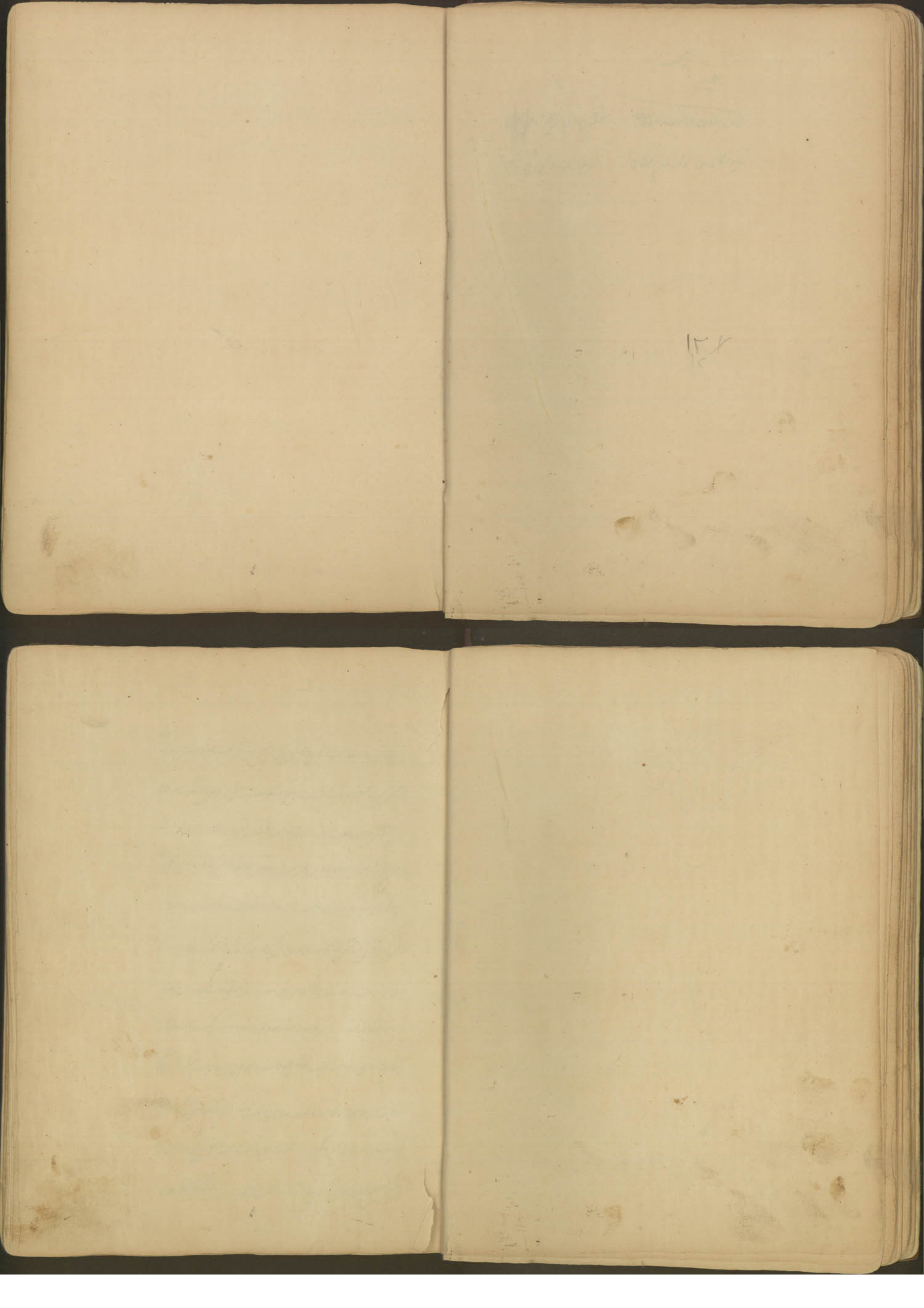
جمع کرده اول خاموشی عبادتیست بی رنج و زینتی است بی پیرایه و هیبتی است بی سلطنت حصاریست
بی دیوار و خاموشی بی نیازیست از خلق و خاموشی سرپوش همه عیبهاست و موجب راحت
کرام الکاتبین است فایدهٔ دوم سه گروهند که ایشان را در بدگوی معاف باید داشت
مریض و صائم و مسافر و با سه کس مدارا باید کرد سلطان و مریض و قرض خواه
و به سه کس استخفاف کردن روا نبود سلطان و عالم و مصاحب در استخفاف سلطان
دنیا فاسد میشود و در استخفاف عالم دین تباه گردد و در استخفاف مصاحب مروت برود
فایدهٔ سیم سه چیز است که خدمت از بزرگان عیب نیست یکی خدمت پدر و مادر و استاد
و دیگری خدمت مهمان سیم خدمت مرکب سواری و سه چیز سرمایهٔ جوانمردیست سخاوت
و مروت و شجاعت از نصایح افلاطون با اسکندر بعد از آنکه طلب وزارت از او نموده
قطعه نکته بار دار نگاه دار سخت دار کردن بخور بپوش بر بردار بده و بستان یعنی اول
خدا را نگاه دار و کار را سخت دار دین را و کوکن علم را بخور خشم را بپوش سر را بر همنشین بد بردار جور را

١٣٠٢

بده داد مظلوم را و بستان بهشت را تم تمت هذه النسخة الشریفة فی یوم ۲۹ شهر رجب المرجب باجان ...

قطعه حکیم سنائی

عاشق بکمان در طلب عاقبت / سوق روی زحیه اسماعیل
نامه بکلاه ان رزور در ابلاه / سرح که درد عشق بی درمان



و چون جناب وزارت مآب را که جامع فضایل کسبی و منبع شمایل ذهنی است فطرتی است سلیم در کمال لطافت
و طبیعتی است مستقیم در غایت ظرافت و اطلاع تمام است بر صنایع شعری و وقوف در کلام
بر بدایع فکری و همیشه طالب لطایف ظرفا و شعرا و راغب بر شنیدن نکات و ظرایف بلغا
و فصحا بعد بنا بر اینها فی بخاطر فاطر این فقیر حقیر علی بن الحسین الواعظ الکاشفی المدعو بالصفی الحقی چنان
رسید که برای بزم روح افزای آنجناب نوای نیازی از لطایف و ظرایف در باب رازسازد
و نغمهٔ دلنوازی از آثار طبع معجز طراز حریفان سخن پرداز چند و خالی از رکاکت لفظ و عبارت
و حالی بزیور لطف و استعارت که مطالعهٔ آن سبب ازدیاد فرح و نشاط و باعث اهتزاز
بر بساط انبساط باشد تا به نفراغ از انتظار رهام کافهٔ انام و آسودگی از ازدحام طبقات
طبقات خواص و عوام که موجب کلال طبع لطیف و منشأ ملال مزاج شریف میگردد بآن لطایف
و نکات و ظرایف و حکایات کلفت زدای اوقات نماید و اگر نگار روحی برآینهٔ ضمیر منیر
که جام جهان نمای عالم صغیر و کبیر است نشیند و بآن نکات بهجت افزای بپردازند محظوظ فرمایند
و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمه الله مؤید این مضمون فرموده **بیت** نظر کردم بچشم عقل و تدبیر

ندیدم به زخوش خصالی ٭ نکویم لب ببند و دیده بر دوز ٭ و لیکن هر مقامی را مقالی ٭ زمانی بحث علم و درس
تنزیل ٭ که باشد نفس انسان را مجالی ٭ زمانی شعر و شطرنج و حکایات ٭ که خاطر را بود دفع ملالی ٭
خدایا آنکه ذات بیمثالش ٭ نگردد هرگز از حالی بحالی ٭ رجا بکرم الهی واثق است و امل
بنعم نامتناهی صادق که این لطایف و نکات و ظرایف و حکایات که نتایج طبع دراک اهل الله
مطبوع طبایع سلیمهٔ لطیفان محفل و مجلس انس گردد و مقبول اذهان مستقیمهٔ حریفان مجلس انس شود
انه قریب مجیب و آله من اکرمه لا یخیب و اساس این رساله که مسمی است بلطایف الطوایف
بر چهارده باب نهاده و بنای هر بابی بچند فصل قرار داده والله ولی الرشاد و منه المبداء و الیه المعاد
فهرست ابواب این است **باب اول** در بیان استحباب مزاح و ذکر بعضی از مطایبات
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت با وصی خود علیهما السلام و اولاد و صحابیات او **باب دوم**
در ذکر بعضی از نکات شریفه و حکایات لطیفه ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین **باب سیم** در ذکر
حکایات لطیفهٔ ملوک و نکات ظریفهٔ سلاطین **باب چهارم** در ذکر لطایف امرا و مقربان و وزرا و ارباب
دیوان **باب پنجم** در ذکر لطایف ادیبان و منشیان و دبیران و سپاهیان و دلیران در مناظرهٔ سلاطین **باب ششم** در ذکر
لطایف

لطایف ارباب و نکات فصحا و بلغا و ذکر حکم امثال ایشان **باب هفتم** در ذکر لطایف مشایخ و علما
و قضات و فقها و وعاظ **باب هشتم** در ذکر لطایف شعرا و بدیههٔ ایشان در معمیات و ذکر بعضی از
صنایع شعری و غرایب بدایع فکری **باب نهم** در ذکر لطایف ظریفان از مردان و زنان **باب دهم**
در حکایات و لطایف بخیلان و پرخواران و طفیلیان **باب یازدهم** در ذکر لطایف طامعان و
دزدان و گدایان و کوران و کران **باب دوازدهم** در ذکر لطایف کودکان و غلامان و کنیزان
باب سیزدهم در حکایات ابلهان و کذابان و مدعیان نبوت و دیوانگان **باب چهاردهم** در بیان
استحباب مزاح و ذکر بعضی از مطایبات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با وصی خود و اولاد خود علیهم السلام
و اصحاب و صحابیات و این باب مشتمل است بر هشت فصل **فصل اول** در بیان استحباب مزاح
و اثبات آنکه مطایبه از جملهٔ سنن مرضیه است مخفی نباشد که در احادیث صحیحه و روایات صریحه
ثابت شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با اولاد و ازواج و اصحاب و صحابیات
و اطفال ایشان مزاح میفرمود و صحابه نیز در حضور آنحضرت با یکدیگر مطایبه میکردند و حضرت را
بخنده می آوردند و بثبوت پیوسته که در مجلس حضرت اشعار بسیار میخواندند و حضرت استماع میفرمود

وطلب زیادتی میکرد و وقت بود که صحبت میخواندند و حکایات و افسانهای گذشتگان در مجلس حضرت
بسیار میگذشت وگاه بود که حضرت برای کسان خود حکایات پیشینیان میشنید عبدالله بن حارث
بن جزء گفته است ندیده ام هیچ احدی را که مزاح بیشتر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده باشد
ولیکن مزاح او همه حق بود و هم او گفته است که ندیده ام هیچ احدی را که بیشتر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
تبسم کرده باشد از جریر بن عبدالله طبلی که گفته است چون ایمان بحضرت رسول آوردم هیچ ملاقات
با وی نکردم که در روی من نخندیده باشد بصحت رسیده که آنحضرت از همه خلایق متبسم تر و خندان تر
بود و بسط او بهمه مردمان فرا رسیده بود و ثابت شده که روزی بعضی از کبار صحابه گفتند یا رسول الله
تو با ما مزاح بسیار میکنی یعنی این طریقه مناسب منصب نبوت نیست آنحضرت فرمود انی لا اقول
الا الحق حقاً بدرستیکه من نمیگویم الا سخن راست و فرمود که حق سبحانه مزاح راست را مواخذه نمی کند
و ثابت شده که آنحضرت فرموده وای بر کسی که سخن دروغ میگوید تا آنکه قوم را بخنداند و مکرر میفرمود که وای
بروی و وای بروی و علما گفته اند که این حدیث دلیل است برآنکه اگر کسی در مزاح سخن راست مردم را
بخنداند هیچ باکی نیست و آنکه در حدیث وارد شده است که مجادله و مزاح مکن با برادر مؤمن مراد آنست
که در مزاح

که در مزاح مبالغه نکنی و آنرا صفت و عادت خود نسازی چه مزاح دائم سبب خنده بسیار است و آن
موجب سختی دل و غفلت است از ذکر حق سبحانه و تعالی و غالب آنست که چون کسی در مزاح افراط کند
و از حد بگذراند منتقض شود بایذاء و استخفاف و آزار برادر مؤمن و عرض و مهابت و وقار مزاح کننده
ببرد اما آنچه از این امور سالم بود جایز بود بلکه مستحب است زیرا که موجب تفریح قلوب و تطییب نفوس
اخوان و سبب انس و الفت و مهر و محبت درمیان است و در اخبار وارد شده است که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که مؤمن مزاح کننده و شیرین سخن باشد و منافق ترش روی و گره بر ابرو زده
باشد و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده که هیچ باکی نیست اگر کسی چندان مزاح کند
که از حد بدخوئی و ترش رویی بیرون آید و شیخ فریدالدین عطار قدس الله سره درین معنی گفته است
بیت چو عیسی باش خندان و شکفته ٭ نه خر باش ترش روی و گرفته ٭ فصل دوم در مطایبه آنحضرت
با وصی خود علی علیه السلام از بعضی فضلا استماع افتاده که میگفت در کتاب معتبر دیده ام که روزی حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله با حضرت امیر علیه السلام نشسته بودند با هم خرما میخوردند و هر خرمایی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
میخورد پنهان از حضرت امیر دانه آنرا پیش وی مینهاد و چون خرما تمام شد پیش حضرت امیر دانه بسیار جمع شده

بود و در پیش آنحضرت هیچ دانه خرمایی نبود پس آنحضرت بر سبیل مزاح بحضرت امیر علیه السلام گفت من کثر
نواه فهو اکول یعنی هر که دانه بسیار پیش او جمع شده باشد او بسیار خورنده است و حضرت امیر
در جواب عرض کرد که من اکل نواه فهو اکول یعنی هر که خرما را با دانه اش تناول کرده است
او خورنده است دیگر از جمله مطایبات آنحضرت است نسبت بحضرت امیر علیه السلام آنکه او را ابوتراب
کنیت نهاد یعنی پدر خاک و سند معتبر است که در سبب این کنیت بنظر رسیده در صحیح بخاری و مسلم که علمای
بزرگ اهل سنت اند آورده اند که سهل بن سعد گفت که حضرت امیر را هیچ نامی خوشتر از ابوتراب
نبودی و چون ویرا بدین نام خواندندی فرحناک شدی پرسیدند که حضرت رسول حضرت امیر را که بدین
نام خواند گفت روزی آنحضرت بخانه فاطمه علیها السلام درآمد و امیر المؤمنین را ندید از فاطمه علیها السلام
پرسید که پسر عمت کجاست گفت میان من و او حرفی واقع شده بر من خشم کرده برفت اکنون
نمیدانم کجاست حضرت رسول کس فرستاد تا خبر آوردند و گفتند در مسجد است و در زمین تکیه کرده
حضرت بسوی رفت دید که ردا از دوش مبارکش افتاده و یکجانب او خاک آلوده شده پیش او
می‌نشست و بدست مبارک آن خاک را از کتف مبارک وی دور میکرد و از روی انبساط میگفت
که قم

که قم یا ابوتراب فصل دوم صاحب کشف الغمه از مناقب ابو المؤید خوارزمی بروایت ابن عباس
آورده اند که چون رسول صلی الله علیه و آله در سال اول از هجرت میان مهاجر و انصار عقد مواخات
بست و میان هر دو تن از ایشان برادری داد و برای حضرت امیر علیه السلام کسی را برادری تعیین نکرد
حضرت امیر علیه السلام ملول شده از مسجد بیرون آمده راه صحرا گرفته و رفت در صحرا جوی باریک خشک
شده بود امیر علیه السلام در آن جوی آمده و پهلو بر زمین نهاده از غایت ملال بخواب رفت و باد قدری
خاک از کنار جوی ربوده تن امیر المؤمنین علیه السلام را که برهنه شده بود خاک آلود ساخته و آنحضرت
که حضرت امیر را غایب دید و بنور فراست دریافت که ملول شده است از عقب وی روان
شد و او را در تک آن جوی دید در خواب شده و تنش خاک آلوده گشته پیش او بنشست و خاک
از تن مبارکش پاک میکرد و میگفت قم یا ابوتراب که از من در خشم شده که با کسی ترا عقد اخوت
نداده ام والله که ترا برای خود ذخیره کرده ام آیا تو راضی نیستی که باشی از من بمنزلت هارون از موسی
الا آنست که بعد از من پیغمبری نیست ای علی هر که ترا دوست دارد من و ایمان حصار او گردد
و هر که ترا دشمن دارد حق سبحانه و تعالی او را بمیراند بمرگ جاهلیت فصل سوم حضرت مرتضی

کهف الانام جمال الملة والدین عطاء الله الحسینی المحدث رحمة الله علیه رحمة واسعة در کتاب روضة الاحباب
آورده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در غزوة ذو العشیرة که در سال دوم از هجرت واقع شده حضرت
امیر را ابو تراب کنیت نهاد و عمار بن یاسر گوید که در غزوة ذو العشیرة در ملازمت امیر علیه السلام
بودم و هر دو در پای درخت خرمایی در خواب رفته بودیم در زمین ریگستان حضرت رسول صلی الله علیه وآله
بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و گفت بحضرت امیر علیه السلام که قم یا ابا تراب بروایت دیگر آنکه فرمود
اجلس یا ابا تراب و در روایت دیگر آنکه فرمود مالک یا ابا تراب بعد از آن فرمود ای علی ترا خبر دهم
که بدبخت ترین مردمان کیست امیر علیه السلام گفت بفرمایید یا رسول الله حضرت فرمود که بدبخت
ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر را پی کرد دوم آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون رنگین کند
این می گفت و دست حق پرست را بر سر و روی او میکشید **فصل سیم** در مزاح آنحضرت
با امام حسن علیه السلام بصحت رسیده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در حال طفولیت حضرت
امام حسن ؑ بازی مطایبت میفرمود و زبان معجز بیان از دهن مبارک خود بوی میداد و چون
حضرت امام سرخی زبان آنحضرت را میدید خندان و خوشوقت می شد و شادی میکرد و ازین عبارت
بصحت رسیده

بصحت رسیده که روزی حضرت امام حسن علیه السلام را برابر پشت خود نشانده بود و از اینطرف بآنطرف
میرفت مردی حاضر بود حضرت امام را گفت که نعم المرکب رکبت یا غلام یعنی نیک مرکب است
که سوار شده ای پسر حضرت رسول فرمود و نعم الراکب هو یعنی نیک سواریست او نیز در اخبار آمده
که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در طفلی حضرت رسول صلی الله علیه وآله را گفت ای جد بزرگوار
میخواهم که بر شتری سوار شوم و بهر طرف که برانم حضرت رسول فرمود که چون باشد اگر من شتر تو شوم
امام حسن گفت بغایت نیکوست پس حضرت وی را بر پشت مبارک فرو نشانید و از این گوشه
حجره بدان گوشه میرفت و وقت حضرت بغایت خشنود گشته بود در آنوقت (آنحال) امام حسن گفت ای جد
بزرگوار اشتران را مهار باشد و شتر من مهار ندارد حضرت رسول هر دو گیسوی آنحضرت را بدست گرفته
حالت و کیفیت وی زیاده گشت باز امام حسن علیه السلام گفت ای جد بزرگوار اشتران آواز
بر آرند و صوت کنند اشتر من صوت نمیکند حضرت رسول را از این سخن کیفیتی بغایت عظیم روی نمود
و آواز بر داشت که صوت جبرئیل علیه السلام در اینوقت از سدرة المنتهی بیک پر زدن خود بحجره
طاهره آنحضرت رسانید و گفت یا رسول الله زبان نگهدار که بیک صوت گفتن تو دریای رحمت الهی

و بحار مغفرت نامتناهی بجنبش در آمده موج باوج رسانید بعزت رب العزت که اگر یکبار دیگر
صوت کنی خلق اولین و آخرین از عذاب خلاصی یابند و طبقات هفتگانه دوزخ ابد الآبدین خالی ماند
مولانا جلال الدین رومی قدس سره در این معنی فرموده **نظم** بار نگار میکشد چون شتران مهار من
بر کشی است کار او بارکشی است کار من ⁂ اشتر مست او منم خانه بدوش او منم ⁂ گاه شود سوار من
گاه کشد مهار من ⁂ اشتر من چو صوت کند ⁂ در سر ذوق کف کند ⁂ هر دو جهان تلف کند ⁂ در کف شهریار من ⁂
فصل چهارم در مزاح آنحضرت با حضرت امام حسین علیه السلام در کتاب استیعاب از ابن صخر روایت
کرده اند که گفت هر دو چشم من دیده و گوش من شنیده که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله
هر دو دست حضرت امام حسین علیه السلام را در حال طفولیت می گرفته بود و پیش روی خود بر میبرد
که ترق عین بقه یعنی ترقی کن و بر آی ای چشم پشه و در عرب رسم است که چون طفل را بخردی
چشم صفت کنند عین البقه گویند راوی گوید که چون حضرت رسول این عبارت مکرر می گفت
امام حسین علیه السلام چنانکه بر زانو بالا روند از پیش روی حضرت بر او بالا میرفت تا وقتیکه
قدمهای او بسینه مبارک حضرت رسول رسید پس حضرت او را گفت بگشای دهان خود را و چون
گشود

گشود میان دهان او را ببوسید و بعد از آن بر زبان مبارک راند اللهم احبه فانی احبه یعنی بار خدایا
دوست دار او را که من دوست میدارم او را بصحت رسیده که علی بن مرة عامری گفت بیرون آمدیم
با رسول خدا بجهت دعوتی و حضرت در راه حضرت امام حسین را دید که با اطفال بازی میکرد متوجه امام شد
و حضرت امام حسین از حضرت بگریخت و در عقب مردم پنهان شد و حضرت او را پیدا کرد و در حالیکه
خنده کنان و تبسم مینمود باز امام حسین از حضرت بگریخت و باز حضرت او را پیدا کرد و بگرفت و دهان
بر دهان مبارکش نهاد و فرمود که حسین از منست و من از حسینم دوست دارد خداوند کسی را
که دوست دارد حسین را حسین سبطی است من اسباط یعنی امتی است از امتان در خیر و نیکویی
و گروهیست از گروهان در خیر و نیکویی و مراد آنست که چندان خیر و نیکویی در امتی و گروهی باشد
که در یک نفس نفیس حسین حاصل است و سبط را معنی دیگر نیز گفته اند و آنکه حسین را سبط گفت بجهت آن است
با آنکه از نسل او خلق کثیری بیرون آیند و لهذا فرزند بزرگوارش امام زین العابدین را آدم آل عبا گویند
از آنجهت که جمیع سادات حسینی از نسل وی اند **فصل پنجم** در مزاح آنحضرت با مردان صحابه ثابت شده
که در یکی از غزوات شخصی از حضرت رسول صلی الله علیه وآله شتری برای سواری طلب کرد که پای وی از پیاده

دیش نگار شد، بود حضرت فرمود که من ترا بچه ناقه بخشیدم آن کس گفت یا رسول الله من بچه ناقه را چکنم
و مرا شتری میباید که بر آن سوار شوم تا مرا بمنزل رساند حضرت تبسم فرمود گفت آیا هیچ شتری باشد که او
ناقه زائیده باشد و بچه ناقه نبود پس شتری بسیار توانا بوی بخشید **آورده اند** که مردی زاهر نام از اهل بادیه
بود چون بشهر آمدی از برای حضرت از ادویه بادیه چیزی برسم هدیه و تحفه بیاوردی و چون برفتن عزم کردی
تجهیز وی کردی و فرمودی بدرستیکه زاهر بادیه نشین ماست و حضرت وی را دوست میداشت و او بحسب
ظاهر مردی قبیح الوجه و سیاه چهره بود روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در بازار بوی رسید و وی که
مشغول خرید و فروخت بود پس از عقب وی در آمده او را در آغوش مبارک خود گرفت زاهر
حضرت را ندیده و نمیدانست که وی را که گرفته است گفت کیست مرا بگذار نگاه بگوشه چشم کرد
و دانست که حضرت رسول است او برای تبرک و تیمن پشت خود را بسینه مبارک حضرت رسول
باز چسبانید و حضرت فرمود کیست که این بنده را بخرد زاهر گفت یا رسول الله و الله که مرا کاسد
خواهی یافت یعنی که خریداری بمن رغبت نخواهد کرد حضرت فرمود و لیکن تو در نزد حق تعالی کاسد نیستی
و بروایتی فرمود تو در نزد حق سبحانه و تعالی گران بهائی **آورده اند** که خوات بن جبیر انصاری از اهل
بدر است

بدر است وی روایت کرده که با رسول خدا در منزل مر الظهران که نزدیک مکه است فرود آمدیم
و من بعضی از خیمه خود بیرون رفتم جماعتی زنان صاحب جمال دیدم که جائی نشسته بودند و با هم
سخنان می‌گفتند بازگشته حله خود را پوشیدم و رفتم و در پیش ایشان بنشستم ناگاه دیدم که حضرت
رسول از خیمه بیرون آمده و گفت یا ابا عبد الله چرا نزد اینها نشسته از دهشت گفتم یا رسول الله
شتری دارم بغایت نفور و جهنده و میخواستم که از جماعت بجهت بند کردن او رسنی بتابند حضرت
هیچ نگفته روان شد و من نیز از عقب وی رفتم پس ردای مبارک را بسوی من انداخت
و بموضعی که آنرا اراک گویند در آمد و قضاء حاجت نمود چون از آن منزل کوچ کردیم هر جا که بمن
میرسید تبسم میفرمود و میگفت السلام علیک یا ابا عبد الله شتر نفور تو چه کرد و من از آن گفتار
خجل تا بمدینه رسیدم و من از خجالت و خوف آنکه مبادا دیگر با من آن سخن گوید مسجد و مجالست
حضرت ترک نمودم چون مدتی برین بگذشت فرصتی جستم و در ساعتی که مسجد خلوت بود در آمدم و نماز
میگذاردم که حضرت از حجره بیرون آمده در نزدیکی من بنشست و من نماز را دراز گردانیدم
بامید آنکه حضرت ملول شود و مرا بگذارد و برود حضرت دریافت و فرمود یا ابا عبد الله نماز را چند

میخواهی تطویل کن که من نخواهم خواست تا زمانیکه تو از نماز وا رهی با خود گفتم میباید گفت تا خاطر
مبارک وی تسکین یابد چون سلام نماز باز دادم فرمود یا ابا عبد الله چه کرد شتر نفور تو گفتم
یا رسول الله بدان خدائی که ترا براستی مبعوث کرد که آن شتر از آن زمان که مسلمان شده ام
نفور نگشته و سرکشی نکرده است و آن عادت ذمیمه را گذاشته است پس حضرت سه نوبت
فرمود رحمک الله و دیگر بسر آن سخن نرفت **فصل ششم** در مزاح آنحضرت با کودکان و زنان
صحابه ثابت شده که حضرت گاه گاه با خورد سالان صحابه طیبت میفرمود بحدی رسیده که احیاناً
بعضی از خالان خورد سال را خطاب میکرد یا ذا الاذنین یعنی ای صاحب دو گوش چنین و چنانکن
آورده اند طفلی از کودکان صحابه را که ابو عمیر نام داشت و او را مرغکی بود برابر گنجشک که آنرا در عرب
نغیر میگفتند و آن کودک دایم با آن مرغک بازی میکرد و بوی انس تمام داشت ناگاه آن مرغک بمرد
و ابو عمیر از آن جهت بغایت ملول شده و حضرت هر گاه که بوی رسیدی بر سبیل مزاح پرسیدی که یا ابا عمیر
ما فعل النغیر یعنی ای ابو عمیر چه کرد نغیر و چه شد او را که بمرد و چون حضرت با وی این مطایبه میفرمودی
ابو عمیر خندان و خوشحال شدی و همه اقران وی از آن التفات مسرور و سرافراز شدندی **آورده اند** که زنی
نزد حضرت

نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله شوهر من ترا میخواند حضرت فرمود که شوهر تو آنست که در چشم وی
سفیدی هست زن گفت لا و الله حضرت تبسم نموده فرمود هیچ احدی نیست که در چشم او سفیدی نبود
یعنی بیاض که محیط است بسواد چشم **مرویست** که صفیه بنت عبد المطلب که عمه حضرت محمد المصطفی صلی الله
علیه و آله بوده باشد روزی نزد حضرت آمد در حالیکه پیر شده بود و گفت یا رسول الله دعا کن که تا من
بهشت روم حضرت بر سبیل طیبت فرمود که پیره زنان بهشت نخواهند رفت پس صفیه از مجلس حضرت
میگریست و میرفت حضرت متبسم شده گفت او را خبر دهید که اول پیره زنان جوان شوند
آنگاه به بهشت روند و این آیه را بخواند انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا یعنی که ما در زن
بیافریدیم تا زا در آن آفریدن پس خواهیم کرد اینها ایشان را دختران بکر و دوشیزه و در آخرت چون
خواهیم که ایشان را ببهشت در آریم **در روضة الاحباب** مذکور است که سوده بنت زمعه که از امهات
مؤمنین گاه و گاهی با آنسرور سخنان میگفت و او را بخنده میآورد و شبی از عقب حضرت نماز میگذارد
و صباح بحضرت گفت که دوش در عقب تو نماز میگذاردم و تو رکوع بغایت طویل کردی چنانکه
من بینی خود را گرفتم ببهانه خون بدر روم حضرت از آن سخن متبسم شد **آورده اند** که در صراط المستقیم

شیخ مجدالدین فیروزآبادی بصحت رسیده است که حضرت رسول بابه مسابقه میفرمود و در روایت دیگر
ثابت شده که صحابه را با اسب مسابقه میفرمود و ثبوت رسیده که حضرت باکسان مصارعت میکرد
یعنی کشتی گرفتی **فصل هفتم** در مزاح و مطایبهٔ صحابه در حضور آنحضرت بصحت رسیده که اسید بن حضیر
که از کبار صحابهٔ انصار است و از قبیلهٔ خزرج و صحابه را در حضور آنحضرت بسیار میخندانید و حضرت را نیز
بتبسم میآورد و عوف بن مالک اشجعی که از بزرگان صحابه است مردی جسیم و ضخیم بود وی روایت
کرده که در غزوات تبوک نزد حضرت رسول رفتم در قبهٔ خورد نشسته بود که از ادیم ساخته بود و من سلام
کردم جواب داد و فرمود که درآی گفتم یا رسول الله بهمه اعضای خود درآیم یا چیزی بیرون بگذارم
حضرت تبسم نموده گفت بهمه اعضای خود درآی **آورده اند** که ضحاک بن سفیان کلابی که از اهل مدینه است
و ساکن زمین نجد میبود و از رؤسای قوم خود بود از شجاعان ایشان و در ظاهر بسیار قبیح الوجه بنظر
بیعت کردن پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده بود وقتی که هنوز آیهٔ حجاب نازل نشده بود و در آنحضرت
یکی از ازواج طاهرات پیش آنحضرت نشسته بود ضحاک گفت یا رسول الله مرا دو زن است که بحسن و جمال
خوبتراند از این زن که نزد تو نشسته است یکی را بگذارم تا تو نکاح خود درآوری ازواج حضرت پرسید کدام زن تو
بجمال

بجمال بهتر است یا تو سفیان گفت لیکن من از او بجمال بهترم و از سؤال و جواب ایشان تبسم شد
نقل است که ابن عبد البر در استیعاب آورده که صهیب رومی با وجود فضل و ورع طبعش
مزاح بسیار که داشت باسناد صحیح از او بما رسیده است که گفت آمدم نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که
وقتیکه نزول فرموده بود در منزل قبا در پیش آنحضرت خرمای تر و خشک نهاده بود و یک چشم من بدرد
مبتلا بود و درد بسیار میکرد و من پرهیز نمیکردم و شروع در خوردن خرما کردم حضرت فرمود ای صهیب
خرما میخوری و حال آنکه چشم تو درد میکند گفتم یا رسول الله با آنجانب چشم خود میخورم که درد نمیکند
حضرت تبسم فرمود **فصل هشتم** در مزاح صحابه با یکدیگر در غیبت آنحضرت صاحب کشف الغمه
که شمایل حضرت مرتضی علیه التحیة والثنا آورده که قد مبارک حضرت امیر علیه السلام ربعه بود یعنی
نه دراز و نه کوتاه بلکه در کمال اعتدال روزی در مسجد مدینه نماز میگذارد و یکی از اعیان صحابه که بسیار
بلند و بالا بود بمسجد درآمد بر سبیل مزاح نعلین حضرت امیر را برداشت و بر طاق بلندی نهاد بگمان
آنکه بگرداشت حضرت امیر بآن نخواهد رسید پس در پای ستون مسجد بنماز مشغول شد و حضرت امیر نیز چون
که از نماز فارغ شد آمده ستون مسجد را برداشت و دامن حلهٔ او را در زیر ستون گذاشت و ستون را باز بجای خود

و دست ولایت بیازید و نعلین برداشت و قصد رفتن کرد آن صحابه سلام نماز باز داده دید که دامنش
در زیر ستون بند است آغاز اضطراب او بدید و میخندید پس فرمود که شرم اکن که دیگر بار
این فضولی نکنی و او سوگند یاد کرد که دیگر با او بازی نکند و حضرت امیر دامنش را خلاص کرد
آورده اند که روزی حضرت امیر علیه السلام در راهی میرفت و دو نفر صحابهٔ بزرگ که بسیار
بلند و بالا بودند بر یمین و یسار وی میرفت یکی از ایشان بر سبیل مطایبه حضرت امیر را گفت
انت بیننا کنون لنا یعنی تو در میان ما چون حرف نون در میان کلمهٔ لنا حضرت بدیهة
آنها فرمود ان لم اکن فانتم لا یعنی اگر من در میان شما نباشم شما هیچ باشید همچنانکه
اگر حرف نون در میان کلمهٔ لنا نباشد لنا لا باشد **آورده اند** که ابن عبد البر در استیعاب گفته
که نعمان بن عمرو انصاری که از قدمای صحابه بود و از جملهٔ انصار است از اهل بدر و صفت مزاح
و مطایبه بر او غالب بود و از اخبار ظریفه مرویست و از آنجمله یکی اینست که با سویبط بن حرمله
عبدری که او نیز با بدر را از اهل بدر است و از صحابهٔ کبار و یار او در راحله با حضرت رسول صلی الله علیه و آله
روزی بسفری رفته بودند بتجارت و در منزلی فرود آمده که نعمان پیش سویبط آمد و گفت گرسنه ام
مرا

مرا طعام ده از آنچه پیش تست سویبط گفت بی اذن صاحبش ندهم یعنی بدون اذن نعمان گفت چنان
سزای تو پیش تو می نهم پس نزد قبیله رفت که در آن نزدیکی بودند گفت غلامی دارم بد زبان و جوان
او را بجهت همین عیب میفروشم پس از صور سویبط را بر ایشان نمود و ایشان نیز غلام نو خواسته
و توانای بنظر درآوردند اما سویبط نیز سیاه چرده بود قبول افتاد بچند شتر بیع نمود و گفت
ای مردمان او غلام زبان آور است اگر گوید من آزادم حر الاصل شمار نهار که او را سخن بگذارید
و اگر خواهید که گذاشت با شما سودا نمیکنم ایشان گفتند تو دل جمع دار که ما او را بسخن نمیگذاریم پس
بر سر وی آمدند تا بقبیلهٔ خود برند با ایشان آغاز مباحثه نمود و گفت من آزادم و از جملهٔ صحابه ام و نعمان
با شما ظرافت کرده است و شما بسخن او مغرور نشوید در روایت دیگر آنست که سویبط گفت من [illegible]
اویم و او مردی مزاح پیشه است بر وی و شتران خود را از او پس گیرید ایشان جمع کثیر بودند سخن او را
قبول نکردند نگذاشتند که سخن تمام کند رسن در گردنش کردند در روایت دیگر آنکه دستارش را در گردنش
کردند و بقبیلهٔ خود شان کشان کشان بردند پس رفیقان خندان خندان پیش حضرت آمدند و قصه را
باز گفتند و متبسم شده با رفیقان و صحابه گان بآن قبیله رفتند و آنجمع را گفت که این سویبط بن حرمله است

و از جمله مدیریانست نعمان با او ظرافت کرد شتر بدیه و شتران خود را التفرقه کشید پس ویرا از بند
آن قوم خلاص کرده آنگاه آمدند و روز دیگر کوچ کرده بمدینه باز آمدند و این قصه در افواه افتاده تا مدت
مدید این حکایت را صحابه بیکدیگر باز میگفتند و میخندیدند **آورده‌اند** که اعرابی از بادیه نزد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آمد و ناقه خود را در قفای مسجد خوابانید و بمسجد درآمد و بعضی از صحابه نعمان را گفتند
که این ناقه را بکش و ما گوشت آنرا قسمت کنیم هر آینه حضرت بهای او را باعرابی خواهد داد و او را
خوشنود خواهد گردانید پس نعمان ناقه را بکشت درین اثنا اعرابی از مسجد بیرون آمد و ناقه خود را
کشته دید پرسید که این فعل کیست و انفعال از که در وجود آمده جمعی پیش آمدند که نعمان این حرکت کرد
حضرت قاصدی فرستاد که او را بیاورد قاصد خبر آورد که در سرای ضباعة بن زبیر است حضرت
با جمعی آنجا تشریف بردند اشارت بمغاکی کردند که اینجا گریخته است و بمقدار علف تازه خود را پوشیده
حضرت فرمود آن علف را دور کردند و نعمان را از آنجا بیرون آوردند و پیشانی و رخساره وی از آن علف
رنگین شده بود حضرت فرمود یا نعمان باز این چه فعل است از تو صادر شد گفت یا رسول الله
آن کسانیکه مرا بتو دلالت کرده‌اند ایشان مرا باین فعل امر کردند حضرت تبسم کنان رنگ علف از جبهت مبارک
خود

خود از پیشانی او پاک کرده بهای شتر را باعرابی داد **آورده‌اند** چون کاروان بمدینه آمدی با ایشان عسل و
طعامهای نیکو بعضی نعمان از آن بر سبیل قرض بگرفتی و نزد حضرت رسول آوردی و گفتی یا رسول الله
تناول فرمای که هدیه است حضرت از آن چیزی خود بخوردی و باقی را بیاران قسمت کردی و چون صاحب
کاروان بهای عسل و طعام خواستی ایشان را نزد حضرت آوردی و گفتی یا رسول الله بهای طعام ایشان بده
فرمودی نه تو گفتی که این هدیه است نعمان گفتی والله یا رسول الله که بهای آن نزد من نبود و من دوست
میداشتم که آن ترا باشد و تو از آن بخوری حضرت تبسم فرمودی بهای آنرا دادی **آورده‌اند** که مخرمة
در کتاب ربیع الابرار مذکور است که نعمان مردی بود از صحابه که مزاح و مطایبه بر او غالب بود و همه روزه
نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدی و مزاح کردی و حضرت را تبسم آوردی و حضرت در حق وی
فرمود که نعمان بهشت رود همچون خندان و شادان **باب چهارم** در ذکر بعضی از لطایف و ظرایف و حکایات
لطیفهٔ حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم و این باب مشتمل بر دوازده فصلست **فصل اول**
در ذکر بعضی از کلمات مرتبه و تصرفات لطیفهٔ حضرت امیر علیه السلام در فواید خدمت والدین علیه الرحمه
مذکورات روزی حضرت امیر علیه السلام در میان اصحاب فرمود که من همهٔ عمر در حق کسی بدی نکرده‌ام و نه

کرده‌ام اصحاب گفتند یا امیرالمؤمنین ما معنی این سخن را نمیدانیم شما کشف کنید حضرت امیر فرمود هر که
در حق کسی نیکی کند جزای آن نیکی هم بدو باز میگردد پس بحقیقت در حق خود نیکی کرده است و هر که
در حق کسی بدی میکند سزای آن بدی باز بوی میرسد پس در حقیقت بخود بدی کرده است و فرمودند که این
سخن معنی این آیه است که حق تعالی میفرماید فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره
آورده‌اند روزی دو شخص بر سبیل امتحان نزد حضرت امیر علیه السلام آمدند و یکی بر دیگری دعوی کرد و گفت
این شخص میگوید که من شب بالدر ز محتلم شده‌ام و باین سخن مرا اهانت رسانیده است و حکم خدا چگونه است
حضرت امیر علیه السلام فرمود که او را بر آفتاب بدارند و بر سایهٔ او حد بزنند **آورده‌اند** که روزی
جهودی بر سبیل تعرض حضرت امیر را گفت هنوز پیغمبر شما را دفن نکرده بودند که اختلاف در میان شما
پیدا شد حضرت فرمود انما اختلفنا عنه لا فیه یعنی خلاف از فراق او بود نه در دین او اما پای شما هنوز
از دریا خشک نشده بود که پیغمبر خود را گفتید اجعل لنا الها کما لهم آلهة **نقلست** در کتاب
استیعاب ابن عبدالبر از زر بن حبیش تابعی که شاگرد عبدالله مسعود است روایت کرده در زمان خلافت
امیرالمؤمنین علیه السلام دو مرد مسلمان باهم نشسته طعام چاشت میخوردند یکی از جیب خود پنج قرص بیرون
آورد

آورد و یکی سه قرص و پیش از آنکه مشغول شوند مرد آشنایی بسر وقت ایشان رسید او را صدا زدند
چون بیامد باهم هر هشت قرص را خوردند بعد از فراغ مرد آشنا هشت درم از کیسه بیرون آورد
به پیش ایشان نهاد و برفت صاحب پنج قرص پنج درم از آن برداشت و سه درم را پیش
صاحب سه قرص نهاد و گفت قسمت براستی کردم تو که سه قرص داشتی سه درم از آن تست
و من که پنج قرص داشتم پنج درم از آن من صاحب سه قرص گفت همه برابر خوردیم قسمت راست
آنست که چهار درم تو برداری و چهار من بردارم و میان ایشان مناقشه افتاد آخر بر آن قرار دادند
که نزد امیر روند تا میان ایشان حکم براستی کند پس هر دو بخدمت آنحضرت حاضر شده ماجرا
عرض کردند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام صاحب سه قرص را گفت این شخص صلح که برادر مؤمن تو
کرده است راضی باش که صلح تو در آنست گفت یا امیرالمؤمنین باید تو بجهت آن آمدیم که حق ما
بما برسانی حضرت فرمود اگر حق را میخواهی تو باید که صاحب سه قرص یک درم بگیری و صاحب
پنج قرص هفت درم باید گرفت او متحیر شد و گفت یا امیرالمؤمنین این مسئله را بیان کن تا خاطر نشان
من شود حضرت فرمود زیرا که هشت قرص شما را بر ثلث قسمت کنیم مجموع بیست و چهار ثلث باشد

پس شما که سه تن بوده‌اید بر تقدیر اینکه همه برابر خورده اید هر کدام هشت ثلث خورده باشید
تو که صاحب سه قرص نان بودی نه ثلث داشتی و هشت ثلث خود را خورده باشی یک ثلث را صاحب
درم خورده است و این مرد با پنج نان پانزده ثلث دارد و هشت ثلث را خود خورده و هفت ثلث دیگر را
صاحب درم خورده است پس تو که صاحب درم یک ثلث خورده است یک درم میرسد و با این شخص
که هفت ثلث از مال او رفته است هفت درم میرسد که مرّ حق اینست و اگر بصلح راضی میشد کسی را
داد آن شخص نبود آورده‌اند که دو زن در سر طفلی دعوی کردند آمدند خدمت حضرت امیر علیه السلام
و هر یک را سخن آن بود که این طفل از من متولد شده حضرت فرمود ذو الفقار مرا بیارید تا این طفل را دو نیم
کنم تا هر یک نیمی از او بگیرند و ترک نزاع کنند چون ذو الفقار را آوردند آنکه مادر حقیقی بود ترسید مبادا
طفل او کشته شود گفت یا امیر المؤمنین من از دعوی خود تبری کردم و طفل را با این زن دادم که مکش و مده نیمه‌اش
حضرت حکم فرمود که طفل از آن تست بردار و برو و آن زن ظا[illegible] را گرفته سنگساران برفت فصل دوم
در بعضی از کلمات لطیفهٔ امام حسن علیه السلام صاحب کشف الغمه گوید حضرت امام حسن علیه السلام فرموده
هر که عقل ندارد ادب ندارد و هر که همت ندارد مروت ندارد و هر که حیا ندارد دین ندارد و دیگر
امام حسن

امام حسن علیه السلام را گفتند که در تو تکبری مشاهده میکنیم گفت غلط دیده اید که من نه تکبر است بلکه عزت است
که حق سبحانه و تعالی بنده کان خود را کرامت کرده پس این آیه خواند وَلِلّٰهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ
آورده‌اند یکی از فضلای عرب مهمان امام حسن علیه السلام شد بعد از طعام گفت برای من شربتی بیارید
امام فرمود چه شربت میخواهی گفت آن شربتی که نایاب باشد عزیزترین همه شربتها باشد و چون یافت
شود خسیس ترین همه شربتها بود امام خادم را فرمود تا آبش دهند همه حاضران بر حدت فهم امام آفرین
کردند آورده‌اند که سیدی از فضلای زمان خود بود در کتاب جامع الحکایات آورده‌اند که
حضرت امام حسن علیه السلام را جمعی از اشراف عرب مهمان شدند غلام امام طعام خوان را آورد چون
نزدیک رسانید خوان از دستش خطا شده کاسه آش گرم بر بساط ریخت چنانچه اثری از آن
بجامهای امام رسید و آثار غضب در بشرهٔ مبارکش ظاهر گشت نزدیک بود که غلام از ترس و خجالت
بیهوش گردد و در آن حالت این آیه بر زبان راند الکاظمین الغیظ یعنی امام فرمود که خشم فرو خوردم
والعافین عن الناس غلام گفت والله یحب المحسنین پس امام فرمود از مال خصم آزاد کردم
و پانصد درم ترا بخشیدم که سرمایهٔ معیشت خود سازی اشراف عرب از آن افعال حیران ماندند و همه آفرین

گفتند فصل سیم در ذکر بعضی از کلمات شریفه امام حسین علیه السلام صاحب کشف الغمه از انس روایت
کرده گفت روزی در ملازمت حضرت امام حسین علیه السلام بودم یکی از کنیزان او که نهایت صاحب جمال بود
شاخ ریحانی پیش حضرت امام آورد و تحیت و ثنا گفت امام فرمود من ترا در راه خدا آزاد
کردم کنیزک زمین ببوسید و با نشاط هر چه تمامتر بیرون رفت من گفتم یا ابن رسول الله یک شاخ ریحان را
چه قدر باشد تو در برابر آن این جمیله را آزاد کنی فرمود این ادب است که حق سبحانه و تعالی ما را آموخته
در این آیه که اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها و تحیتی که من در جواب این جاریه بگویم بهتر از تحیت
او باشد جز آزاد کردن هیچ نیست آورده‌اند روزی امام حسن علیه السلام برادر خود امام حسین علیه السلام
نامه نوشت که در انعام شعرا افراط میکنی حضرت در جواب نوشت انت اعلم منی بان خیر المال
ما وقی العرض صاحب کشف الغمه میگوید نظر کن در این جواب چگونه امام حسین علیه السلام رعایت ادب کرده
نسبت با امام حسن علیه السلام و فرموده انت اعلم منی فصل چهارم در ذکر بعضی از انفاس نفیسهٔ امام زین العابدین
علیه السلام الدنیا جیفة غربة وایضا در کشف الغمه گوید هر گاه گدایی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
سؤالی میکرد حضرت فرمودی مرحبا بمن یحمل زادی الی الآخرة یعنی مرحبا بر کسی که برساند زاد مرا
میبرد

میبرد بسوی آخرت آورده‌اند روزی عربی بمسجد مدینه آمد و دو رکعت نماز بشتاب تمام کرد و در هیچ رکعتی
رعایت تعدیل نکرد و قرائت ترتیل بجا نیاورد امام زین العابدین علیه السلام در او می نگریست بعد از آن
دست بدعا برداشت و گفت خدایا مرا اعلا درجات بهشت روزی کن و یک قصر زرین
و چهار حور العین بده امام گفت ای عرب مهر حقیر آوردی و نکاح بزرگ طلب کردی فصل پنجم
در ذکر بعضی از فواید انفاس امام محمد باقر علیه السلام از جابر جعفی منقولست که آنحضرت فرمود شیعتنا
من اطاع الله ایضا از سفیان ثوری و او از منصور خلیفه نقل میکند که آنحضرت فرمود که خدا
و عزت سیر میکند قلب مؤمنان را چون بدلی رسند که در او تقوی باشد آنجا وطن کنند آورده‌اند
در کتب معتبره که آنحضرت فرمود که والد بزرگوار مرا وصیت کرد که با پنج طایفه صحبت مدار اول
با عبد البطن که برای لقمه و کمتر از لقمه ترا فروشد گفتم کمتر از لقمه چه باشد فرمود آنکه طمع لقمه کند و آن
نیز بوی نرسد دویم بخیل چون محتاج شوی از تو کناره گیرد سیم کذاب که او حکم سراب دارد دروغ
و نمایش او اعتبار ندارد چهارم احمق که چون خواهد بتو نفع رساند ضرر بتو لاحق شود پنجم قاطع رحم
که در کلام الهی چند جا قاطع رحم را ملعون یافتم آورده‌اند که حضرت امام محمد باقر علیه السلام روزی

اصحاب را گفت که چنان نیست که یکی از شما دست در آستین یاری کند و آنقدر زر که او را در کار است
از آستین او بیرون کند و صرف معیشت خود نماید گفتند یا ابن رسول الله فرمود که پس همگان شما
بهتر را نشاید آورده‌اند این کلام از کلمات قدسیهٔ آنحضرت سلاح اللئام قبیح الکلام آورده‌اند
روزی منصور خلیفه با حضرت امام محمد باقر علیه السلام نشسته بود ربیع حاجب السلطان منصور از امام پرسید
که چند سالست والد شما وفات یافته فرمود فلان سال رحمة الله علیه و فلان ماه رحمة الله و فلان روز
رحمة الله و مدت عمرش فلان قدر بود رحمة الله و در بقیع مدفونست رحمة الله ربیع بجهت خوش آمد
منصور گفت چند پیش خلیفه والد را رحمة الله گویی امام در جواب گفت ترا برین تعرض ملامت نکنیم
زیرا که تو حلاوت پدر نیافته و قدر پدر ندانی اگر چه پدرت معلوم نیست ربیع بمرتبه‌ای از آن جواب
خجل شد که از مجلس بیرون رفت و منصور چندان خندید که بر پشت افتاد و بر آن جواب امام
آفرین گفت و ده هزار درم صلهٔ آن جواب بخدام امام داد آورده‌اند که حضرت امام محمد باقر علیه السلام
در حبس منصور چیزی کم تناول میکرد روزی یکی از نساء صالحات دو قرص جوین از وجه حلال نزد امام آورد
او را پیش آنحضرت نگذاشته بود زندان بان حاکم پیش آنحضرت بود و گفت فلان صالحه از زنان شما

این دو قرص

این دو قرص جوین برسم هدیه فرستاده و سوگند خورد که از وجه حلالست امام علیه السلام قبول نکرده پس فرستاد
و فرمود او را بگو که ما میدانیم طعام تو حلالست اما چون بر طبق حرام پیش ما فرستادی یعنی دست زندانبانان
پس خوردن آن ما را روا نیست **فصل ششم** در ذکر بعضی از نکات لطیفهٔ حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام از امام علیه السلام سؤال کردند که بهترین خداپرستی و بندگی چیست فرمود بهترین بندگی آنست که اگر هستی من از آنست
بعضی من خود را هست کرده ام و قرب بجناب الهی محالست پس لابد یقین شد که مرا کسی هست کرده
که بهتر بر او محالست آورده‌اند که کسی نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمدند یکی از معطله بود
و یکی از مؤمنین و یکی از مشبهه امام از معطله پرسید که تو چه میپرستی گفت خدا را که صفت کمال ولله
در بشر بحس و عقل ادراک آن نتواند کرد حضرت معطله را فرمود که تو عدم را میپرستی و مشبهه را فرمود
تو صنم را و مؤمن را گفت تو خدای عالم را و ایضا از آنحضرت سؤال کردند که جهة چیست که در سال
قحط جوع بر آدمیان غالب میشود و هر چند که میخورند خورسند نمی باشند فرمود آدمیان از خاک
آفریده شده اند و فرزند زمین اند و چون در زمین قحط افتد آن قحط در نهاد ایشان سرایت کند چرا که
اجزای زمین اند و ایضا سؤال کردند آب چه طعم دارد فرمود آب طعم حیات دارد و ایضا صاحب

کشف الغمه از شیخ کمال الدین ابو طلحه نقل کرده که روزی مگسی بر روی منصور خلیفه نشست او را براند
از آنجا که لجاج صفت اوست باز آمد و بارش براند و باز آمد چند بار این صورت واقع شد منصور
بتنگ آمد و غضب بر او مستولی شد در این محل حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بر او وارد شده
گفت یا ابا عبدالله حکمت در آفرینش مگس چیست امام فرمود تا خوار و ذلیل شوند بسبب او
جباران و متکبران و ایضا در کشف الغمه از کتاب شیخ مفید نقل کرده که آنحضرت فرمود
نه هر که قیمت خیر کرد قادر شد بر آن و نه هر که قادر شد توفیق عمل یافت و نه هر که توفیق عمل یافت
بمقصد رسید **بیت** نه هر صدف که فرو برد قطرهٔ باران ٭ درون سینهٔ او گشت جای دردانه
صدف بسی بود و باران و برف چندین بار ٭ هنوز نیست مقرر که میشود دانه ٭ **فصل هفتم** در ذکر
شمه‌ای از انفاس شریفهٔ حضرت امام موسی کاظم علیه السلام در کشف الغمه آورده‌اند که ابو حنیفه کوفی
از پیش امام جعفر صادق علیه السلام بیرون آمد حضرت امام موسی خردسال بود پیش وی باز آمد
و گفت ای پسر از تو سؤالی دارم امام فرمود که بپرس هر چه میخواهی گفت بنده گوید در گناه اختیار دارد
و اله بانه حضرت امام موسی علیه السلام فرمود از سه حال بیرون نیست یا گناه بنده از تو خداست یا از نفس او

بر این تقدیر

بر این تقدیر نشاید بنده را عذاب کند بچیزی که نه کسب او بوده باشد یا گناه بنده از تو خدا و از نفس بنده است
بشراکت و برین تقدیر نشاید شریک قوی بر شریک ضعیف ظلم کند یا گناه بنده از نفس بنده است بمشارکت
حق پس اگر خدا خواهد او را عذاب کند بگناه و اگر خواهد عفو نماید بفضل خود ابو حنیفه از جواب امام
متحیر شده و بوسه بر فرق او نهاد و بگذشت آورده‌اند روزی حضرت امام موسی کاظم علیه السلام شنید
که کسی از خدا مرگ میخواست گفت ای مرد میان تو و خدای تعالی خویشی و قرابتی تمام است که از اشتیاق
او مرگ میطلبی گفت نه گفت اعمال حسنهٔ بسیاری پیشتر فرستاده که بامید آن مرگ میطلبی گفت نه پس از چه جهة
آرزوی هلاکت جاودانی خود را میطلبی **فصل هشتم** در ذکر بعضی از کلمات قدسیهٔ حضرت امام رضا
علیه السلام در کشف الغمه از ابراهیم بن عباس نقل است که گفت در آن مجلس بودم که شخصی از امام
رضا علیه السلام سؤال کرد آیا خدا بنده را تکلیف مالایطاق کند گفت او عادل است از اینکه تکلیف کند
بعد آورده‌اند که حسین بن خالد در کشف الغمه گفته مردی بر امام رضا علیه السلام عرض کرد که چه دلیل
داری بر قدم و حدوث خلق فرمود تو نبودی موجود شدی و تو میدانی که خود بخود را نیافریده‌ای
و میدانی که مثل تو نیز ترا نیافریده است پس دانستی که حادثی و آنکس که ترا آفریده است قدیم است

و **ایضاً** از آنحضرت معنی لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین پرسیدند حضرت فرمودند
جبر کفر است زیرا که جبر آنست که گویند بنده مطلقا اختیار ندارد و تفویض شرک است زیرا که
گویند همه اختیار بنده دارد و امر بین الامرین آنست که با آنچه خدای تعالی امر کرده است قیام نمایند
و از آنچه نهی فرموده باز ایستند **آورده‌اند** از امام رضا علیه السلام سؤال کردند چه جهت که تهجد
گذاران روی خوب و سیمای نیکو دارند فرمود که با پروردگار خود صحبت میدارند پس پوشانید ایشانرا
کسوت از نور خود **فصل نهم** در ذکر بعضی از عبارات لطیفه امام محمد تقی علیه السلام **آورده‌اند** که آنحضرت
فرمود مال دنیا جمع نشود الا به پنج خصلت اول بخل شدید دوم طول امل سیم حرص غالب
چهارم قطع رحم پنجم ایثار دنیا بر آخرت **ایضاً** در کشف الغمه از آنحضرت نقل میکند که فرمودند
چهار چیز مدد مرد است بر عمل خیر اول صحت دوم غنی سیم علم چهارم توفیق **ایضاً** در همان کتاب
مذکور است سائلی از آنحضرت سؤال کرد و گفت مرا عطا کن بقدر همت و مروت خود امام علیه السلام
فرمود معذور دار که دست رس آن ندارم بعد عرض کرد مرا عطا کن چیزی بحسب قدر و قیمت من حضرت
خازن را فرمود تا دویست مثقال زر سرخ بوی داد **فصل دهم** در ذکر بعضی از اشارات شریفه امام علی النقی
علیه

السلام در کشف الغمه از علی بن محمد نوفلی نقل کرده که آنحضرت فرمود اسم اعظم هفتاد و سه حرفست
و از آنجمله یک حرف نزد آصف بن برخیا بود که ببرکت آن تخت بلقیس را بیک طرفة العین از چند ماهه راه
پیش سلیمان نبی حاضر کرد و هفتاد و یک حرف نزد ماست و یک حرف در خزانه غیب است
که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل بر آن اطلاع ندارد **آورده‌اند** که حضرت امام علی النقی علیه السلام
روزی بمجلس متوکل در آمد و در پهلوی وی نشست متوکل در دستار امام علیه السلام نگریست دید
بغایت قماش نفیسیست از سر تعرض گفت یا ابا الحسن این دستار را بچند خریده حضرت فرمود اگر
که بهای من آورده بپانصد درم نقره خریده است متوکل گفت اسراف کرده دستاری بپانصد
درم بر سر نهاده امام فرمود من شنیده ام که تو در این ایام کنیزک حبشیه را بهزار دینار زر سرخ خریده
متوکل گفت همچنانست که شنیده حضرت فرمود بپانصد درم نقره دستاری که تمام بهای شریفترین
اعضای خود و تو هزار دینار زر کنیزکی خریده برای خبیس ترین اعضای خود انصاف بده که اسراف
در کدام است متوکل بغایت خجل و منفعل شد و گفت انصاف آنست که ما را از تعرض بشما هیچ
صرفه نیست و بعد فرمود تا صد هزار درم از خزینه صلهٔ آن جواب را بخدام امام علیه السلام دادند **آورده‌اند**

روزی متوکل دنبل بزرگ آورده بود بر عضوی عظیم خطرناک و سر نیکو از غایت درد او به تب محرق افتاده
و اطبا از مداوا عاجز مانده بودند مادر متوکل که با آنحضرت ارادت داشت کسی نزد آنحضرت فرستاد
از روی نیازمندی و استعلاج کرد حضرت فرمود روغن گوسفند و گلاب را باهم آمیخته بر آن دنبل نهند
این سخن را بمتوکل در حضور اطبا گفتند اطبا بر آن معالجه خنده کردند و آن معالجه را نپسندیدند خبر
بمادر متوکل رسید اطبا را فحش داد و از پیش متوکل براند و بدست خود آن مرهم را ساخته بر دنبل او نهاد
فی الفور درد ساکت شد و سر باز کرد و مواد فاسده دفع شد متوکل در آن روز دوازده هزار دینار
در همیانی کرده و مهر خود زده بطریق نذر بخدمت آنحضرت فرستاد جمعی از اهل حسد بمتوکل تعرض نمودند
که امام داعیه خلافت دارد و هر زری که شما بطریق نذر بوی دهید او همه را باسلحه میدهد و تمام
شیعیان پدر او با او بیعت کرده اند نزدیک آنست که خروج کرده فتنه عظیم برپا شود متوکل از این خبر ظن
بد کرده یک شب سعید حاجب را گفت برخیز با چند نفر نردبان بردار و از راه بام شب بخانه امام
ببین در چه کار است و در خانهای او کیست و از اسلحه و آلات جنگ و سلطنت هرچه بیابی بیار
سعید بگفته او عمل کرده با نفری چند از راه بام بمیان سرای امام فرود آمد اتفاقاً آن شب بغایت تاریک
بود

بود و سعید نمیدانست که بکجا میرود ناگاه امام علیه السلام از درون خلوت سرای خود آواز داد
که ای سعید همانجا باش تا برای تو چراغی بفرستم سعید متحیر شد خادم با چراغی افروخته و کلید آورده
و گفت امام فرموده است که تمام خانهای ما را تفحص نمای هرچه از اسباب و اسلحه بیابی برگیری
و بعد از آن نزد ما آیی پس خادم یک یک خانه را گشاد و سعید هیچ چیز نیافته نزد امام علیه السلام
آمد دید حصیری افکنده و مصلی بر روی آن گسترده امام رو بقبله نشسته و بر کنار مصلی شمشیری
در غلاف نهاده و همیان دوازده هزار دینار متوکل بمهر او در گوشه خانه افتاده آنحضرت فرمود
که از اسباب سلطنت در این خانه این شمشیر و این همیانست که این روزها متوکل فرستاده است
این هر دو را بردار و به پیش او ببر تا حقیقت حال ساعیان بر او کشف شود سعید آن شمشیر
و همیان زر را گرفته پیش متوکل آمد و قصه را بتمامه بازگفت و چون همیان زر را بمهر خود دید بغایت خجل شد
و از گفتهٔ خود پشیمان گشت و چندی را از آن ساعیان بسیاست رسانید ده هزار دینار دیگر بر همیان زیاده
کرده هر دو همیان را نزد آنحضرت فرستاد و عذر خواست **فصل یازدهم** در ذکر بعضی از فواید انفاس
متبرکه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام **آورده‌اند** که ابو هاشم گوید که از آنحضرت شنیدم

فرمود فضل کلام حق بر کلام خلق چون فضل حق است بر خلق و فضل کلام ما بر کلام ایشان چون
فضل ماست برایشان و ایضاً فرمود فقر ما بهتر از غنای دیگران و قتل ما بهتر از حیات دیگرانست
و ایضاً مذکور است که آنحضرت از راهی میگذشت و شخصی بغایت قبیح الوجه سر راه بر امام گرفت
و از روی تعرض گفت اگر در دعوی امامت صادقی مرا مسخ کن آنحضرت فرمود لو اهممت
بذلک لکان نصف العمی مغفوراً عنه یعنی اگر قصد کنم هر آینه نصف عمر کرده شده است یعنی تو
خود بحسب معنی مسخ شده و آن نصف عمر است و همین مسخ صورت مانده که نصف دیگر است آن منکر
از تعرض خود خجل شده و از پیش امام علیه السلام با انفعال تمام رفت **فصل دوازدهم** در ذکر بعضی از علامات
حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه علامات آنحضرت بسیار و بی شمار است تفصیل آن مناسب
اینمقام نبود لهذا ترک شده از آنجمله چهل علامت ذکر شد اول حلیمه خاتون عمه امام حسن عسکری علیه السلام
میگوید که بر بالای آنحضرت تا وقت ولادت هیچ نشانه از نشانهای حاملان نبود و در حین وضع نوری ظاهر شد
تمام خانه را روشن کرد و همه آفاق منتشر شد و بمشرق و مغرب رسید دوم چون آنحضرت متولد شد
کف دست بر زمین نهاد و سر بطرف آسمان باز کرد و بزبان فصیح کلمه شهادت گفت سیم بعد از کلمه شهادت
گفت

گفت سیم بعد از کلمه شهادت در سجده افتاده و پیشانی بر زمین نهاد و چیزی میگفت که کس ندانست بعد
امام حسن عسکری علیه السلام آمده و او را برداشت زبان در دهان او کرد بعد از آن فرمود که تکلم کن
حضرت بزبان فصیح این آیه را خواند و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم
ائمة و نجعلهم الوارثین چهارم باز حلیمه خاتون میگوید که چون آنحضرت متولد شد دیدم مرغان
سبز فرود آمدند و امام علیه السلام یکی از آن مرغان بخواند و فرمود خذه و احفظه حتی یأذن الله
فیه فان الله بالغ امره پس آن مرغ وی را در ربود و با سایر مرغان غایب شدند گفتم آن مرغ
چه بود که فرزند مرا در ربود گفت جبرئیل بود با سایر ملائکه رحمت بعد از آن دیدم که فرزندم را
آوردند و در کنار پدر نهادند شسته و پاکیزه پنجم چونکه آنحضرت متولد شد ختنه کرده و پاک و مطهر آمد
که هیچ آلوده که با وی نبود ششم در ذراع آنحضرت نوشته بود جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا هفتم شیخ محی الدین ابن عربی در فتوحات میگوید که خاتم ولایت مطلقه بر کتف
آنحضرت باشد همچنانکه مهر خاتمیت نبوت مطلقه بر کتف حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بود لیکن مهر نبوت
ناشز یعنی مرتفع بود و مهر ولایت غایر باشد هشتم ابن عباس گوید قد مبارکش معتدل بود نهم حضرت

رسول فرمود که پیشانی آنحضرت از هر دو طرف بر آمده است دهم در پیشانی آنحضرت نوری باشد مثل
ستاره براق که دوست و دشمن آن را ببینند یازدهم ایضاً حضرت رسول فرمود که مهدی باشد برانگیزد
خدای تعالی از عترت من مردی را که دندانهای وی سفید و براق باشد و اطراف پیشانی او بی موی باشد
پر از عدل کند دوازدهم فرمود که مهدی از فرزندان من است و پشت بینی او بلند است
سیزدهم ابن عباس گوید چون مهدی ظاهر شود رنگ روی او بسرخی زند چهاردهم ایضاً حضرت
رسول فرمود مهدی از اولاد من است و روی او چون ماه است و رنگ او رنگ عربی است و جسم او
جسم اسرائیلی پانزدهم فرمود بر رخساره مهدی خالیست که همکس را خوش آن خال است شانزدهم
حضرت امام رضا علیه السلام فرمود همیشه از آنحضرت بوی خوش میآید بهتر از بوی مشک اذفر هر بار
بی آنکه عطری بکار برد هفدهم هرگز امام محتلم نشود هیجدهم چون بخواب رود دلش بیدار
بود و از درون سینه مبارکش آواز ذکر و قرآن شنوند نوزدهم هرگز کسی بول و غایط آنحضرت را
نه بیند بلکه زمین فرو برد بیستم همیشه ابری بر سر او سایبان باشد بیست و یکم از درون آن ابر
منادی ندا کند که هذا المهدی بیست و دوم از آن ابر کف دستی بیرون آمده و فرشته ندا کند هذا ولی الله
المهدی

المهدی بیست و سیم در نزد آنحضرت صحیفه باشد که نام احبا و اعداء آن تا قیامت در آن مکتوب است
بیست و چهارم مصحف فاطمه علیها السلام نزد او باشد بیست و پنجم رایت بیضا در دست او باشد بیست و ششم
در رایت بیضا مکتوب است البیعة لله عز و جل بیست و هفتم تکلم رایت آنها بیست و هشتم چون وقت
ظهور نزدیک شود شقهای آن رایت بحرکت آید و بزبان فصیح گوید اخرج یا ولی الله بیست و نهم
بیست و نهم همه اسلحه رسول و عصای او با وی باشد سی ام در وقت ظهور شمشیر از غلاف خود
بیرون آید سی و یکم شمشیر بزبان فصیح گوید اخرج یا ولی الله سی و دوم زره جناب رسول بر قد
مبارک آنحضرت راست و برابر آید خواه کوتاه یا بلند باشد سی و سیم اگر بر صخره دعا کند فی الحال سبز شود
سی و چهارم عمودی از نور میان او و خداوند عالم باشد سی و پنجم آنحضرت از پس ببیند چنانکه
از پیش سی و ششم همیشه مؤید من عند الله بروح القدس است سی و هفتم همیشه در معرکها جبرئیل
بر دست راست او باشد و میکائیل بر دست چپ او سی و هشتم همیشه او با حق باشد و حق با او
و غالب باشد و هیچ باطلی بر او غلبه نکند سی و نهم خداوند عالم چهار ملک مقرب برای نصرت آنحضرت
میفرستد تا اعلاء کلمه حق میکنند چهلم همیشه اخیار و ابدال شام و عراق ملازم خدمت آنحضرت باشند

وبعث نایند سیصد و سیزده نفر از اولیا اینست بعدد اصحاب بدر و شیخ در فتوحات سیصد و شصت
نفر گفته است باب ستم در ذکر حکایات لطیفهٔ ملوک مشتمل بر ده فصل است فصل اول در علو قدر
پادشاهان در توقیعات ثعلبی آورده که اسکندر بپادشاه هند نوشت که من میبرم که تو از بدانی پادشاه
در جواب نوشت آدم به گمان نمیرد بر دمان اللهی را در حال اگر دیگران را بر حال خود قیاس
میکند آورده اند که هارون الرشید خواست با زبیده خاتون زوجه اش مباشرت کند ناگاه
کار حیض بر او پیدا شد زبیده را شرم آمد بصریح بگوید این آیه خواند اتی امر الله فلا تستعجلوه
هارون از حرص شهوت پروا نکرد زبیده خون بر جامهٔ خود دید این آیه خواند و فار التنور
هرون بر سبیل ظرافت این آیه خواند ساوی الی جبل یعصمنی من الماء فصل دوم در علو همت
پادشاهان و عزم درست و همت بلند ایشان آورده اند که اسکندر را گفتند این همه ممالک را
بتصرف در آوردی و هنوز قناعت نمیکنی گفت القناعة من طبایع البهائم یعنی قناعت کردن و خورسند
شدن بچیزی و آرام گرفتن از خصلتهای چارپایان است آورده اند که یعقوب لیث پیش
از آنکه پادشاه شود روزی با جوانان قبیله جا یا نشسته بود پیری از اقربای وی آنجا رسید و گفت
ای یعقوب

ای یعقوب جوان خوب روی در رسیده دست بپاکن تا عروسی از اعیان قبیله برای تو خواستگاری
کنم گفت ای پدر عروس که میخواهم دست بیان او رسیده ام گفت کدام است یعقوب شمشیر
از نیام برکشید و گفت من عروس شرق و غرب را خواستگاری کرده ام است بیان از این
شمشیر آبدار است و این تیغ خمش گذار شعر عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب
شمشیر آبدار زند فصل سیم در ترک شهوت پرستی پادشاهان آورده اند که روزی اسکندر
با سرهنگان سپاه خود در موکب حشمت میراند یکی از مقربان گفت حق تعالی ترا ملک عظیم داده
و بر همه سلاطین عالم غالب ساخته زنان عالم بحبالهٔ عقد خود در آر تا اولاد تو بسیار شوند
و نام ترا باقی ماند و بعد از تو یادگاری باشد اسکندر جواب داد که یادگار مرد نه فرزند اوست بلکه
سیرتهای نیکوی اوست از مردی نباشد آنکس که بر مردان غالب آمده است زنان بر او غالب
آیند آورده اند که حکیمی حاذق و طبیبی فاضل بمجلس خلیفهٔ بغداد در آمد و گفت که برای تو
تحفه آورده ام که جز ملوک را نشاید خلیفه فرمود کدام است گفت اقراص خضاب که موی سفید را
سیاه گرداند دیگر سفید نشود دوم معجونی که هر چند کسی طعام غلیظ خورده باشد آن معجون را بر بالای آن طعام

خورد معده گران نشود سیم ترکیبی که پشت و کمر را قوی سازد و قوت باه را افزاید هر چند
کس شهوت راند ضعیف نگردد خلیفه لحظهٔ تأمل کرد پس گفت ای حکیم من ترا داناتر میدانستم
اما خضاب که گفتی سرمایهٔ فریب و غرور است چه سیاهی ظلمت و سفیدی نور است نهی مغرورکس
م در این کوشد که نور را بظلمت پوشد اما معجون که ذکر کردی من از آن قبیل نیستم که طعام بسیار خورم
که با آن کلفت گیرم چه از آن ناخوشتر که هر لحظه بجایی باید رفت نادیدنی باید دید و ناشنیدنی باید
شنید و نا بوییدنی باید بوئید اما ترکیبی که نام بردی مباشرت با زنان شعبه ایست از جنون که خلیفه
روی زمین پیش زنی به زانو در آید و چاپلوسی نماید و عارف جام الهی نزد در بهارستان گوید
ای زده لاف خرد چند بشهوت گذری گیسوی شاهد زنجیر جنون جنبانی چه جنون بیش از این پیش چنین
زنگی بنشینی بسر زانو و گون جنبانی فصل چهارم در سیاست پادشاهان آورده اند که بهرام شاه پسر سلطان
محمود غزنوی حاکمی بغور فرستاد و او بر غوریان ظلم کرد و بیداد بسیار نمود آخر غوری پای کفش و پیاده
بغزنین آمد و از تظلم داد خواهی کرد بهرام شاه فرمود تا نشانی در رد او نوشته او را از ظلم منع کنند
غوری نشان گرفته بغور آمد حاکم او را نشانید و نشان را پاره پاره کرد و بخورد آن غوری داد و بار دیگر غوری بغزنین
آمد

آمد و قصه را باز گفت بهرام شاه فرمود تا نشان دیگر با تأکید مشتمل بر تهدید و وعید نوشتند چون نشان
کاغذ دراز تر بر داشت که بنویسی غوری گفت خداوندا بگو که کاغذ نویسند وقت خوردن تشویش کمتر باشم
بهرام شاه از این سخن خندید غوری گفت میخندی و حال آنکه اگر ترا غیرتی باشد بر کار خود باید زار زار
بگریی که نوکر تو حکم ترا باین خواری آورد بهرام شاه از این سخن بسیار متأثر شد و گفت ای غوری راست
گفتی بخدا عهد کردم تا انتقام از آن ظالم نکشم آرام نگیرم فی الحال برخاست و شمشیر بر میان بست
و متوجه دیار غور شد و لشکر را گفت از عقب بیایید که بواسطهٔ شکار بکوهسار غور میروم و آن بهانه
از غزنین بغور آمد آن حاکم ظالم استقبال نمود با تحفهای لایق بخدمت بهرام آمد غوری را در عنان بهرام شاه
دید فرود آمده رکاب شاه را بوسید بهرام شاه فرمود تا دست و گردنش را محکم فرو بستند و گفت
از اسب فرود نیایم تا سزای این ظالم را ندهم پس فرمود تا گمیز سرب آورده و گداخته در گلوی او ریختند
و گفت این سزای کسیست که با نشان پادشاهان این کند و آنرا بدرد و بخورد مظلومان دهد بدینگونه
سیاست حاکم عادل بر ولایت غور والی ساخت و فرو ماند و عنان بگردانید و باز گشت
آورده اند که اسکندر بکشتن دزدی فرمان داد دزد گفت ای پادشاه من در اینکار کاره بودم بکنند گفت

درگشتن نیز کاره باشش **فصل پنجم** در تهدید و وعید پادشاهان و کارگزاران دیوان **آورده اند** که بعضی
در پیش منصور خلیفه آمد و از دست حاکم ظالم شکایت کرد منصور بوی نوشت کفایت کنی کار این ظالم را
والا کفایت کنم کار ترا ابعث الیک من یاخذک و دفع کنم شر ترا **آورده اند** که کثیر بن عبدالله وزیر خلیفه
بغداد بود و از وی تقصیری در وجود آمده بود خلیفه او را حبس فرمود و کثیر در آن بند بسیار بماند
آخر این کلمات از قرآن بخلیفه نوشت و تعفوا عن کثیر خلیفه در جواب او هم از قرآن نوشت که لا خیر
فی کثیر **فصل ششم** در شجاعت و رای صایب پادشاهان **آورده اند** چون اسکندر متوجه حرب دارا شد
دارا بوی نوشت ان دارا فی ثمانین الفا یعنی دارا در میان هشتاد هزار مرد است خواست که اسکندر را
بترساند اسکندر در جواب او نوشت که ان القصاب لا یهول من کثیر الغنم **آورده اند** که قیصر روم را
دشمن عظیم بود روزی خبر آوردند که دشمن قصد محاربه کرده اند جمعی از مدبران پای تخت قیصر گفتند
حالا که دشمنان مرکز خود باز گذاشته اند صواب آنست که بر ملک ایشان تازیم و دیار ایشان زیر و زبر کنیم
قیصر گفت این رای خطاست زیرا که ایشان اکنون باخبر باشند همه با هم اتفاق کرده بجانب ما شتابند
و ما را از میان بردارند و من برای شما یکی بیارم که ستم دارند پس فرمود که کلنگ شکاری معلم آوردند و ایشان را
باهم

باهم در جنگ انداختند چنانکه یکدیگر را مجروح ساختند پس فرمود آهوی را از دور بایشان نمودند
ایشان جنگ را گذاشته همه بر آن آهو حمله آوردند مدبران رای قیصر را آفرین کردند **آورده اند** که هرمز
از جمله ملوک بود وی را گرفته بمدینه آوردند در زمان حکومت ابن خطاب آن ملعون بعد از او امر نمود
هرمز گفت تشنه ام اول مرا آب دهید پس تیغ برانید قدحی پر آب که بدست وی دادند از آنکه
داشت و دستش میلرزید ابن خطاب گفت چرا آب نمیخوری گفت میترسم که پیش از آب خوردن قتل
بریزی ابن خطاب گفت تا او را بکشند هرمز گفت تو مرا امان دادی گفت مقدار آب خوردن گفت
هنوز آب نیاشامیده ام ابن خطاب تفرین کرد و گفت بحیله تدبیر خود را از من خلاص کردی
آورده اند که ابراهیم بن مالک نخعی بحرب ابن زیاد ملعون رفت و در خلوت چند کبوتر دست آموز
سفید بمحرمی که اعتبار کار داشت داد و گفت چون ببینی آثار ضعف را در لشکر من این کبوتران را سر ده
چنانکه هیچ احدی مطلع نشود پس با لشکریان خود گفت که در کتب سماویه خوانده ام که خداوند عالم در این
محاربه ما را بملائکه نصرت یاری خواهد کرد و آن ملائکه در صورت کبوتران سفید نزول میکنند و لشکریان
با آن قول قوی دل بودند چون هر دو لشکر با یکدیگر آغاز محاربه کردند خصم قوی بود نزدیک بود که لشکر

ابراهیم فرار نمایند ناگاه آن کبوتران را دیدند یکبار آواز تکبیر بلند گفتند و یکدیگر را بشارت دادند
که اینک مدد ملائکه رسید و ابراهیم نیز ایشان را قوی دل ساخته گفت ای یاران حمله آرید که کار
بر او شد یکبار حمله آورده خصم را از جا کندند **فصل هفتم** در ذکر بیداری و سلامت پادشاهان
آورده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در زمان خلافت خود همه روزه بمهمات خلایق پرداختی
و همه شبها احیا داشتی و بعبادت مشغول شدی بعضی از محرمان گفتند یا امیر المؤمنین رنج و محنت بر نفس
نفیس خود چرا میکنی چه باشد گاه گاهی طبع لطیف را راحتی دهی و شبی سر فراغت ببالین استراحت
نهی این چه حالتست که نه روز آرام و نه شب آسایش داری حضرت فرمود اگر در روز بیاسایم
کار خلق در دنیا تباه شود و اگر شب را بیارامم کار من در آخرت ضایع گردد روزها بندگان
برسم و شب بندگی میکنم **آورده اند** پادشاهی گناه کاری را در موقف سیاست تازیانه
زدند آن گناه کار دشنام شنیع داد چون پادشاه آن گفتار از او بشنید او را بخشید حاضران متحیر
شدند و قطع کرده بودند که پادشاه اول زبانش را ببرد و بند از بندش جدا خواهد کرد بعضی از مقربان
سبب آن را پرسید پادشاه گفت اگر از برای خدا و تقویت شریعت غرا سیاست میکردم اکنون که مرا
گفت

گفت نفس من در غضب شده بمقام انتقام او در آمده وقت مبتذل بالنفسانیه شده لاجرم مخالفت نفس کرده
او را بخشیدم **فصل هشتم** در احترام پادشاهان **آورده اند** که نزد خسرو پرویز شاهینی آوردند و گفتند
شاهین چنین خوردی عقاب بدان بزرگی را صید کرد خسرو فرمود تا سر شاهین را ببرند و بصحرا
افکندند و فرمود جزای خردی که استیلا آرد بر بزرگ از خوابست **آورده اند** که در مجلس چنگیز خان
گفتند صیادی زنبوری را آموخته بود که کلنگ شکار میکرد چنگیز صیاد و زنبورش را فرمان داد
چون حاضر شد کلنگی آوردند و در پیش چنگیز سر دادند کلنگ بجانب علو پرواز کرد آن صیاد یک نی را
از جیب خود بر آورد و زنبور را از سوراخ نی بیرون کرد و از پی کلنگ سر داد زنبوران بسرعت
تمام تر از پی کلنگ پرواز نمودند و خود را بوی رسانیدند هر دو چشم کلنگ را از زخم نیش کور ساختند
تا کلنگ از هوا در افتاد و حاضران متعجب شده بر صیاد آفرین کردند چنگیز فرمود تا آن زنبورها را
کشتند و دست صیاد را بریدند حاضران از آن سیاست متعجب و متحیر شدند چنگیز گفت خوردی
که بزرگی را استیلا آرد سزای او کشتن است و کسی که خورد را بر بزرگان دلیر کند و دست او را
قوی سازد سزای او دست بریدنست **فصل نهم** در ذکر رحمت و شفقت پادشاهان بر رعیت

دستان آورده اند که بنوشیروان نوشتند که فلان خواجه از رعایا آنقدر مال دارد که در خزاین
پادشاه چندان نیست کسری در جواب نوشت الحمد لله رعیت ما از ما غنی تر شده اند بعدل ما حکم
فرمود تا آن ساعی را بسیاست رسانیدند آورده اند روزی از کسری پرسیدند که در فلان دیار کرا
حاکم سازیم گفت مردی را که با اشرار بد باشد و با اخیار نیک و حریص بر سیاست ظالمان و
تقویت دهقانان آورده اند مارخواهی از رعایا در مجلس عبد العزیز ابرام بسیار کرد و تعدی نمود
ابراو نمود یکی از مقربان در آنمجلس بانگ بروی زد و گفت برخیز که امیر را بسیار اذیت کردی
آن مارخواه دلشکسته برخواست و رفت عبد العزیز مقرب را گفت من از بانگ تو اذیت
بیش یافتم نه از ابرام مارخواه فصل دوم در عفو و اغماض پادشاهان آورده ام یا دشاهی در باب
مجرمی با یکی از امرا مشورت کرد آن امیر گفت اگر من بجای تو بودم باین جرم او را سیاست
بلیغ میکردم پادشاه گفت اکنون چون تو بجای من نیست بگذار این باید کار من برخلاف
کار تو باشد آنجرم را بخشید و از خون او در گذشت و آن امیر را از چشم عنایت انداخت آورده اند روزی
کسری جشنی ساخته بود یکی از اقربای او مردی بنامحسن بود جام زرین بدزدید و پنهان از خازن

در جیب

در جیب پنهان کرد کسری دید و تغافل کرد چون مجلس بر شکست ساقی گفت هیچکس از این مجلس بیرون نرود جام زرین
گم شده است تا جیب همه را باز جوئیم کسری گفت بگذار برود آنکس که دزدید باز نخواهد داد و آنکس
دید باز نخواهد گفت بعد از چند روز کسری آمد در او دید تاج و دستار و جامه و موزه نو پوشیده
و کمر و شمشیر زر بسته کسری بر مرد اشارت او را گفت این جا های نو از آن است و مرد دامن وی گرفت
گفت این پیراهن و ازار و موزه نیز از آن است کسری بخندید و گفت از خزینه او را هزار مثقال زر
سرخ بگیر و برای خود افزای آمد و برفت و از منظوران کسری شد باب چهارم در لطایف
امرا و مقربان و ظرایف ارباب دیوان و این باب مشتمل است بر هشت فصل فصل اول
در لطایف امرا و مقربان و وزرا نوسلاطین آورده اند که جعفر بن امیه از امراء عبد الملک بن مروان
بود چون مصعب بن زبیر بحرب عبد الملک آمد جعفر از او روگردان شد و با مصعب یکی گشت و تیغ
در روی عبد الملک کشید و چون مصعب کشته شد باز بملازمت آمد عبد الملک گفت لا نعم الله بک
چون از ما برگشتی و بدشمن ما پیوستی باز چرا آمدی جعفر گفت من بریکا نها شوم تو مرا بارها امتحان
کرده ام رفتم و کار او را ساختم و باز آمدم بخدمت عبد الملک بخندید و از سر گناه او در گذشت آورده اند

که مامون الرشید بر علی بن جهم غضب کرد و گفت او را بقتل رسانند و بعد از آن مال او را بالتمام
در حوزه تصرف در آید احمد بن ابی داود وزیر مامون پیش آمد و گفت اگر خلیفه او را بکشد
مال او را از که خواهد گرفت مامون گفت از ورثه او احمد گفت آنزمان خلیفه مال ورثه گرفته باشد
نه مال او چون او را بعد از ممات ملک و مال نباشد این ظلم لایق منصب خلافت نیست مامون
گفت پس او را حبس کنند و اول مال او را بالتمام بگیرند و بعد از آن او را بکشند احمد او را
حبس کرد تا وقتی که غضب مامون فرونشست و با او بر سر عنایت آمد و قدر او بیفزود آورده اند
یکی پیش معتصم آمد و دعوی نبوت کرد معتصم گفت چه معجزه داری گفت مرده زنده میکنم گفت اگر
از تو این معجزه ظاهر شود ما بتو ایمان آریم گفت شمشیر تیزی بیارید معتصم فرمود تا شمشیر خاص او را
آوردند و بدست مدعی دادند گفت ای خلیفه من در پیش تو گردن وزیر را بزنم و فی الحال زنده میکنم
معتصم گفت نیکو باشد پس روی بوزیر کرد و گفت چه میگوئی وزیر گفت ای خلیفه من از او هیچ معجزه
نمیطلبم تو گواه باش که من باو ایمان آوردم آورده اند که اسمعیل بن محمد از فضلای زمان و مقرب
خلفا بود و بنشابور آمده و آب و هوای آنجا خوش دید در آن زمان چاردده هزار کاریز جاری بود یکی از معاون

آنجا بار

آن دیار رنجید و در آن اثنا خلیفه کاغذی باو نوشته از آب و هوا و مردم آنجا استفسار احوال پرسیده او
در جواب نوشت که نیشابور خوش جاییست اگر آبی که در زیر زمین است بروی زمین بودی
و مردم که در روی زمین اند در زیر زمین بعضی بسیار نیک بعضی آورده اند که ابوایوب از مقربان
منصور بود چون منصور او را طلبیدی رنگش زرد شدی و لرزه بر اندامش افتادی روزی محرمی
او را در خلوت گفت تو مقرب و مصاحب خلیفه سبب چیست هر وقت از پیش تو میطلبند
متغیر میشوی ابوایوب در جواب گفت روزی بازی از خروس پرسید که از خود وفا
بزرگی و ایشان بدست خود آب و دانه میدهند و در پهلوی خود خانه میدهند جهت
که هرگاه بر سر تو آیند غوغا و فتنه عظیم می انگیزی و از این خانه بدان خانه و از این بام بآن بام میگریزی
و ما که مرغ وحشیم در کوهسار بزرگ شده ایم و چون مردم میگیرند بر سر دست ایشان قرار میگیریم
چون ما را از پی صیدی فرستند با وجود آنکه فارغ پرواز ایم صید گرفته بخدمت باز آییم
و هرگز عربده و غوغا نمیکنیم خروس گفت ای باز هیچ جا دیده یا شنیده که بازی را بر سیخ کشند
و بر آتش گردانند گفت نه خروس گفت تا من در آنجا ام صد خروس را دیدم که سر بریدند و باکی

کنند و شکم بشکافتند و بر سیخ کشیدند و بر آتش گردانیدند و گوشت او خوردند و بعد از بند او جدا
کردند و اینهمه نوحه و زاری و فریاد من از جهت اینست **فصل دوم** در تعلیم و تهدید وزرا **آورده‌اند**
که طولون ترجمت که هارون الرشید بود سالها با استقلال تمام حاکم دیار مصر و توابع آن بود
چون قصهٔ او از عجایب قصص و لطایف حکایات است بر سبیل اجمال ایراد مینماید گویند روزی
هارون الرشید قرآن میخواند باین آیه رسید قال یا قوم الیس لی ملک مصر و هذه الانهار
چون هارون در این آیه مباهات او دید چیزی بخاطرش رسید ترک تلاوت کرده اعیان مملکت را
طلبیده این آیه برایشان خواند و گفت فرعون عجب مردی بوده است که بمصر و رود نیل مباهات
میکند و عجبتر آنکه باین همت دعوی الوهیت میکند و من بخاطر آورده ام که مملکت مصر را بفرومایه‌ترین
کسی از اهل عالم بس فرمود تا در تمام مملکت بگردند و کسی پیدا کنند که از او دون‌تر و زبون‌تر
کسی در عالم نبوده باشد پس هزار کس با طراف و اکناف عالم فرستاد تا در ویرانها و گلخنها
مزبلها کسی پیدا کنند که از او فروتر نباشد آن هزار مرد مدت چهار ماه گرد خلایق و ممالک برآمدند
و هیچکس چنانچه میخواستند نیافتند الا کمرد که او را طولون نام بود و او گدای [illegible] بود

و همیشه

و همیشه با سگان مصاحبت داشت و دایم سگان همکاسه و همخوابه او بودند و با او از یک سفال چیز
میخوردند و در بغل و کنار او بر یکجا خواب میکردند چرک روی و جامه نشسته و موی و ناخن نچیده و پوشیده
در میان جامه کهنه و چرک بسر برده خبر بهارون آوردند که هزار سوار مدت چهار ماه در تمام
ممالک گشته ایم و در آخر کس بدین صفت یافته ایم هارون فرمود که او را بهمان هیات و
کسوت با سگان خرد و بزرگ و خرقهای پاره پاره و سفالهای شکسته بنظر هارون آوردند
و مردم از آن هیات و صورت و سیرت متحیر و متعجب شدند فرمود تا او را بحمام بردند
و سرش را تراشیدند و شارب و ناخن را چیدند و از فرق تا قدمش بخلعت ملوکانه آراستند
مردی شد بغایت وجیه و با مهابت تام بار دیگر بملازمت هرون الرشید آوردند فی الحال ازان
مجلس نشان حکومت مصر و توابع آن بنام طولون نوشت و خلعت خاص با اسباب خاصه
سوار کرده بمصر فرستاد مدتی مدید با استقلال تمام حکومت مصر کرد و در بنای نیکو نهاد و بعد از آن پسرش
احمد بن طولون سالهای بسیار بجای پدر نشست و او کریم جهان بود از جمله کرمهای او آنکه هر روز یکان
خلعت گرانمایه خود را بخشیدی و علی الصباح دیگری پوشیدی چنانکه گذشت و بعد از آن پسرش ابوالجیش [illegible]

در زمان معتضد سالها حکومت مصر کرد و طریق پدر و جد در رعایت رعیت کار از ایشان گذرانید
فصل سیم در لطایف و نصایح وزرا نسبت بظالمان **آورده‌اند** در زمان یحیی بن خالد برمکی حاکمی
[illegible] بود گناهی کرده مستوجب قصاص شد جمعی از ارباب آنموضع در حیات حاکم ایشان بود
خون او درخواست نمودند یحیی در جواب ایشان نوشت و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب
فصل چهارم در لطایف وزرا نسبت با کابر **آورده‌اند** در زمان یحیی بن خالد برمکی بزرگی از سادات
کبار که سید اجل نام داشت بتهمتی محبوس گشته بود جمعی از اکابر زمان در مقام استخلاص او شدند
و بیحیی عرضه داشت کردند که بس وقت که سید اجل در بندات اگر او را اطلاق کنند میشاید یحیی
در جواب این آیه نوشت لکل اجل کتاب **آورده‌اند** که در کتاب غرر القلوب ثعلبی مذکور است
ابوالعینا که از فصحای عرب است گفت که با احمد بن ابی داود وزیر مامون شکایت کردم که دوستان
زیر دست وارم در ایذای من دست یکی کرده اند گفت ید الله فوق ایدیهم گفتم که حیله ایشان
عظیمست گفت و لا یحیق المکر السیئ الا باهله گفتم ایشان بسیارند و من کم گفت کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله **فصل پنجم** در لطایف وزرا نسبت بدوستان و ارباب حاجات

آورده‌اند

آورده‌اند عبدالله بن سلیمان با ابن الفرات احسانها کرده بود و از او دشمنیها دید آخر بار بنزد او
بر دو نوشت الصدیق لا یعاتب والعدو لا یعاتب یعنی کریمان چون بدوستی احسان کنند آزارش
نیارند و اگر از دشمن جفا کشند وقت قدرت انتقام نکشند **آورده‌اند** که صاحب عیاری کسی را از دهقانان
وعده انعام کرده بود آن وقت روزی بوی رقعه نوشت که وعدة الکریم الزم من دین الغریم
آورده‌اند که جعفر بن یحیی بن خالد برمکی برای کسی انعام هر روزه مقرر کرده بود آن کس بوی عرضه نوشت
که این انعام قلیل است و تجرع من وفا نمیکند جعفر در جواب او نوشته قلیل متصل خیر من کثیر منقطع
باب پنجم در لطایف ادیبان و ندیمان و منشیان **آورده‌اند** که روزی متوکل کمان بدست داشت
ابن حمدون ندیم حاضر بود بندقه بجانب گنجشک انداخت و خطا شد منفعل گشته ابن حمدون گفت
آفرین بارای خلیفه روزگار متوکل گفت چه محل تحسین است گفت از آنجا که کمال مرحمت
نسبت بخلق خداوند بر این گنجشک رحم آورده و عمدا خطا افکند تا آسیبی بوی نرسد متوکل او را بر این باو
استحسان نموده پنجاه هزار درم احسان نمود **آورده‌اند** که حجاج بن یوسف ندیمی داشت مزیت نام
که دایم حجاج را میخندانید روزی یکی از کاتبان و دبیران نزد حجاج آمد و بعضی مهمات عرض کرده بیرون رفت

مروت گفت بدترین مردمان کاتبان دیوانند حجاج گفت چرا چنین گفتی و حال آنکه حق تعالی فرموده
کراماً کاتبین و کاتبان را اکرام گفته مروت گفت ای مخدوم من همه امان و ایشان را گفتم نه فرشتگان
آسمان را آورده اند پادشاهی ندیم خود را گفت اصفهان این شهر را بنویس گفت شرط کن نام هر که
بنویسم مرا بر آن عتاب نکنی گفت بکنم پس اوّل نام پادشاه را نوشت پادشاه گفت اگر الحمد
ثابت نکنی ترا سیاست کنم ندیم گفت ترا برات صد هزار دینار بفلان ترکمانی که بفلان ولایت فرستادی
بدهد آن وجه را نقد کرده بیاید گفت با چنین است ندیم گفت من آن مرد را میشناسم و این دفعه هیچ
چیز ندارد اگر آن وجه را نقد کرده و از قلمرو تو بیرون رود چه میگویی پادشاه گفت اگر او در گمان
نشود چه میگویی گفت آن زمان اسم پادشاه را از دفتر البهان میتراشم و اسم او را مینویسم **فصل سیم**
در لطایف سپاهیان **آورده اند** که روزی اسکندر عرض لشکر کرد که داعیه حرب دارا داشت و اسکندر
بر اسب باررفتار سوار بود ناگاه سپاهی دید که بر اسب لاغر لنگ نشسته از پیش او گذشت اسکندر در غضب شد
فرمود تا او را از آن اسب فرود کشیدند در آن گفت سپاهی بخندید اسکندر را خنده او در آن وقت عجب آمد
او را پیش طلبید و سبب خنده پرسید سپاهی گفت از غضب و حکم تو مرا خنده آمد بر آنکه فرا نشسته
ومن

این کتاب مال یونس ... باشد

و من بر آنکه تباه باد چون این غضب میرانی و مرا ابدا میرسانی اسکندر را آنسخن خوش آمد او را
از سرهنگان لشکر گردانید **آورده اند** که عمرو لیث روزی عرض سپاه میکرد یکی از لشکر خود را دید
که بر اسبی بغایت لاغر سوار بود در غضب شد گفت لعنت خدا بر ایشان باد که من هر دو بار
درم که بدیشان دادم بهترین زنان خود را با آن فربه ساختند و مرکبان خود را از لاغری بکشتند
آن مرد گفت ای امیر والله اگر تحقیق فرمایی آن بهترین از این بهترین پس لاغرتر است عمرو
از آنسخن بخندید و ده هزار دینار بدو انعام کرد و مرسوم او را مضاعف گردانید و گفت اکنون
برو هر دو مرکب را فربه ساز **آورده اند** پادشاهی از حاضران مجلس خود نغزی پرسید که آن چیست
که پارسال رسید و امسال نیز نرسید و سال آینده نیز نخواهد رسید سپاهی حاضر بود گفت آن مرسوم ماست
که هیچ نمیرسد پادشاه خندید پس فرمود تا مرسوم و سالانه او را از خزینه نقد دادند و مرسوم آینده او را
مضاعف ساختند **فصل چهارم** در لطایف سپاهیان با دیگر مردمان **آورده اند** سپاهی تو به حمام
رفت و چون بیرون آمد حمامی را گفتی که فلان رخت من گم شده و فلان چیز من غایب گشته
آنرا پیدا کن یا تاوان بده و جنگ و غوغا راست کرد تا آخر مرد حمامی و سرتراش مداوا بیرون

رفتن همه جا او را بشناختند و دیگر در هیچ حمام او را راه نمیدادند پس سپاهی بیچاره شد بحمامی رفت
و با حمامی شرط کرد که دیگر مردم را تهمت نکند و اجرت حمام و سرتراش را بدهد و بر این جمعی گواه
گرفت بحمام در درون رفت حمامی بفرمود تا تمام جامهای او را پنهان کردند و کمر و شمشیر او کش
که اشتند چون از حمام در آمد رخت خود را غایب دید مجال دم زدن نداشت و گواهان
نیز حاضر بودند و فوطه دار فوطه از میان او باز کشید و او مادر زاد بماند بضرورت کمر و شمشیر در کش
برهنه بر میان بست و حمامی را گفت من هیچ نگویم تا شما خود انصاف دهید که من خود باین صورت
بحمام آمده بودم حاضران خندیدند و جامهای او را باز دادند و حمامی مقرر نمود که همیشه بدین حمام آید
و کسی از او مزد حمام و سرتراش نطلبد **آورده اند** که سپاهی از میدان جهاد میگریخت گفتند ای نامرد کجا
میروی گفت آن خوشتر دارم که گویند فلانی گریخت لعنة الله از آنکه فلانی کشته شد رحمة الله
آورده اند سپاهی زنی داشت حوری نام روزی بغزا رفته بود زن دیگری بهانه گفته ای نامرد باز کرد اگر کافر
بکشی غازی باشی و اگر کافر ترا بکشد شهید شوی و در روز قیامت حور العین یابی سپاهی گفت من حور
اکنون هم دارم و برابطه همین خود را بکشتن نتوانم داد **آورده اند** سپاهی ترکی را گفتند کدام دوست تر
ملک

داری غارت امروز یا بهشت فردا گفت آن خواهم که امروز دست بغارت و تاراج بگشایم و فردای
قیامت با نمرود و فرعون با آتش درآیم که نقد امروز را بنسیه فردا دادن ابلهی بود **فصل پنجم**
در مناظره مردان دلیر با سلاطین و جوابهای موجه ایشان که بازمانده اند **آورده اند** سید عضد در جامع
الحکایات گفته روزی دهقانی مظلوم عرضه داشتی بنزد تمغاج خان آورد و او در آنجا مشوش
بود رقعه او را بیوا انداخت دهقان ابرام نمود گفت ای خان حاکم من بده گفت برو
داد نامه نوشته است دهقان گفت که راه داری و نامه تمغاج خان از آنسخن متأثر گشت بنا
آب از چشمش روان شد فی الحال بداد آن مرد رسید و دیگر باحدی نکرد **آورده اند** دهقانی را
ستمی رسیده بود نزد پادشاه وقت رفت و عرض حال نمود پادشاه بحال او نپرداخت و خود را
بجای دیگر مشغول ساخت دهقان باز ابرام کرد پادشاه روی بگردانید بار سیم تکرار نمود پادشاه
در غضب شده گفت ای مبرم در دسر با ندهی دهقان گفت ای پادشاه سر توی در دل کجا برم باری
از آنسخن متأثر شده و انتقام او در کشید **آورده اند** که طاوس یمانی گوید مردی دیدم که پیش
حجاج بن یوسف ایستاده و با وی مناظره میکرد و سؤالهای او را جوابهای مردانه میداد حجاج حال بابا

خود از او پرسید در در ولایت یمن حاکم بود گفت ای مرد چون دیدی محمد بن یوسف را گفت بغایت
فربه و بزرگ جثه گفت از دین او نپرسم از عدل و انصاف او می پرسم گفت بارحمی و فاسق و ظالم
و فاجر و سفاک و بدباک گفت چرا شکایت او را پیش برادرش نبردی که ظلم او را از سر او دفع
کند گفت آنکس که از او بزرگتر است هزار بار از او ظالمتر است گفت مرا می شناسی گفت بلی تو حجاج
و او برادر تست گفت از من نترسیدی که این سخنان درشت در روی من گفتی گفت هر که از خدا بترسد
از غیر او نترسد و هر که حق گوید از باطل نیندیشد گفت از قبایل عرب کدام قبیله بهتر است گفت
قبیله بنی هاشم زیرا که محمد رسول الله از آن قبیله است گفت کدام قبیله بدتر است گفت قبیله ثقیف
که تو و برادرت از آن قبیله اید حجاج فرمود تا او را ده هزار درم زر سرخ دادند پس گفت این طاوس
از آن طایفه ایست که حق تعالی در صفت ایشان فرموده والذین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون
لومة لائم آورده اند روزی عقیل بن ابی طالب پیش معاویه که در دمشق نشسته بود درآمد و قومی که همه
اعیان شام و عراق و حجاز در آن حاضر بودند معاویه گفت ای اهل شام و عراق و حجاز میدانید
تبت یدی ابی لهب ابولهب عم عقیل است عقیل گفت ای اهل شام و حجاز و عراق آیا شنیده اید

وامرأته

وامرأته حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد گفتند بلی گفت این حمالة الحطب عمه معاویه است
پس معاویه از ظرافت خود نادم و از جواب عقیل خجل شد آورده اند که روزی معاویه عقیل را گفت
هر روز در شما بنی هاشم شهوت بسیار است عقیل در جواب گفت هو منا فی الرجال ومنکم
فی النساء یعنی این صفت از ما بنی هاشم در مردانست و از شما بنی امیه در زنانست معاویه از گفته
خود خجل شد آورده اند روزی یحیی بن سعید عاص که از بزرگان عرب بود بمجلس حجاج آمد حجاج
خواست که او را انفعال دهد گفت ای یحیی عبد الله بن هلال عجب سخنی میگوید که من ابلیس را
می بینم و او استاد من است یحیی گفت چه میگوید حجاج گفت میگوید که یحیی بن سعید با ابلیس ماننده است
یحیی گفت ای حجاج تو منکر این سخن مباش که بزرگان شبیه یکدیگر می شوند من بزرگ انسم
و ابلیس بزرگ جن حجاج از آن جواب منفعل شد آورده اند که یعقوب بن لیث پیش از سلطنت
مرد فقیر و محتاج بود و در ایام سلطنت خود یکی از اغنیای سیستان را مواخذه کرده تمام مال او را گرفت
و او را محتاج ساخته بود روزی آن مرد پیش یعقوب آمد یعقوب از او پرسید که امروز حال تو
چونست گفت همچنانکه دیروز حال تو بود گفت دیروز حال من چون بود گفت آنچنانکه امروز حال

منست یعقوب در غضب شد اما در خود پوشید لیکن بر سر انصاف آمد او را تحسین کرد و مال
او را با تمام باز داد آورده اند که در پیش پادشاهی گفتند که درین شهر مرد ظریفی است که در صورت بشما
شبیه است بفرمود تا او را حاضر ساختند پادشاه با او آغاز ظرافت کرد و گفت ای مرد والده ترا
می شناسم حسنی داشت بغایت جمیله و در قصر ما میگردید و بخانهای ملوک میرفت ظریف گفت والده من
هرگز از خانه بیرون نمیرفت اما پدرم در باغ پادشاهان باغبانی میکرد پادشاه را جواب او خوش
افتاد او را از ندمای مجلس گردانید **فصل ششم** در مناظره زنان دلیر با سلاطین آورده اند که جوانی را
بدزدی گرفته به پیش هرون الرشید بردند بعد از اثبات دزدی هارون حکم کرد که دستش را ببرند
پیره زنی مادر او بود پیش آمد و گفت ای خلیفه دستی را که خدا آراسته زیبنتر هارون گفت حکم
خدا میبرم و من از خدا میترسم که در حقی از حدود شرعی تهاون نمایم باز گفت ای خلیفه قوت من
از کسب این دست او را می بری قوت مرا قطع میکنی هارون گفت اگر این حد بروی جاری
نسازیم از جمله گناهکاران باشیم پیر زال در جواب گفت ای خلیفه این گناه را نیز مثل دیگر گناهان
الحاد در شب و روز از آن استغفار میکنی خلیفه را این سخن خوش آمد و پسرش را ببخشید و خصم را

خوشنود

خوشنود گردانید آورده اند زنی را نزد حجاج آوردند که قبیله او سرکشی کرده بودند گفت ای زن آیه
از قرآن مناسب بخوان تا ترا ببخشم گفت اذا جاء نصر الله والفتح ورایت الناس یخرجون من دین الله
حجاج گفت ویلک غلط خواندی یدخلون را یخرجون خواندی زن گفت پیش ازین در می آمدند بدین
خدا و تو ایشان را بیرون کردی از دین خدا حجاج بر شیر زنی او آفرین کرد و هزار درم داد و
بقبیله خودشان باز فرستاد آورده اند چون عمرو بن لیث بنشابور آمد لشکریان وی در منازل
مردمان فرود آمدند و کار بر اهل شهر تنگ شده بود در آن ایام زنی متظلم نزد وی رفت و گفت
ضعیفه بیوه ام و چهار طفل نارسیده دارم و مرا درین شهر چهار سرای است که همه را لشکریان تو
فرود گرفته و من با اطفال خود در میان کوچه مانده ایم و خواری میکشم اگر حکم کنی یکسرا از آنجمله
بما باز گذارند از عدل و احسان تو بدیع و بعید نخواهد بود عمرو در غضب شد و گفت لشکریان من
از نیستان خانه بار نکرده اند و بدین دیار نیاورده اند چه تشویش میدهند مگر تو در قرآن نخوانده که
ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة زن گفت ای ملک
آیه ما بعد را فراموش کردی در حق ظالمان و منازل ایشان میفرماید فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا

عمرولیث از استماع این آیه متأثر شده آب از چشمش روان گشت فی الفور حکم فرمود تمام لشکریان از شهر
بیرون رفتند

باب ششم در لطایف اعراب و نکات فصحا و بلغا و ذکر حکم و امثال ایشان مشتمل بر پنج فصل

فصل اول در لطایف اعراب در مجالس اکابر دین و ملوک و سلاطین

آورده اند عربی بدوی بمسجد جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله درآمد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد
حاضر بود و عرب نماز میکرد از روی سرعت و تعجیل چنانچه تعدیل در ارکان بجا نیاورد و بعد از اتمام
نماز خواست که بیرون رود حضرت امیر بانگ بروی زده نعلین بر او حواله کرد که نماز را اعاده کن
عرب از ترس برخاست نماز را از روی تأنی با شروط بجا آورد بعد از اتمام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود ای بدوی این نماز بهتر است یا اول عرب گفت لا والله یا امیر اول بهتر بود زیرا که نماز
اول از ترس خدا بود و نماز ثانی از ترس نعلین تو آورده اند عربی بخانهٔ کریم المنظر بر سر خوان
حضرت امام حسین علیه السلام از روی حرص و شهوت طعام میخورد از آنجا که خلق پسندیدهٔ امام علیه السلام
بود از آن نوع طعام خوردن عرب خوشش آمد فرمود ای عرب مجردی یا متأهل گفت متأهلم پرسید
چند فرزند داری گفت هشت دختر دارم که من بتنهائی از همه بهترم اما ایشان از من بر خورند امام

فرمود

فرمود و او را ده هزار درم انعام نمود و گفت این را بجهت اطفال صرف کن آورده اند
که منصور خلیفه عرب شامی را گفت چرا شکر خدای تعالی بجا نمی آورید که تا من بر شما حاکم شده ام
طاعون از میان شما دفع شده است عرب گفت حق سبحانه و تعالی از آن عادلتر است که دو بلا
بر ما گمارد و منصور از آن سخن بسیار خجل شد و کینهٔ عرب را در دل گرفت آخر او را بهانه ای کشت
آورده اند که خلیفهٔ بغداد با عربی که از بادیه آمده بود و هرگز شهر ندیده از یک طبق طعام میخوردند
ناگاه نظر خلیفه بر لقمهٔ عرب افتاد موئی در لقمهٔ او دید گفت ای اعرابی موی را بردار اعرابی لقمه را
بر خوان نهاده دست از طعام برکشید گفت کسی که بر لقمهٔ مهمان نگاه کند و در او موی را ببیند
از خوان و طعام او نبایست خورد آورده اند حجاج در شکاری از لشکر جدا افتاد و تشنه شد
به پشته ای آمد دید اعرابی نشسته شتر میچرانند چون شتران حجاج را دیدند برمیدند اعرابی سر بالا کرد
خشمناک گفت کیست در این بیابان با جامهای درخشان برآمد لعنت خدا بر او باد حجاج
هیچ نگفت پیشتر رفت و گفت السلام علیک اعرابی گفت لا علیک السلام حجاج از او آب
طلبید اعرابی گفت فرود آی بخواری و خاکساری آب بخور من خادم تو نیستم حجاج فرود آمده و آب خورد

باز سوار شد پس گفت ای اعرابی بهترین خلق عالم کیست گفت محمد عربی صلی الله علیه و آله
برغم تو باز گفت چه میگوئی در حق علی بن ابی طالب گفت از کرم و بزرگی نام وی در دهان نگنجد
و برادر و وصی رسول است بکوری چشم تو باز پرسید چه میگوئی در حق عبد الملک مروان اعرابی
هیچ نگفت حجاج گفت جواب من بگوی گفت بد مردیست پرسید که چرا گفت خطایا از او در جهان
آمده که از مشرق تا مغرب از آن پر شده پرسید آن خطا کدام است اعرابی گفت اگر این
فاسق و فاجر را بر مسلمانان گماشته است حجاج هیچ نگفت ناگاه مرغی پرید و آوازی کرد
اعرابی رو بحجاج کرد و گفت تو چه کسی ای مرد این مرغ مرا خبر داد که لشکری میرسد بزرگ ایشان
تو ئی در این سخن بودند که لشکریان رسیدند و بر وی سلام کردند اعرابی چون آن را دید رنگ
از رویش پرید حجاج گفت تا شتران او را سپردند و او را همراه بردند چون روز دیگر بامداد شد
دایره نهادند مردمان جمع آمدند اعرابی را آواز دادند چون در آمد گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته
حجاج گفت علیک السلام و رحمة الله و برکاته پس گفت ای اعرابی طعام میخوری گفت طعام تست اگر
اجازت میدهی میخورم حجاج گفت اجازت دارم اعرابی پیش نشست و دست دراز کرده و گفت بسم الله

ان شاء الله

ان شاء الله آنچه بعد از این طعام پیش آید خیر باشد حجاج خندید و حاضران را گفت هیچ میدانید که امروز
از این شخص بر من چه گذشته است اعرابی گفت اصلح الله الامیر سری که دیروز میان من و تو گذشته است
امروز افشای آن مکن بعد از آن حجاج گفت ای اعرابی یکی از دو کار اختیار کن یا پیش من باش
تا ترا از خواص خود گردانم یا ترا پیش عبد الملک فرستم و آنچه او را گفته اخبار کنم اعرابی گفت این
دو کار که تو نام بردی سیم نیز دارد حجاج گفت سیم کدام است اعرابی گفت اگر مرا بگذاری بسلامت
به بادیه خود باز روم دیگر نه تو مرا بینی و نه من ترا حجاج خندید و فرمود تا وی را هزار دینار دادند و بقبیلهٔ خودش
باز فرستادند آورده اند که اعرابی نزد خلیفهٔ بغداد آمد که مرد فقیرم و غریب خلیفه گفت بر آن
فقیر و غریب بفرموده خدا و رسول خداوند عالم فرموده یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و رسول گفته
کن فی الدنیا کأنک غریب اعرابی گفت داعیهٔ حج دارم خلیفه گفت مبارک باد که نیت نیکو کرده
اداء فریضه کنی از فرایض حق تعالی که حق تعالی فرموده و لله علی الناس حج البیت اینک راه دور است
قدم در راه نه اعرابی گفت استطاعت ندارم زاد و راحله نیست خلیفه گفت حج از تو ساقط شد
چون فرضیت بشرط استطاعت است چنانکه فرموده من استطاع الیه سبیلا اکنون بفرموده شرع

که از رنج سفر خلاص شدی اعرابی بانگ آمد و گفت ای خلیفه من پیش تو بچیز طلبیدن آمده ام نه بغنوی
جستن و وعظ شنیدن خلیفه بخندید و هزار دینارش داد آورده اند خلیفه روزی بره و بریان در پیش نهاده بود
و میخواست که تناول کند ناگاه اعرابی از بادیه آمد و خلیفه او را طلبیده پیش خود نشاند اعرابی بغایت
گرسنه بود از روی حرص و شهوت آغاز بریان خوردن کرد خلیفه بر سبیل ظرافت گفت چیست
ترا که چنان این بره را از هم میکنی و گوشت او میخوری که گویا پدر او ترا شاخ زده است اعرابی گفت
این خود نیست اما تو چنان بچشم شفقت در او می نگری که گویا مادر او ترا شیر داده است خلیفه را این سخن خوش
آمده او را هزار دینار انعام کرد آورده اند عربی بنزد خلیفه بغداد معتصم عرض کرد خلیفه ناخوش شده
با او درشتی کرد و سقط گفت عرب روی در او کرده گفت ای خلیفه خدای تعالی ترا چیزی داده است
که بحبیب خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نداده خلیفه بانگ بر وی بزد که ای ملعون کفر گفتی اعرابی گفت
لا و الله درست گفتم زیرا که خدای تعالی بر او خلق عظیم کرامت کرده و ترا بدخوی عظیم داده است پس
راست است آنچه ترا داده است بحبیب خود نداده است خلیفه را این سخن بشارت شده و انعام او را کفایت
کرد فصل دوم در لطایف اعراب نسبت بقضاة و ائمه و سایر مردمان آورده اند که عربی بنزد
قاضی آمد

قاضی آمد گواهی داد قاضی گفت میباید که تو دروغ گوئی عرب گفت والله که دروغ گوی خود او را بلباس
قاضی پنهان کرده است قاضی خجل شد گفت این سزای کسیست که تکذیب کند بندگان خدا را بجبر
آورده اند عربی نزد قاضی برای کسی گواهی داد مدعی الیه خواست که گواهی او را جرح کند گفت
ای قاضی این عرب زر بسیار دارد و هرگز حج نکرده است گواهی او را مشنوی با وجود آنکه تارک
فرض است عرب گفت دروغ میگوید و حال آنکه من در فلان تاریخ حج گذارده ام و مناسک بجا
آورده قاضی از او پرسید اگر راست میگویی نشان ده زمزم کجاست گفت پیر مردی بجهات
که ادایم بر در عرفات نشسته است قاضی گفت ای جاهل زمزم چاهیست از او آب میکشند
و عرفات صحرائیست بی در و دیوار عرب گفت در آن تاریخ هنوز او را چاه فرو نبرده بودند
و عرفات باغی بود در و دیوار داشت آورده اند از شخصی پرسیدند که حج کرده گفت آری
رفته ام گفتند حجر الاسود چیست گفت مرد قلتبانی بر در کعبه نشسته چیز میفروشد ایشان خندیدند
و گفتند حجر الاسود سنگیست سیاه بر رکن کعبه نصب کرده گفت من میدانستم که از گران فروشی
و بی انصافی او آخر سنگ خواهد بود آورده اند عربی در دم صبح مسجد در آمد که نماز را بجماعت

گذارد و مستعجل بود کار ضروری داشت پیش نماز بعد از فاتحه سوره نوح بنیاد کرد و گفت انا ارسلنا
نوحاً تا آیه از یادش رفت و حصر شد سکوت او دراز کشید عرب را طاقت نماند گفت ایها الامام
اگر نوح نمیرود دیگری را بفرست و ما را انتظار مده آورده اند عربی بود گرسنه از بادیه آمده
و طلب انگبین رسید دید عرب دیگر از پشت انبان بر نان و گوشت باز کرده و سر انبان گشاده
پاره پاره نان و گوشت بیرون میآورد و میخورد و آن عرب دیگر آمده و روی بروی
او نشست عرب در اثنای چیز خوردن سر بر آورد و عربی را در برابر خود نشسته دید گفت یا اخی
از کجا میرسی گفت از قبیله تو گفت مدتی است که من از قبیله بیرون آمده ام و از احوال ایشان
خبر ندارم گفت چه خبر میخواهی گفت بر منازل من گذر کردی گفت بلی پس معمور گفت سگ مرا اقاع نام
دیدی گفت رمه ترا عجب پاسبانی میکند که از یک میل راه گرگ را مجال نیست که پیرامن آن رمه گردد
گفت پسرم خالد را دیدی گفت در کتبخانه پهلوی معلم نشسته بود بآواز بلند قرآن میخواند گفت مادر
فرزندم را دیدی گفت بخ بخ مثل او در تمام حی زنی نیست بکمال عفت و جمال و طهارت گفت اشتر
انگشتم را دیدی گفت فربه و تازه چنانکه پشتش کوهان برابر شده بود گفت قصر مرا دیدی گفت ایوان
سر بکیوان

سر بکیوان کشیده بود و من هرگز عالیتر از آن بنائی ندیده ام عرب چون احوال خانمان معلوم کرد
دانست که مکروهی نیست بفراغت نان و گوشت خود را خورد و بر او هیچ نداد بعد از سیر شدن
سر انبان محکم ببست عرب دید که خوش آمدن هیچ نتیجه نداد ملول شد و در این محل سگ آنجا رسید
صاحب انبان استخوانی پیش او انداخت و برخاست تا انبان در پشت کشد و برود عرب بر وی بطاقت
شده گفت اگر سگ تو زنده میبود است باین سگ میمانست عرب گفت سگ اقاع من مرده است
گفت بلی در پیش من مرد گفت سبب مردن او چه بود گفت از بسکه گوشت اشتر انگشت تو بخورد و گور شد
و مرد گفت اشتر را چه شد گفت او را در تعزیه مادر خالد بکشتند گفت مگر مادر خالد هم مرد گفت بلی
قصر و ایوانت بزلزله خراب گشت و خالد در زیر دیوار ماند و کشته شد عرب این اخبار موحشه شنید
نمود انبان نان و گوشت را بصحرا انداخت و گفت وا ویلاه و وا مصیبتاه و راه بادیه گرفت رفت
و بدوی انبان نان و گوشت را برداشت و بگوشه رفته بقیه نان و گوشت را خورد فصل سیم
در لطایف متفرقه اعراب از هر باب آورده اند اعرابی شتری گم کرده بود بانگ برزد هر که شترا
بمن آرد او را شتر مژدگانه میدهم باوی گفتند هیهات این چه کار است سر بار بهتر از خروار است

عرب گفت شما لذت یافت کم شده بخشیده اید معذورید آورده اند اعرابی را گفتند ستاره میشناسی
گفت چون نشناسم پیران نورانی را که همه شب ناظر بجمال ایشانم آورده اند عربی در بیست و هفتم رمضان
ماه را دید گداخته و باریک شده گفت الحمد لله که جسم تو ضعیف شد چنانکه تو شکم مرا تهی ساختی
آورده اند عربی را گفتند شوربای گرم را عرب با چه میگویند گفت سخین گفتند شوربای سرد را چه میگویند
گفت هرگز نمیگذارم که سرد شود تا نامی برای آن نهاده آورده اند عربی را گفتند چرا در زمستان نماز نمیگذاری
گفت لشکر سرما تاخت آورده و خوف بسیار بر من غالب شده و نماز خوف را شرایط فراوان است
که با آن قیام نمیتوانم نمود آورده اند عربی را گفتند برادرت وفات یافت برای زن خود چه میراث
گذاشت گفت چهار ماه و ده روز عده آورده اند عربی موسی نام در رف خانه وضو میساخت
همیانی زر یافت و در آستین نگهداشت گفتند عرب صره زر بدست راست کرد بعض جماعت مستمع
وار خطیب قاری قرآن در نماز ایستاد اتفاقا پیش نماز این آیه آغاز کرد و ما تلک بیمینک یا موسی یعنی
چیست آنچه در دست راست است ای موسی عرب گفت والله انت ساحر همیان را پیش محراب انداخت
و بگریخت از ترس آنکه مبادا او را بتهمت دزدی بگیرند فصل چهارم در کلمات فصحا و بلغای عرب و لطایف
اقوال

اقوال ایشان آورده اند یکی از فصحای عرب به مجلس حضرت امام حسین علیه السلام درآمد و زمانی ملازمت
وی کرد و بعد از آنکه بیرون آمد از او پرسیدند که چون یافتی مجلس حضرت امام حسین علیه السلام را گفت
رایت الداخل راجیا والخارج راضیا بلغای زمان او را برای آن حسن لفظ و عذوبت معنی ثنا گفتند
آورده اند یکی از فصحای عرب را پرسیدند که از خویشان تو چه کسان مانده اند گفت حاسد للنعمة و شامت
للنکبة یعنی کسی مانده است که حسد برنده است بر نعمت من و شماتت کننده است بر نکبت من فصل پنجم
در امثال مشهوره عرب اگرچه آن بسیار و بیرون از حد و شمار است لکن از آنجمله آنچه در این مجموعه ایراد یافته
چهل مثل است پنج اول را از احادیث ماثوره حضرت رسول صلی الله علیه و آله و پنج دیگر از کلمات قدسیه امیر
علیه السلام و سی مثل دیگر امثال عرب است اول لا یلدغ المؤمن [illegible] المؤمن مرآة المؤمن دوم [illegible]
من جحر مرتین یعنی گزیده نشود مؤمن از سوراخی دوبار و از مار گزیده ضرر یافت بار دیگر بر آن سوراخ
نگردد سوم انزلوا الناس منازلهم یعنی هر کس را بقدر مرتبه او اعتبار کنید چهارم الید العلیا
خیر من ید السفلی یعنی دست عطا کننده بهتر از دست سؤال کننده است پنجم اطلبوا الخیر عند حسان
الوجوه یعنی نیکی را نزد خوبرویان بجویید سائل از پیش خوبروی و خوشخوی ناامید برنگردد [illegible]

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اول اتم الفضل نقص الکلام دوم البشاشة حبالة المودة
یعنی طلاقت وجه دام دوستی است که دلها را صید میکند و بسوی خود میکشد سوم الفرصة تمر مر السحاب
چهارم لسان العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه یعنی زبان مرد عاقل تابع دل اوست
و دل احمق جاهل پیرو زبان اوست پنجم نوم علی یقین خیر من الصلوة فی شک حضرت این را وقتی
فرموده اند که دیدند در شب حروری نماز تهجد میگذارد و حروریان جماعتی بوده اند از خوارج که اول کسانی که
خروج نموده اند بر حضرت امیر علیه السلام در منزل حروراء که اسم موضعی است در نهروان قسم دیگر امثال اعراب
اول الارجاف مقدمة الکون یعنی اراجیف در میان مردم مشهور میشود مقدمه حدوث است که از عالم
غیب بظهور خواهد آمد دوم الحر حر وان مسه الضر والعبد عبد وان مشی علی الدر سوم الغبی غبی
ولو لقی التبر یعنی جاهل احمق اگرچه با عاقل و دانا نشیند همان احمق است چهارم الغزال [illegible]
پنجم القرض مقراض المحبة ششم واللیل حبلی لا یدری ما تلد شب آبستن است تا چه زاید سحر
هفتم الفقیر غریب فی بلده یعنی درویش غریب و بیکس است در شهر خود کسی با او الفت نگیرد هشتم
التجربة فی وقته ظفر نهم من طمع فی الکل فاته الکل هر که بهر چیز طمع کردن از همه چیز محروم شدن است
دهم

دهم من غاب خاب و اکل نصیبه الاصحاب یازدهم من لم یکن ذئبا اکلته الکلاب یعنی هر که تن بزبونی
دهد سگان و بد نفسان بر او غلبه میکنند دوازدهم [illegible] سیزدهم انا یجمع
الصبیان بالذیب یعنی مردمان با نکه چیزی فریفته میشوند چهاردهم من کثرة الملاحین غرقت
السفینة پانزدهم هو اعز من لبن الطیر و اقل من مخ البعوض شانزدهم [illegible]
من ذهب هفدهم لا تأمن الهر علی اللحم والکلب علی الشحم هجدهم کل الصید فی جوف الفرا
یعنی همه شکار در درون گور خر است و منشأ این مثل آنست که وقتی جمعی از اعراب اتفاق کردند که از قبیله
بشکار رفتند بعضی خرگوشها گرفتند و بعضی نخجیر و یکی از ایشان خرگوری بزرگ صید کرد که شکم او را بشکافتند و آن شکارها
و نخجیرها را در درون او نهادند و مستوجب قبیله شدند و این مثل آغاز شد نوزدهم اطرح وافرح بیستم
دارهم ما دمت فی دارهم بیست و یکم اولادنا اکبادنا گویند پدری و پسری را نزد حاکمی بردند
که چوب زنند اتفاق پدر را انداختند و صد چوب زدند آه نکشید و دم نزد بعد از آن پسرش را
انداختند چون یک چوب زدند پدرش آغاز ناله و زاری و فریاد کرد حاکم گفت تو صد چوب خوردی
و دم نزدی و یک چوب که پسرت خورد این ناله و فریاد چیست گفت آنچه بر تن من آمد تحمل کردم آن

این بر حکم مبالغه بیت دوم عصفورٌ فی یدک خیرٌ من کرکیٍ فی الهواء بیت سیم غبارُ العمرِ خیرٌ

من زعفرانِ العطلة بیت چهارم غبارُ الغنم کحلُ لعینِ الذئب گرد گله توتیای چشم گرگ است بیت پنجم

فلانٌ یبنی قصراً و یهدم مصراً بیت ششم فلان یسرق الرمان و یتصدق بها علی المرضی بیت هفتم

فلان یطلب الغنیمة فی الهزیمة بیت هشتم فلانٌ یضربُ الطبلَ تحت الکساء بیت نهم فلان

کالنعامة نکون جملاً اذا قیل لها طیری و طیراً اذا قیل لها احملی فلان چون شتر مرغ است که شتر

باشد چون گویی بپر و وقتیکه گویند بار بردار مرغ میشود سرانجام فلانٌ کالعصفور ان أرسلته

فات وان قبضته مات این را وقتی گویند در طلب مدارا و موسات کنند باب ششم در لطایف

مشایخ و علما و قضات و فقها و ناصحین مشتمل بر هشت فصل فصل اول در لطایف و مواعظ مشایخ و علمای

ربانی آورده اند که پادشاهی از عالم ربانی سؤال کرد که مرا پندی ده و موعظه کوی که در آن رضای خالق

و خلق هر دو شود گفت در روز تا که لایق بود با خلق از تو راضی شوند و در شب تا که کدایی بده تا خالق

از تو راضی شود آورده اند که از علمای ربانی صاحب کشف و یقین بود ابلیس را دید گفت ای ملعون

چرا آدم را سجده نکردی گفت برابطه آنکه من از آتش نورانیم و او از خاک ظلمانی ننگ داشتم که او را سجده

کنم

کنم گفت ای ملعون بر روی فاسقان و فاجران از برای زنا کردن جمع میکنی و خود قیادت که بدترین

خصلتهاست قبول میکنی ننگ نمیداری و از سجده آدم صفی الله هیچ فطرت ننگ میداری زهی خذلان و خواری

ابلیس از این تقریر او متحیر شده گفت بدان خدا که مرا ملعون ابد گردانیده که هرگز هیچ آفریده مرا چنین انفعالی

نداده بود تو ملامت دادی و زاری کرده از نظر غایب شد آورده اند که روزی عمر بن الخطاب علیه ما علیه

ابلیس را دید و گفت ای ملعون چرا سجده آدم نکردی و مردود ازل و ابد شدی گفت بجهت آنکه دانستم مثل تو

حرام زاده و بدفعل از صلب او پدید خواهد آمد عمر از گفته خود منفعل شد فصل دوم در لطایف علمای عجم

آورده اند که روزی خواجه نصیر طوسی در راهی میرفت سواره و مولانا قطب الدین علامه که شاگرد او بود

در رکاب او میرفت و بغایت هوا مجال و متألف بود غبار راه بر نفس نشسته بود خواجه از روی

ظرافت این آیه خواند یا لیتنی کنت ترابا مولانا قطب الدین در جواب خواجه گفت و یقول

الکافر یا لیتنی کنت ترابا خواجه او را آفرین گفت آورده اند که مرد فاسق و فاجری

موی سر گذاشته بود برای مصلحت روزگار و حفظ کار و بار خود را از زمره سادات منسوب

ساخته روزی مرد عالم متقی که اصل و نسب او میدانست از پیش وی گذشت و سلام نکرد

آن مستید بوی متعرض شد گفت من از آل رسولم و تو از امت جد منی چگونه روا باشد که از پیش من

بگذری و بر من سلام نکنی و حال آنکه در هر شبانه روزی چند بار در نماز و غیر نماز بر من صلوات میفرستی

آنجا که میگویی اللهم صل علی محمد و آل محمد عالم گفت این در صلوات و آله الطیبین الطاهرین میگویم

و تو از این قید از آل او خارج میشوی زیرا که نه طیبی و نه طاهر آن مستید از گفتار خود خجل شد آورده اند

واعظ پیر مرد معمری من باب تمرین و عادت کرفتن روزی پسرش را بجای خود بمنبر فرستاد که موعظه

نماید و خود با اهل مجلس متوجه او بود جوان از غایت دهشت و وحشت چیزی بخاطرش نیامد

و آنچه میدانست فراموش کرد قدری بسکوت گذرانید پدر بعد از لمحه گفت ای جان پدر چرا

هیچ نمیگویی پسر گفت چیزی بخاطرم نمیرسد پدر متغیر شد گفت اینهم بخاطرت نمیرسد که از منبر پایین

آیی با این اشارت پسر از منبر فرود آمد مردم حاضرین خندیدند آورده اند سیدی و عالمی با هم

خصومت کردند سید فریاد برآورد که وا محمداه و عالم آواز برداشت که وا آدماه مردم گفتند وا آدماه

چه معنی دارد گفت او جد خود محمد را شفیع ساخته است و میگوید وا محمداه و من جد خود آدم را

شفیع ساخته ام و او را محنت بسیاری باید تا ثابت کند که محمد جد اوست و هیچکس در این شک ندارد

که آدم جد ماست

۱۱/۷ روز دار سال ۱۳۷۸
مطالعه حسن ... خراب ... شاکی

که آدم جد منست آورده اند طالب علم صالحی در خانه بخیلی رفت و گفت چنین بمن رسیده که تو

قدری از مال خود را مزد ارباب استحقاق کنی و من بغایت مستحق و فرو مانده ام آن خواجه بهانه کرد

و گفت من آنچه گفته ام تا مزد کوران و نابینایان کرده ام و تو مرد بینایی طالب علم گفت

غلط دیده بلکه نابینا منم که روی از رزاق حقیقی برتافته بسوی تو شتافته ام فصل سیم

در ظرافتهای مولانا قطب الدین علامه که از جمله علما و ظرفاست آورده اند که مولانا سعید

از شاگردان مولانا قطب الدین علامه است و بغایت سیاه چرده بود شبی از شیشه سیاهی

بوقوف او بر جامه سفید وی ریخت و چند جا سیاه شده بود و او غافل صبح جامه را پوشیده

بمدرس حاضر شد چون بمدرس نشست اصحاب گفتند ای مولانا سعید چه کار است که کرده مولانا

قطب الدین گفت هیچ نکرده است الا عرق کرده و جامه اش نشو کرده است آورده اند شخصی تمام

بمفتار و بر گردن مولانا قطب الدین آمد و حرف گردن مولانا قصوری کرد چنانکه بمرض افتاد

و جمعی از اکابر بعیادت آمدند و گفتند مخدوما این چه واقعه ایست که واقع شد گفت چه حال

بدتر از این که دیگری بالا رفته است و گردن من میشکند آورده اند روزی مولانا قطب الدین بعیادت

نزد سایه رفت که در هنگام او بود پرسید که چه حال داری گفت تب می کنم و گردنم نیز درد میکند
اما امروز تبم شکسته است مولانا گفت امید هست که فردا گردنت نیز بشکند آورده اند
روزی مولانا بمحله جهودان رفت و جهودان ایشان را جمع نمود و گفت مرا می شاید که دانشمند
مسلمانانم و مرا مولانا قطب الدین میگویند گفتند بامید ایم گفت مرا چهل روز مهمانی
شایسته کنید تا بدین شما درآیم ایشان باهم گفتند اگر مولانا بدین ما آید دین ما بس رونق
افزاید پس مهمانی را قبول کردند و هر تکلف که ممکن بود بجا آوردند چون مدت چهل روز شد
آمدند که میعاد بسر آمد وعده را وفا کن گفت ده روز دیگر بکنید بعد از ده روز جمیع جهودان
جمع آمدند و گفتند بوعده وفا کن گفت شما عجب ابلهانید من پنجاه سال است که از مسلمانان
میخورم هنوز مسلمان نشده ام و پنجاه روز که طعام شما خوردم که جهود میشوم آورده اند که مولانا
قطب الدین بپادشاه وقت رسید پادشاه خواست که با او صحبتی دارد و ظرافتی کند فرمود
تا طعامهای گوناگون ترتیب دادند و اکابر شهر را بمهمانی طلبیده و مولانا قطب الدین را با همه
علما و فضلا مقدم نشاندند چون سفره کشیدند یک طبق سرپوشیده آوردند در پیش مولانا نهادند و پادشاه

درخلوت

درخلوت با مطبخی مقرر کرده بود تا زهارهای گوسفند را علیحده جوشانیده بودند در آن طبق گذاشته چون سرپوش
برداشتند و چشم اکابر بر آن افتاد دانستند که پادشاه بمولانا ظرافت کرده است گفتند آیا مولانا
در برابر آن چه گوید چون مولانا او را دید با تندی بر خادم بانگ زد که چرا غلط کرده مگر گویی
طبق را که برای حرم ترتیب داده اند اینجا آورده حضار آن را شنیدند نعره بخندیدند پادشاه خجل شد
فصل چهارم در ظرافتهای قضات آورده اند که پادشاه عراق بقاضی قم این توقیع نوشت ایها القاضی بقم
قد عزلناک فقم آورده اند زنی جمیله شوهر را پیش قاضی برد و گفت زنی جوانم و شوهر بجای من نمی پردازد
و همه شب پشت بجانب من خواب میکند مرد گفت ایها القاضی زنم دروغ میگوید و من هر شب سه نوبت
خدمت بجا میارم و زیاده بر این قوت ندارم زن گفت من کمتر از پنج بار خرسند نیایم و هیچ حال از این
عدد چیزی کم نکنم قاضی با مرد گفت عجب حالتیست که هیچ دعوا پیش من نیفتاد که مرا چیزی از خود باید داد
اکنون من برای فصل خصومت شما که یار دیگر را بر خود تا عدد پنجگانه تمام کرده و نزاع از میان شما
مرتفع کرده و زن نیز خرسندی یابد پس مرد گفت زهی قاضی مشفق مهربان زهی قاضی متدین مسلمان
آورده اند روزی دو مرد پیش قاضی آمدند یکی بر دیگری دعوا داشت که ابریشم مرا گرفتی گفت گواه چنین

گواهی دارم که او از زن جلب گفت قاضی گفت که این کذبی دعوی میکند و آن زن جلب گواهی میدهد
من در میان چه کنم آورده اند شخصی نزد قاضی آمد و گفت ای فلان مرا گفته است که تو مخنث قاضی فرمود
که او هیچ گفته باشد تو برو در کار خود مردانه باش فصل پنجم در ذکر بعضی از فراستهای قاضیان
آورده اند که قاضی شریح از علمای تابعین است و منصب قضا از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است
دو تن پیش وی آمدند و یکی بر دیگری دعوا میکرد و آن دیگری انکار مینمود و سخنان میگفت قاضی در میان
گفتگوی منکر سخنی شنید متضمن اقرار بود بیقین دانست که منکر آن مال را داده و بیت حکم کرد با ادای
منکر آغاز فریاد کرد ای ایها القاضی هنوز مرافعه نشده و گواه گواهی نداده چگونه حکم میکنی با ادای مال
قاضی گفت گواه گواهی داد منکر گفت کدام گواه قاضی گفت خواهرزاده خاله تو آورده اند که روزی
دو مرد نزد قاضی شریح آمدند و یکی بر دیگری مال خطیر دعوی داشت و او انکار صرف مینمود گفت
من هرگز این مدعی را ندیده ام و با او هیچ جا معامله نکرده ام قاضی از مدعی پرسید که زر را کجا بوی
دادی گفت در پای فلان درخت که از شهر تا آنجا سه میل راه است گفت برو بپای آن درخت و
برگ از آنجا بیار تا من از ایشان گواهی طلبم و ایشان بمن آنچه حق است خواهند گفت مدعی رفت تا برگ را

بیاورد

بیاورد و منکر منتظر نشسته بود و قاضی بمهمات دیگران در میان آورد و بآن مشغول بود در میان صحبت
منکر قاضی شده روی باو کرده و گفت آیا مدعی بپای آن درخت رسیده است یا نه گفت نه هنوز نرسیده است
قاضی گفت اگر با وی در پای آن درخت معامله نکرده چه میدانی که دور است یا نزدیک منکر خجل شده
و بنصیحت قاضی از سر انکار برخواست و اقرار کرد و چون مدعی باز آمد منکر دست او گرفته بیرون برد
و مال را تسلیم کرد فصل ششم در ذکر بعضی از فراستهای قاضی ایاس که از مشاهیر علما و قضات است آورده اند
جمعی از فضلا سه اعتراض کردند بر قاضی ایاس اول آنکه در جواب مسائل تعجیل میکنی دوم آنکه با ارذال
قوم صحبت میداری سیم آنکه لباس با تکلف می پوشی ایاس در جواب یکی از آن معترضان گفت
از تو سوالی دارم گفت بپرس گفت سه زیاده است یا چهار معترض بخندید و گفت چهار گفت چرا در جواب
من تعجیل کردی گفت برای آنکه حاجت به تامل نبود ایاس گفت جواب من نیز در مسائل از این قبیل است
و دیگر آنکه با ارذال بجهة آن نشینم که مرا خدمت کنند و از من طمع خدمت ندارند و اگر با بزرگان نشینم مرا خدمت
ایشان باید کرد و قوت آن ندارم دیگر آنکه لباس چنان پوشم که او خدمت من کند نه من خدمت او
فصل هفتم در ذکر بعضی از لطایف فقها آورده اند که مامون الرشید با ابو یوسف فقیه مصر ظرافت

بعد آغاز مطایبه کرد از روی ظرافت گفت از تو مسئله‌ای میپرسم از روی تأمّل جواب گوی گفت آنچه دانم
عرضه دارم گفت کسی گوسفندی از کسی بخرد و آن گوسفند بنگاه اندازد و بضرب چنانکه بر چشم رهگذری آید
داور اگر رسالة دیه چشم راهگذری بر بایع است یا بر مشتری گفت بر بایع مأمون پرسید دلیل کجا میگوئی
گفت از آنجا که در وقت فروختن تنبیه کرده است مردم را که در مقعد این منجنیقی و تفنگی هست چشم
مردم را کور میکرداند مردم خود نگاه داشته از پس او نروند آورده‌اند که ابو منصور از فقیه پرسید که چون
در صحرا بچشمه رسیم و خواهیم که غسل دهیم روی بکدام سمت کنیم گفت بجانب جامهای خود تا دزد نبرد آورده‌اند
که جوانی نزد فقیهی آمد که زن جمیله دارم که دلم بازبسته اوست و او محبوبه‌ایست که قوّت و طاقت جبر
کردن و نان دادن و پختن و جامه شستن و خانه رفتن ندارد میخواهم زن خدمتکاری اختیار کنم چون کارها
از دست او آید خویشان دویمی راضی نمیشوند و میگویند تا زن نخستین را طلاق ندهی دختر خود را بتو ندهیم
اکنون از تو التماس دارم که مرا حیله‌ای بیاموزی که تا آن زن را بخواهم و محبوبه من طلاق نشود گفت زن را
بگوی تا بگورستان رود چون از تو طلاق خواهند بگو غیر آن زن که در گورستان دارم هر که باشد
طلاق دارم خویشان زن دوم گمان برند که زن تو مرده است پس دختر بتو دهند چون آنکه را انکجلید را

بطلابه

بکار برد زن دیگر بجاله عقد خود آورد فصل هشتم در ذکر بعضی از ظرافت واعظان و مطربان آورده‌اند
روزی پادشاهی پای منبر واعظ حق‌گوئی آمد واعظ در اثنای نصیحت او را بنام اصلی او مخاطب ساخت
و پادشاه از آن صورت استخفاف دریافت و غضب بر او مستولی شد تا خود را برای سیلی مهیّا
نگاه داشت و چون مجلس منقضی شد یکی از مقربان با بکار مندی فرستاد آن مقرّب گفت اطاعت اولوالامر
و تعظیم و تقدیم او واجبست بایستی که تو بر سر منبر او را بکنیت یاد کنی نه بنام واعظ گفت خدای
تعالی بهترین خلایق را بنام یاد میکند آنجا که میفرماید و ما محمّد الا رسول و بدترین خلایق را
بکنیت یاد میکند آنجا که میفرماید تبّت یدا ابی لهب چون مقرّب آن جواب را بر پادشاه
آورد پادشاه را خوش آمد و برای واعظ خلعت خاصّه فرستاد باب هشتم در لطایف حکمای
متقدّمین و متأخرین و حکایات عجیبه اطبا و معبّرین و منجّمین فصل در لطایف و فواید
حکمای متقدّمین آورده‌اند در نوادر ثعلبی نقل کرده‌اند در سه طایفه اند که ایشان را در بد خوئی
معذور باید داشت صائم و مریض و مسافر و سه گروه‌اند که مدارا با آنها لازم است سلطان
و مریض و قرض‌خواه و سه کسند که با ایشان استخفاف نشاید کرد سلطان و عالم و مصاحب

امّا در استخفاف سلطان دنیا فاسد شود و در استخفاف عالم دین فاسد شود و در استخفاف
مصاحب مروّت فاسد شود و چهار کس را خدمت کردن معیب نیست پدر و مادر و مهمان
و مرکب و سه چیز است که راحت جز در مفارقت آن نیست دندان متحرّک و درم خریده
دزد و زن بدخوی آورده‌اند که لقمان سیاه‌چرده بحبشی و کس او را ابخه که گرفته و مدّتی
خدمت میفرمود و از آثار علم و حکمت مشاهده میکرد خواجه او برسم امتحان وی را گفت
گوسفندی بکش و بهترین اعضای او را برای من بیار لقمان گوسفند را کشته دل و زبانش را
پیش خواجه آورد روز دیگر گفت گوسفندی بکش و بدترین اعضای او را پیش من آور لقمان
گوسفندی کشته باز دل و زبانش را آورد خواجه گفت عجب حالیست که این دل و زبان را هم
به نیکی و هم به بدی آوردی لقمان گفت ای خواجه هیچ چیز به از دل و زبان نیست اگر پاک باشد
و هیچ چیز بدتر از دل و زبان نیست اگر ناپاک باشد خواجه بر فراست وی آفرین کرد آورده‌اند
که حکیم جالینوس در راهی میرفت جوان صاحب جمالی پیش آمد و حکیم از او چیزی پرسید جوان جواب
درشت داد و در روی ترش کرد حکیم گفت ظرفیست از زر ساخته و پر از سرکه کرده آورده‌اند روزی

بقراط

بقراط حکیم سخنی در حکمت میگفت و جاهلی با وی معارض شد و گفت این سخن را مردم از تو قبول نکنند
حکیم گفت سخن باید در نفس الامر صحیح باشد و بر من لازم نیست که مردم را تکلیف کنم که از من قبول کنند
فصل در فواید و لطایف حکمای متأخرین نقل است در نوادر ثعلبی که چهار چیز محتاج بچهار
چیز است حسب بادب سرور بامن قرابت بمودّت عقل بتجربه و دیگر چهار چیز است
که اندک او اندک نیست قرض و آتش و دشمن و مرض و چهار چیز است که اقبح قبایح است عجب
از امرا و کذب از علما و بخل از اغنیا و فحش از نساء آورده‌اند جاهلی بر سبیل تعرّض حکیمی را گفت
چرا از دهن تو بوی بد میآید گفت صد دینار زر دارم میخواهم که بتو دهم مصلحت چون میبینی گفت اگر بمن
دهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر که از منّت تو خلاص باشم آورده‌اند بخیلی حکیمی را دید که بمحنت بسیار
سنگ از معدن نقره میکند و ریزه میساخت و بعد میگداخت و قراضه حاصل میکرد و بآن
معاش میکرد از آن بخیل گفت ای حکیم چون وجه معیشت از این آسان‌تر میسر است این همه محنت
چرا میکشی گفت با این محنت و مشقّت زر حاصل کردن بر من هزار بار آسان‌ترست که از بخیلی
یک فلس بیرون آوردن بیت بدندان رخنه در فولاد کردن ⁂ بناخن خاره از خارا بریدن

باکشد ان فرو رفتن نگونسار * بپلک دیده آتش پاره چیدن * بفرق سر نهادن صد شرار * ز مشرق
جانب مغرب دویدن * بسی بر جای آسانتر نماید * ز یک جو منت دونان کشیدن * فصل در لطائف
طعام و شراب و سماع آورده اند از حکیمی پرسیدند چکویی در لطائف گفت فرح شهر و تمام اهل
و نقل مجیر و کنیز ظهیر آورده اند حکیمی میگوید تا ما مجرد بودیم که خدایان کنک بودیم اکنون که ما کدخدا
گشتیم مجردان کرشمه اند آورده اند از حکیمی پرسیدند که کدام طعام اطیب است گفت جوع
یعنی چون گرسنگی غالب شود هر طعامیکه خورد اطیب است آورده اند از حکیمی پرسیدند که وقت
طعام خوردن کم است گفت غنی را وقتی که گرسنه شود و فقیر را وقتی که یابد آورده اند که پارسایی
حکیمی را باختیار خود نگذاشت و شراب داد و در مستی سخنان بیهوده از او سر زد و چون بخود آمد او را
بدان کلمات ملامت کردند که مناسب طور تو نبود آنچه از تو ظاهر شد گفت نه من گفتم آنچه
گفتم ولیکن آنرا کسی گفت که مرا تکلیف شراب کرد فصل در معالجه اطبا بطریق ظرافت و طلابت
آورده اند شخصی نزد طبیبی رفت که شکم من بغایت درد میکند و بیطاقتم آنرا علاجی کن گفت امروز
چه خورده گفت نان سوخته بسیار خورده ام طبیب غلام را گفت حقه دارو چشم را بیاور تا جوهر دارو
بچشم

بچشم این مرد بکشم گفت ای حکیم من درد شکم دارم دارو چشم را چکنم گفت اگر چشمت روشن بود
نان سوخته نخوردی آورده اند مردی نزد طبیبی رفت و گفت درد قولنج دارم و بیطاقتم فکری
در باب من بکن که بر شرف هلاکم طبیب از او پرسید امروز چه خورده گفت گوشت ماهی
نمک سوده گوشت گاو هریسه و کله و پنیر و تخم مرغ و هریسه و از میوه ها انار و امرود و بسیار حکیم
گفت اگر امشب بازرستی و نمردی فردا بر مناره بلندی رو و خود را از آنجا بینداز تا از این همه
بهره علاج تو منحصر در این است آورده اند مردی نزد طبیبی رفت که رنجورم و ضعف معده
دارم و اشتهای من کم شده است و نبض مرا احتیاط کن و برای من نسخه چهار شربتی بیار که دفع
بعضی فضلات کند و معده من بحال قوت آید طبیب دست بر نبضش نهاد و پرسید امروز چه خوردی
گفت چند روز شده معده من از کار رفته است و چیزی نمیتوانم خورد و گفت بلی بگوی که گفت صباح
ناشتا بوده پنجاه من خربزه خورده ام و بعد از آن پنج من نان و پنج من هریسه و پانزده من انار بر بالای آن
خوردم آخر دلم شیرینی طلب کرد هفت من حلوای جوز تناول کردم و دیگر چیزی نخورده ام اکنون نسخه
چهار شربتی میخواهم طبیب قلم برداشت و نوشت ده من شیرخشت و بیست من ترنجبین و [illegible]

و چهل من آلو بخارا و پنجاه من گلاب پس نسخه بدست وی داد و گفت که معده بدین ضعیفی را داروی [illegible]
نتوان داد آورده اند روزی یکی نزد طبیبی رفت و گفت ای طبیب امروز چند روز است که معده ام
سستی میکند و اثر بیماری در من ظاهر است و خود را نوع دیگری می بینم اگر شفقت نموده نبض مرا احتیاط
نمایی ذره پروری خواهد بود حکیم دست بر نبض او نهاد و گفت ترا هیچ نیست باز گفت دلم میل بعضی
چیزها میکند بخورم یا نه حکیم گفت آنچه دلت میخواهد بخور گفت هر چه برسم بخورم حکیم از روی ظرافت
گفت بلکه ببر زن برسی خواهی خورد حاضران به یکبار خندیدند و مرد منفعل شد آورده اند روزی طبیب حاذقی را
نزد پادشاه بردند که چشمش درد میکرد طبیب گفت پای پادشاه را حنا باید بست خواجه سرا حاضر بود دران
معالجه اعتراض نمود و گفت ای طبیب چشم پادشاه درد میکند و تو حنا بر کف پای می نهی پای را با چشم چه مناسبت
گفت آن مناسبت است که خایه ات را بار نخندان تو هست که چون خایه ات را بدر کردند از زنخدانت
موی ریشت [illegible] پادشاه را از آن معارضه خوش آمد و او را خلعت داد آورده اند که شخصی نزد طبیبی رفت و گفت
درد موی دارم آنرا علاج کن پرسید که چه درد داری گفت چند روز شده که موی من درد میکند طبیب حیران
ماند و گفت امروز چه خورده گفت نان و یخ طبیب را حیرت افزود و گفت نه درد تو بدرد آدمیان ماند
ونه غذات

و نه غذایت بغذای عالمیان آورده اند مردی از دهان او بوی ناخوش میآمد نزد طبیبی رفت و گفت
در چشم من تشویش پیدا شده است احتیاط فرما پس روی خود نزدیک آورد طبیب گنده دهان او را احساس
کرد و دماغش از آن بوی برآشفت گفت ای چشم تو هیچ تشویش نداری تا علاج معده خود کن که آنچه
از منفذ سفلی دفع باید معده تو آنرا از راه دهان دفع میکند آورده اند مردی نزد طبیبی رفت و از درد
شکم فریاد کرد و گفت برای خدا بفریادم رس طبیب گفت چه خورده گفت سه من جو بریان کهنه سوخته
طبیب گفت نزد بیطار رو که معالجه چارپایان تعلق بوی دارد آورده اند طبیبی را دیدند هر گاه
بگورستان رسیدی ردا را در سر کشیدی و گذشتی از سبب آن پرسیدند گفت از مردگان این گورستان
شرم میدارم که همه شربت من خورده اند و بضرب شربت من مرده فصل در احکام عجیبه منجمان آورده اند
منجمی را بر دار کردند در آنحین از او پرسیدند این صورت را در طالع خود دیده بودی گفت رفعتی
میدیدم لکن ندانستم که بر این موضع است آورده اند آفتابه نقره در منزل پادشاهی گم شد منجمی را آوردند
تا بعلم طالع مسئله پیدا کند ارتفاع گرفت با اسطرلاب و طالع وقت پیدا کرد و بعد از ملاحظه
تمام گفت این آفتابه نقره را هم خود نقره دزدیده است حاضران خندیدند و گفتند این چه سخن است

تو نیکو یاد گفت در اینجا نه هیچ فقیه نامی هست که شناسی آن خاوند هست مرد فقیه نام دارد و گفت آن فقیه
نام این فقیه رابعه وردیده است آورده‌اند که نزد خسرو پرویز منجمی بود در غایت مهارت
روزی نزد پرویز آمد و گفت ای خسرو قاطعی بطالع من رسیده و من بسیار از آن هراسانم و کتابی نخواهم
آمد اگر رخصت فرمایی بعرض رسانم خسرو گفت بگو گفت میخواهم که ده روز در قصر خواص پرویز
خواب کنم که مأمن سعادت و اقبال و مسکن امان است تا آن قاطع از در جهت اعتبار طالع من بگذرد و
پرویز رخصت داد و او هر شب نزدیک فراش خسرو خواب میکرد تا نه روز گذشت و چون شب دهم
درآمد اتفاقاً در آن شب جمعی از دشمنان پرویز خوابگاه او را معلوم کرده بعزم قتل او آمدند چنانکه
سر از میان قصر برکرده پهلوی جامه خواب پرویز منجم بود ایشان گمان بردند که پرویز است سرش را
از تن جدا کردند اتفاقاً در آن وقت خسرو در حرمسرای خاص بود و از آن صورت خبر نداشت چون
صباح بقصر درآمد و آن حال مشاهده کرد از علم و دانش منجم حیران ماند و بر رفتن او حسرت خورد و چون
او فدای پادشاه شد او را در خیمه خاص با زینت برد پس او را در مقبره خاص کسری دفن کردند **فصل** در تعبیر عجیبه
معبران **آورده‌اند** که پادشاهی بخواب دید که همه دندانهای او بریخت ملول شده علی الصباح معبران را
که مشهور

که مشهور بود بخواند و خواب را باز گفت معبری گفت همه اولاد و ازواج و اقربای تو در حضور تو
بمیرند پادشاه را از آن تعبیر بغایت بد آمد بفرمود تا تمام دندانهای او را از دهان او کشیدند بعد از آن
معبری دیگر را طلبید و خواب را با وی باز گفت آن معبر شاعر مردی بود دانا و خوش طبع گفت تعبیرش
این است که عمر پادشاه دراز خواهد بود از عمر همه اولاد و اقربا پادشاه را احسن ادای او خوش
آمد حاضران را گفت هر دو یک تعبیر کردند اما در تقریر ایشان تفاوت فاحش است پس فرمود
تا او را هزار درم صله دادند و بخوشدلی باز فرستادند **آورده‌اند** که چون میان اسکندر و دارا
جنگ و جدال اشتداد یافت دارا بغایت قوی بود و لشکر آراسته داشت اسکندر از آن جهت
ملول شد شبی بخواب دید که با دارا کشتی میگرفت ناگاه دارا او را بر زمین زد و پشت اسکندر
بر زمین بهین شد چون از خواب درآمد حزن و ملال او مبیفزود و با حکیمی که در علم تعبیر مهارت
تمام داشت و از محرمان اسکندر بود آن خواب را تقریر کرد حکیم اظهار بشاشت نمود و گفت ای اسکندر
از این خواب امیدوار باش و اندوهگین مشو که این خواب دلیل است بر آنکه بعد از دارا
زمین تراست مسلم خواهد شد چون او پشت ترا بر زمین نهاد و روی زمین ترا داد اسکندر را تعبیر آن

خوش آمد و او را بصله نیک بنواخت و دولت دارا زایل شد و کار دارا را ساخت و بعد از وی
روی زمین بگرفت و تمام ممالک روی زمین را بتصرف خود درآورد **آورده‌اند** انوشیروان بخواب
دید که با خوکی از یک قدح آب میخورد و چون بیدار شد ملول گشت و با وزیر خواب را تقریر کرد
و گفت مدتی است ترا تربیت کرده‌ام اگر مرا مشکلی پیش آید تو حل آن کنی اکنون مرا کاری
افتاده از تو هیچ مدد نمیرسد پس ترا سه روز مهلت دادم اگر تعبیر خواب نکنی یا معبری نیاوری
و مشکل مرا حل کنی ترا سیاست رسانم وزیر متحیر و سراسیمه از بارگاه کسری بیرون آمد و تمام
حکما و معبران و منجمان مداین را جمع کرد و قصه باز گفت برای عزیزان زهره باشید که خون
مرا باز خرید ایشان هرچند فکر کردند هیچ کاری نگشود و هیچ تعبیری روی ننمود و این خواب در شهر
شهرت کرد و بگوش همه رسید در روز سیم وزیر شنید که در فلان ده نزدیک شهر حکیم دانایی
منزوی شده وزیر قصد دیدن او کرد تا باشد که حل مشکل او کند پس سوار شده متوجه آن صوب گشت
بسر کوهی رسید جمعی کودکان را دید که با هم بازی میکردند و در میان ایشان کودکی باواز بلند گفت که
پادشاه از برای طلب معبر سرگردان و هیچ کار نمیسازد و حال آنکه تعبیر این خواب از نزد من است
و حقیقت

و حقیقت آن واقعه بر من روشن است چون آواز آن کودک بگوش وزیر رسید عنان مرکب باز کشید
و او را پیش خود طلبید و گفت چه نام داری گفت بوزرجمهر وزیر گفت اینهمه علما و حکما و بزرگان
در حاضراند از تعبیر خواب کسری عاجز شدند تو چگونه دعوی میکنی گفت همه علم بهمه کس نداده‌اند
و مرا بر آن تعبیر آن خواب را پیش کسری بگویم پس وزیر او را بحضور کسری آورد و قصه باز گفت کسری در غضب
شد که بعد از سه روز کودکی خورد سالی آورده و دعوی او را باور کرده بوزرجمهر گفت ای کسری تو کودک
مبین دانا ببین در مشکل تو راحت کند کسری از مکالمه آن کودک متحیر ماند و گفت بگو تعبیر این خواب
چیست گفت بر ملا نتوان گفت پس خلوت کردند چنانچه پیش کسری هیچکس نماند گفت ای امیر بگاهی
در حرمسرای تو با کنیزکی که در تصرف داری فساد میکند کسری متغیر شد و از عالم بالا رفت و گفت
ای کودک سخن بزرگ گفتی این صورت را چگونه بر سر آن آوری گفت هر زنی که در حرم داری از مه
داو نه و پیر و جوان همه را از پیش نظر خود برهنه بگذران تا سر این کار بر تو روشن گردد کسری چنان
کرد و در میان یک جاریه جمیله میگذشت چون به پیش کسری رسید رعشه در اندامش افتاد و از فرق
تا قدم بلرزه درآمد چنانکه از پای درافتاد کسری او را پیش طلبید تهدید عظیم کرد که راست بگوی بعد از

مکالمه بسیار اقرار کرد بانکه بر یکی از غلامان صاحبجمال عاشق بود و او را پنهان بجرم میبرده و بایک
زنان و با هم صحبت میداشتند پس کسری برو در رهایت کهه بزیب بزرجمهر مشغول شد آورده اند
که درمیان خلفای بنی عباس هیچکس با اولاد حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام آن دشمنی
نداشته که متوکل علیه اللعنه چون ظلم او بسادات علوی از حد در گذشت روزی با بعضی از مقربان و محرمان
گفت که امشب ابو تراب را بخواب دیدم که تازیانه کشیده و هفت تازیانه محکم بر تن من زد از این
خواب سخت اندیشناکم پس حکما و معبران را طلبید و خواب را گفت گفتند تازیانه حضرت امیر اشارت
امید است که از این خواب مکروهی رسد و بعد از چند روز بعضی از ترکان بارگاه او درآمدند و
او را بشمشیر پاره پاره کردند پسرش منتصر را بخلافت برداشتند و والی همه پدر شد و بخاندان
ائمه معصومین علیهم السلام اعتقاد پاک داشت و این خواب را از پدر شنیده بود گفت تحقیق کنید که پدرم
بچند پاره گشته اند بعد از تحقیق آمدند که بشش پاره شده است گفت حضرت امیر هفت تازیانه زده است
باید که بهفت پاره شده باشد برید و نیک ملاحظه کنید رفتند و بعد از تفحص بسیار دیدند که یک بند
از انگشت او جدا شده و بر همه حاضران صحت آن خواب روشن شد **فصل** در تعبیرات عجیبه ابن سیرین
پوشیده

پوشیده نماند که نام وی محمد بن سیرین بصری است و از کبار تابعین بوده و عالم و زاهد و عابد بود و در صد
و دهم از هجرت وفات یافته و هشتاد و هفت سال داشت و بعد از یوسف پیغمبر علیه السلام در علم
تعبیر مثل او کم بوده و شمه از تعبیرات او ایراد مینماید **آورده اند** کسی نزد ابن سیرین آمد که بخواب دیدم
که خون بسیاری از بینی من رفت گفت مال از دست تو میرود و دیگری از عقب آنکس آمد گفت
بخواب دیدم که خون بسیاری از بینی من میاید گفت مال بسیار بدست تو باید حاضران گفتند
که ای استاد هر دو یکخواب دیده اند این تفاوت در تعبیر از کجاست گفت از تقریر ایشان فراگرفتم
و خون در تعبیر مال است پس آنکه گفت خون رفت گفتم مال از دست تو رود و آنکه گفت خون آمد
گفتم مال بدست تو آید آنچنان شد که گفته بود **آورده اند** زنی پیش ابن سیرین آمد و گفت بخواب
دیدم که مرغی نارنج بار آورده است گفت از حرام آبستن شده پس او نیز از فعل خود توبه نمود
آورده اند که یکی نزد ابن سیرین آمد و گفت بخواب دیدم که مؤذنی میکنم گفت توفیق حج گذاردن
یابی و دیگری آمد گفت بخواب دیدم که مؤذنی میکنم گفت تو دزدی بجه اباز کرد از دزدی توبه
کن حاضران متعجب شدند و گفتند ای استاد هر دو یکخواب دیده اند این اختلاف از چیست

گفت از آنکس که اول بار آمد صورت و سیرت نیکو داشت و چون خواب خود را تقریر کرد این آیه
بخاطرم رسید که وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ یعنی ندا درده ای ابراهیم درمیان مردمان و بخوان
ایشان را بحج یعنی بخانه خدای تعالی و آنکس که بعد از او آمد صورت و سیرت بد داشت چون خواب
خود را تقریر کرد این آیه بخاطرم رسید ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ یعنی پس
ندا کننده که ای کاروانیان بدرستیکه شما دزدانید **آورده اند** که فقیری شبی در خواب دید
که پای بر بال حضرت جبرئیل علیه السلام دارد و نماز میگذارد چون بیدار شد بملازمت یکی از عرفای زمان
رفت و خواب خود را عرض کرد و آن معبر فرمود که مگر در نمازهای خود یکی از اوراق کلام الله
نهاده و او بخانه درآمد در زیر مصلی که بر بالای آن نماز میگذارد احتیاط کرد ورقی از مصحف یافت
که در زیر او مانده بود **باب نهم** در لطایف شعرا و بدیهه گفتن ایشان در محلها و ذکر بعضی از بدایع
و صنایع شعری و غرایب و بدایع فکری مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در لطایف شعرا نسبت
بسلاطین **آورده اند** که ثعلبی از شعرای پای تخت منصور خلیفه بود گفت روزی قصیده غرا گفتم و با تمه
صله کلی پیش منصور خلیفه بردم و عرض کردم در جبه قبعی یافت بعد از آن گفت ای ثعلبی کدام روستا
انگیزا

اگر ترا سیصد دینار زر سرخ بدهم یا سه کلمه از حکمت بتو آموزم که هر یکی برابر صد دینار باشد من بنا
بر خنش آمد او گفتم حکمت با تو به از نعمت فانا بود کلمه اول آنکه چون جامه تو کهنه شود موزه
نو بپوش که بد نماید گفتم آه واویلاه که صد دینارم بسوخت خلیفه بخندید و گفت کلمه دوم آنکه
چون روغن بر ریش مالی بزیر ریش مرسان که گریبان را چرب کند و بجه جامه چرک کند گفتم
دریغ و صد دریغ که دویست دینارم بسوخت خلیفه تبسم کرد و پیش از آنکه کلمه سیم را بگوید گفتم ای خلیفه
روزگار بعزت پروردگار که حکمت سیم را ذخیره نگاه دار که صد دینار را بمن ده که آن مرا بهتر از
نافع تر است از حکمت شنیدن خلیفه بخندید و بفرمود تا پانصد دینار زر سرخ آوردند و بمن تسلیم کردند
آورده اند که ابو مقاتل ضریر از فصحا و شعرای عرب است و قصیده غرا در مدح داعی خلیفه بگفت
و عرض کرد که مطلعش این است لا تقل بشری ولکن بشریان غرة الداعی و یوم المهرجان
داعی خلیفه را خوش نیامد و بر او اعتراض کرد که ای ضریر ابتدای قصیده بلفظ لا کرده که کلمه
نفی است و این مبارک و میمون نیست ابو مقاتل گفت هیچ کلمه در عالم شریفتر از کلمه توحید نیست که
لا اله الا الله است و ابتدای آن بحرف لا است داعی را خوش آمد و صله وافر داد **آورده اند**

که حکیم خاقانی از برای خاقان کبیر که منوچهر شاه و پادشاه شیروان بود بیتی فرستاد و چیزی طلبید
و آن بیت اینست **بیت** و شش ده که در برم گیرد : پادشاها ز بهر شش گیرم : و شش اوستین است
و شش قی غلام ساده روی که ملازم خاص باشد خاقان در فکر شد که در این بیت مراد او چیست
بیرون آورده گفتند این ده یا آن ده چرا از من بیرون طلبیده انجیر بخاقانی بردند مکررا یک بار
کند و بخدمت او فرستاد چنین پادشاه گفته بودم این مگس یک نقطه دیگر پهلوی نقطه با
نهاده ازا ایا ساخته خاقان بخندید و وشش پادشاه برای او فرستاد **آورده اند** که مولانا
مظفر هروی در زمان ملکان هرات در قصیده گویی زبردست بود و در اشعار تتبع خاقانی
کرده و در مدح ملک معزالدین حسین قصاید غرا گفته روزی قصیده بر ملک میخواند چون بدین بیت
رسید **بیت** زبر قدر او نه قبهٔ خضرا و خور : تو ده چند ارزها است و در خشان اخگری :
و بعضی از فضلا و شعرا که در آن مجلس بودند تعرض نمودند و گفتند این معنی را خاقانی در قصیده گفته است
و آن اینست **بیت** چیست چهر و سپهر با قدرش : اخگری در میان خاکستر : مولانا مظفر هم بر آن
گفت خاقانی این معنی را از من برده است ملک معزالدین حسین گفت این معنی چون راست آید
و حال

و حال آنکه خاقانی بعمرها پیش از تو وفات یافته است مولانا مظفر گفت ای پادشاه معانی مرا که
در ازل از مبدأ فیاض متوجه روح من بود خاقانی آنرا در راه دزدیده و بنام خود کرده است
ملک بخندید و بر آن قصیده مولانا صلهٔ لایق داد **آورده اند** که چون امیر تیمور ولایت فارس را
مسخر کرد و بشیراز آمد و شاه منصور را بکشت و حافظ شیرازی را طلبیده و او هیچ چیزی
بود بفقر و فاقه میگذرانید سید زین العابدین گنابدی که نزد امیر تیمور قرب داشت و مرید
حافظ بود او را بملازمت امیر تیمور آورد و امیر دید که آثار فقر و فاقه در ناصیهٔ او ظاهر است
گفت ای حافظ من بضرب شمشیر تمام روی زمین را خراب کردم تا سمرقند و بخارا را
معمور کنم و تو آنرا بخال هندوی می بخشی و میگویی **شعر** اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را : حافظ گفت بلی از این بخششهاست که بدین فقر
و فاقه افتاده ام امیر تیمور بخندید و برای حافظ وظیفهٔ لایق مقرر نمود **آورده اند** که ظهیر شاه
تربیت کردهٔ میرزا بایسنقر بود روزی قصیده در ردیف باغ مولانا مظفر هروی را جواب نیکو
گفت و بعرض میرزا رسانید میرزا فرمود در ردیف قصیده برای او را نیز جواب بگوی گفت

گفت اول بروم ببینم که از باغ او چه بر میخورم بعد از آن رو برای او کنم میرزا بخندید و او را صلهٔ لایق
داد **فصل دوّیم** در لطایف شعرا نسبت بتوانگران و بخیلان **آورده اند** که شاعری از برای بزرگی
که ببخیلی منسوب بود قصیده گفت و در آن قصیده او را ستایش بسیار کرد و بعد از آنکه بر او
خواند و او خواست که شاعر را رعایت نکند و بسخن بگذراند و بحیله از سر باز کند گفت نیکو گفته احسن الله
الیک یعنی نیکی کناد خدای تعالی با تو و مراد وی آنکه شاعر را از خدای تعالی چشم دارد و از من طمع نکند
شاعر مراد او دریافت و گفت احسن الله الیّ من غیر ظهرک یعنی نیکی میکند خدای تعالی
بمن لیکن از ظهر تو یعنی تو واسطهٔ روزی من مباش و آن بزرگ را جواب او بسیار خوش آمد
و او را رعایت کامل نمود **آورده اند** که شاعری در مدح خواجهٔ بخیل قصیده گفت و بگذرانید
و خواجه هیچ صله نداد و قطعهٔ تقاضا بگفت و عرض کرد خواجه التفات ننمود بعد از چند روز هجو گفت
خواجه بدو بتر سایه ذیل نینداخت و بعد از آن بیامد بر در خانهٔ خواجه مربع بنشست چون خواجه برون
آمد او را دید که بفراغت نشسته است گفت ای مردک بچه جای مدح گفتی هیچ ندادم و قطعهٔ تقاضا
آوردی رد کردم و هجو گفتی خود را بآن ننهادم و دیگر چه روی اینجا نشسته گفت بدان امید که مرثیه ات
نیز بگویم

نیز بگویم و بر دم خواجه بخندید او را صلهٔ نیکو بخشید **آورده اند** که خواجهٔ بیمار شده و در بستر مرض افتاد
و آن بیماری چند گاه کشید و شاعری که رابطهٔ دوستی داشت در آمدن بعیادت خواجه نیامد چون
خواجه صحت یافت و با او ملاقات کرد و از روی گله مندی گفت اینهمه بیماری صعب کشیدم و تو
یکبار مرا عیادت نکردی شاعر گفت معذور دار که بمرثیه گفتن تو مشغول بودم **آورده اند** که شاعری را
دیدند که از کوچهٔ بخیلی بیرون آمد خلعت زر پوشیده گفتند این خلعت را خواجه بتو داده است و این کرم
از او عجیب و غریب است شاعر گفت لا والله که اگر او را اسرافیل باشد پیراهن سوزن و آنچه وشتر باشد
بر چهار صفهٔ بزرگ و ما الدیان و یعقوب پیغمبر جمیع انبیا و جمیع ملائکه را بشفاعت بیاورد و همه را
ضامن خود کرده اند و از خواجه یک سوزن بعاریت خواهند که بآن پیراهن دریدهٔ یوسف را بدوزند
خواجه بآن تن در ندهد و گوش بآن خواهش ننهد اینچنین کس چگونه مرا خلعت دهد **فصل** در لطایف
شعرا و ظرافتهای ایشان با یکدیگر **آورده اند** که سلمان ساوجی در هجو عبید زاکانی این قطعه گفته
قطعه جهنمی هجا گو عبید زاکانی : مقرر است به بد طینتی و بد دینی : اگر چه نیست ز قزوین و
روستازاده است : ولیک میشود اندر کلام قزوینی : و چون این قطعه بعبید رسید برای تعرض سلمان

از قزوین ببغداد رفت اتفاقا سلمان را بر کنار دجله یافت در صحبت تمام با جمعی ظرفا و شعرا نشسته
بود عبید پیش رفته سلام کرد سلمان پرسید که چه کسی و از کجا میرسی گفت من مرد مسکینم و از ولایت قزوینم
گفت هیچ شعر سلمان یاد داری گفت دارم و این دو بیت بخواند بیت من خراباتیم و باده پرست ٭ در خرابات
مغان عاشق و مست ٭ میکشندم چو سبو دوش بدوش ٭ میبرندم چو قدح دست بدست ٭ و بعد از آن
گفت سلمان مرد بیست از اهل بلاغت و مرا گمان نیست که این شعر را او گفته باشد بلکه غالب ظن من
آنست که این شعر را زن او گفته است چون شعر را بزنان نسبت کردن اولی مینماید که ایشان را دوش
بدوش و دست بدست میبرند سلمان از این سخن بهم برآمد و جواب منفعل شد چنانکه عرق خجالت
از جبین او روان گشت و بفراست دریافت که او عبید زاکانی است پس سوگند بر او داد که تو
عبید نیستی گفت بلی پس سلمان آغاز عتاب کرد که تو خود را مرد فاضل و ملا میگیری این چه
حرف زدنست عبید گفت تو چون کسی را هرگز ندیده و حقیقت حال او ندانسته هجو کردن چه
دارد و من عزیمت بغداد خاص از برای گوشمال تو کرده ام و میخواستم که ترا در مجلس پادشاه
رسوا سازم لیکن طالع تو قوی بود که بر کنار دجله بچنگ من افتادی تا اندکی حق بر تو پرداختم و ترا قدری شرمنده
ساختم پس سلمان برخاست و عذر او بخواست و با او معانقه کرد و بخانه برد و صحبتها بر وی
او برآورد آورده اند که روزی حکیم انوری در بازار بلخ بگذشت هنگامه دید پیش رفت مردی را
در میان آن گروه دید که مردی ایستاده و قصاید انوری میخواند باسم خود و مردم او را تحسین میکنند
انوری گفت ای مرد اشعار کیست که میخوانی گفت اشعار انوری گفت تو انوری را میشناسی
گفت چه میگویی انوری منم پس انوری بخندید و گفت شعر دزد دیده بودیم اما شاعر دزد ندیده
بودیم آورده اند که مردم طوس را ابلها نسبت کنند روزی در مجلس میرزا بابر لطفی شاعر و اهلی
طوسی شاعر حاضر بود طوسی بر سبیل ظرافت از لطفی پرسید که کجای گاوی گفت پهلوی گاو دم آورده اند
که شیخ کمال خجندی در اشعار یک بسیار میگوید حسن و پهلوی دلبند بسیار شاعری بوده دیوان
ایشان را که در یک جلد بود بدست یکی داد و گفت ابیات را از یکدیگر جدا ساز و از هم در انداز جمال
کمال دلبندی حسن را بجوزند **فصل چهارم** در لطایف عارف جام آورده اند که مولانا
سعدالدین کاشغری و خواجه شمس الدین محمد کوسوی وقتیکه ایشان در سفر حجاز ببغداد رسیدند
بره جای عراق با جمعی از مریدان خود بدیدن ایشان آمدند وی شیخ معظم بود که معتقد اکثر خواص
و خواص بود پوشش شیخ با مریدان سر تا پا همه پشم شتر بود چون چشم بره جای عراق بر ایشان افتاد
گفت جمال الهی دیدیم و ایشان هم گفتند که ما نیز جمال الهی دیدیم یعنی شتران خدای آورده اند
که مولانا شیخ حسین در زمان ابوسعید میرزا محتسب با استقلال بود چنانچه ابوسعید میرزا گفته بود که
مولانا شریک ملک منست روزی مولانا گبری را مسلمان کرده بود و دستار خود را بر سر گبر
نهاده و سوار کرده با دهل و نقاره گرد بازارها بر میآورد چون پیش ظرفای چند رسید یکی گفت
مولانا امروز گبری را مسلمان ساخته است و دستار خود را بر سر گبر نهاده گفته مولانا شصت سال است
که دستار بر سر گبر مینهد آورده اند که شیخی گفت ای علما و فقها مرا از سماع منع مکنید و حال آنکه
من از طرف مادر شافعی مذهبم و در مذهب شافعی سماع رواست گفتند تو از طرف مادر سماع میکنی
مرد از گفته خود خجل شد آورده اند که پیری از اکابر سمرقند ریش درازی داشت روزی با او
خوارزم چند ظرفا آمدند و پسران پیر بتقریبی صفت انگورهای سمرقند میکردند و در آن اثنا گفتند
در سمرقند ما انگوری میباشد سیاه و بالیده و پرشیره دارد که آنرا ریش بابا میگویند و در خراسان
شما مثل آن انگور هست گفتند ما نیز انگور سیاه و بالیده و پرشیره داریم که آنرا امور خایه غلامان
میگویند
میگویند و ظاهرا خایه غلامان ما بهتر از ریش بابای شماست آورده اند که روزی پادشاهزاده
بغایت صاحب جمال در مجلس ظرفا قطعه نبات مصری بدندان بشکست و بعضی از آن نبات با آب
دهن او تر شده بود و پارهای نبات را بر کف دست نهاده گفت شما کدام قطعه میخواهید گفتند
آنرا که بشتر است آورده اند که در ده گرمسیری آخر حسن او بود و خطش آغاز دمیدن
کرده بود گاه گاهی تراشی میزد روزی در پیش ظرفای زمان از درد گری خود مبالغه
میگفت از برای خدا نه چنین دردی نه اشنیده ام ایشان گفتند چه میشود که از برای ما هم ریش
بتراشی آورده اند جمعی از ظرفا در سفر حجاز ببستان رسیدند راهداران قافله ایشان را بی تشویش غارند
که شما بعضی متاعها را از ما پنهان کرده اید چه خیال دارید ما شلوارهای شما را خواهیم جست ایشان
گفتند خوب شد قرار کردیم هر چه در شلوارهای ما بیابید مال شما باشد آورده اند که از شعرای
سمرقند روزی یکی در میان ظرفای خراسان نشسته بود یکی از شعرای سمرقند پرسید در شهر شما شاعر
بسیار هست یا نه گفت در شهر ما شاعر از سگ بیشتر است و ظرفای خراسان گفتند بخلاف شهر ما
که شاعر از سگ کمتر است آورده اند که شاعری در پیش ظرفای خراسان غزلی بخواند و ایشان تحسین

کردند پس گفت منم آنم این غزل را از دروازه ملک بیاویزم تا شهرت کند ایشان گفتند مردم
چه دانند که این شعر تست مگر ترا نیز در پهلوی او بیاویزند شاعر از گفته خود خجل شد آورده اند
که شاعری یاوه گوی گفت که دوش خضر را در خواب دیدم که آب دهن مبارک خود را در دهان
من انداخت ظریفی گفت غلط دیده حضرت خضر میخواست که تف در روی و ریش تو کند
در دهان تو افتاده آمرزیده شد از گفته خویش پشیمان گشت آورده اند که شاعری گفت
چون بخانه کعبه رسیدم دیوان شعر خود را از برای تبرک در حجر الاسود مالیدم ظریفی گفت اگر
در آب زمزم میمالیدی بهتر بود آورده اند که مولانا ساغری ریش درازی داشت روزی بر لب
جوی با جمع ظرفا نشسته بودند و خواجه ضیاء الدین یوسف الیناله و در آنجا کسی اسب شست
دست بر ساغری دم اسب میکشید مولانا ساغری از خواجه پرسید که ساغری دم این اسب
بچه ماند خواجه گفت که ساغری او روی ساغریست و دم او ریش ساغریست واو از گفته خود
خجل شد **فصل پنجم** در بدیهه گفتن شعرا در حضور سلاطین آورده اند که شبی شاه محمود غزنوی
در مستی زلف ایاز را ببرید علی الصباح که هشیار شد از آن فعل قبایحت پشیمان گشته بماتم زلف او
سیاه پوشید

سیاه پوشید و بساط عیش در نوردید و سه شبانروز با هیچکس سخن نگفت مقربان و ندیمان
بتنگ آمدند و رجوع با بوالقاسم حسن بن احمد عنصری کردند که ملک الشعرای پایتخت محمود بود
و بسیار کامل و فاضل بود در فنون شعر و گفتند اگر تو بلطیفه و بدیهه سلطان را از این تنگ خلق
بیرون آری و این بار از خاطرش برداری ترا صد هزار درم خدمت کنیم عنصری بجوار حرمگاه
گذشت و خود را در نظر سلطان نمود سلطان او را طلبید و گفت ای عنصری هیچ میدانی که
چه خطا بر دست ما رفته است اکنون در این باب شعری بگوی عنصری بدیهتا این رباعی گفت
رباعی امروز که زلف یار در کاستن است چه جای بغم نشستن و خاستن است هنگام نشاط و وقت
می خواستن است کاراستن سرو ز پیراستن است پس سلطان را از این رباعی غایت خوش آمد
و بفرمود تا درجی پر از جواهر قیمتی آوردند و سه بار دهان او را پر در و گوهر کردند و امرا نیز صله هزار
درم بروی افزودند و سلطان با ایاز و سایر ندما ببزم عشرت نشستند و چهار شبانروز سرور
و جشن ساختند آورده اند که معزی از علما و فضلا و شعراست و در اصل از نشابور بود و بداء
حال با یکی شغل معیشت میکرد در آخر کار ملازمت سلطان جلال الدین ملکشاه در خدمت وی مان

سلجوق است شتافته و در خدمت او منصب ملک الشعرائی یافته و سر آمد شعرای پایتخت او گشت و سبب
این ترقی بدیهه بود که از او واقع شد و آنچنانست که شام عید رمضان سلطان بر بام قصر با مقربان
و ندیمان بهلال جستن شغف تمام داشت ناگاه نظر سلطان بر ماه نو افتاد بغایت مسرور شد
معزی حاضر بود امر کرد که بدیهه چیزی بگوی این رباعی را گفت **رباعی** ای ماه کمان شهریاری گوئی
در گوش سپهر گوشواری گوئی نعلی زده از زر عیاری گوئی یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی این
رباعی از او پسند افتاد و مرتبه او بلند شد و او را برسالت پیش قیصر روم فرستاد و گویند از آن
سفر چهل قطار قماش باصفهان آورد و خاقانی معتقد شعر او بود و منکر شعر رشید وطواط آورده اند
که سلطان سنجر بعزم تسخیر ممالک ماوراء النهر عزیمت کرد و خاقان اتفاق نموده در صحرای سف
هجوم کردند و در آن محاربه شکست بر سنجر افتاد و بر لب آب جیحون فرود آمدند و سنجر بغایت ملول بود و فرید
کاتب که از شاگردان انوریست و شاعر و فاضل بود در آن وقت پیش سلطان سنجر ایستاده بود گفت
ای فرید دیدی که ما را چگونه چشم زخمی رسید در این که پیش آمده بدیهه بگوی که بار خاطر ما سبک شود
فرید بدیهة این رباعی بگفت **رباعی** شاها ز سنان تو جهان شد راست تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم

گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست کانکس که بیکحال بماند است خداست سلطان را این رباعی موجب
تسلی شد و او را صله وافر داد آورده اند که شبی در مرو برف عظیمی بارید و مستوره جمیله خوش طبع بود
و معشوقه سلطان سنجر بود و چون آن شب سلطان از خواب بیدار شد از مهستی پرسید که هوا چه حال دارد
او در بدیهه این رباعی گفت **رباعی** شاها فلکت اسب سعادت زین کرد وز جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد سلطان سنجر را این رباعی خوش افتاد
و چهار درج گوهر بروی بخشید آورده اند که رکن صاین شاعر فاضل بوده است و از فاضلان کا
سمنانست و در زمان دولت تمور خان تربیت یافته و در خدمت او منصب مستوفی داشته
روزی از او تقصیری در وجود آمده بود تمور خان او را بند فرموده و چند ماه در آن بند بماند
وقتی فرصت یافته با بندگان سر راه بر تمور خان گرفت و نیاز عرض کرد تمور خان گفت بدیهه
بگو تا مناسب حال باشد ترا بخشم فی الفور این رباعی گفت **رباعی** در حضرت شاه چون قوی شد رایم
گفتم که رکاب را ز زر فرمایم آهن چو شنید این حدیث از دهنم در تاب فتاد حلقه زد بر پایم تمور خان را
خوش آمد بفرمود تا بند از او برداشتند و بر منصب و مشغولش نشاندند آورده اند که امیر شیخ حسن بهادر سلطان

ابوسعید خدابنده در بغداد و آذربایجان پادشاه شد و دولتخانه او زلش قصاید بسیار
دارد و بسبب تربیت امیر شیخ حسن سلمان از آن بود که چون سلمان آوازه بذل و کرم ایشان شنید
از ساوه به بغداد رفت اتفاقا در صحرا بملازمت امیر حسن رسید و فرصت او با مقربان خود
تیر میانداخت و سعادت نام غلامی صاحب جمال داشت که خاطرش متعلق او بود از پی تیر میدوید
و تیر را با میر شیخ حسن برسانید حاضران صفت سلمان کردند امیر متوجه سلمان شد و گفت ای سلمان
آوازه ترا بسیار شنیده ام اکنون بهمین قدم التماس در باب تیر اندازی من و دویدن سعادت
از پی تیر بیتی چند در بدیهه بگوی سلمان کاغذ و دوات و قلم طلبیده و همچنان ایستاده این ابیات
بگفت و بنوشت و بدست امیر شیخ حسن داد و او که قوت طبع سلمان بدید بر تربیت او پرداخت
و درجه او را بلند ساخت و آن ابیات اینست بیت چو در بار جاچی کمان رفت شاه ز
کفش کوه برج قوسست ماه ز زاغ کمان باعقاب سپر بدیدم یکی گوشه آورده سر نهادند
بر سر جحش شاه ندانم چه گفتند در گوش شاه چو از شست بگشاد خسرو گره برآمد ز هر گوشه آواز زه
شها تیر در بند تدبیر تست سعادت دوان از پی تیر تست بعهد تو کس ناله برنخواست بغیر از کمان
ودرباله

و در بناله رواست در عهد سلطان صاحبقران نکرده است کس زور چرخ بر کمان آورده اند که شبی
سلمان در مجلس سلطان اویس بود پسر امیر شیخ حسن و دولتخواه او است و بسیار خوش شکل
و خوش طبع و فاضل و منصف و کریم و عالیهمت بود چون مجلس منقضی شد سلمان خواست
که بمنزل خود رود و شب تاریک بود سلطان فراشی را فرمود تا شمعی با لگن زرین از مجلس همراه
او کنند تا بر هو علی الصباح سلمان بملازمت آمد فراش از سلمان لگن زرین طلبید سلمان
در بدیهه این بیت گفت بیت شمع خود سوخت شب دوش بزاری امروز گر لگن می‌طلبند
ز من میسوزم سلطان بخندید و آن لگن زرین را بوی بخشید آورده اند که امیر شاه شجاع جوانی
بود صاحب جمال و یگانه آفاق برسم گوی بازی بر اسپی سوار شده بود و بر سر هزار درم زر سرخ
آنرا خریده بودند و جهان ملک زوجه شاه شجاع مادر این پسر بود و بسیار فاضله و کامله بود
در فنون شعر هر دو سوار ایستاده بودند و پسر در عین اسب تازی و چوگان بازی بود که ناگاه
پای اسب خطا شد و پسر بیفتاد و روی مجروح گشت و عالم روشن بر چشم شاه شجاع و جهان ملک
و سایر ناظران سیاه گردید شاه حکم فرمود تا اسب را بکشند حاضران مضطرب شده آخر اشاره

بجهان ملک کردند که بدیهه بگوی و این اسب نادره را از کشتن برهان جهان ملک فی الفور
این رباعی گفت رباعی شاها ز ادب کن فلک بدخو را کز چشم رسانید رخ نیکو را گر گوی
غلط رفت بچوگانش زن ور اسب خطا کرد ببخش او را شاه را آن رباعی خوش آمد
و اسب را بوی بخشید و صد هزار دینار زر سرخ صله داد روزی قاضی عبدالوهاب طوسی
بمجلس میرزا علاءالدوله آمد و میرزا بر سبیل تعرض گفت ای قاضی بالاپوش قیمان چه معامله میکنی گفت
ای میرزا من قیمان را در برهنگی جامه ام و در سرما آفتابم میرزا روی بخواجه منصور کرده گفت
در این معنی بدیهه بگوی گفت قاضیا جامهٔ قیمانی خوش آن میخوری بگرمی خویش گفته آفتاب شمع
منم آفتاب و لیفم کشی فصل ششم در بدیهه گفتن شعرا پیش وزرا آورده اند که وزیر بحقیقی
مثل نظام الملک نامی وکیل ملکشاه سلجوقی بر مسند وزارت نشسته در آخر اهل مصاحب مزاج
سلطان را بر او متغیر ساختند و ترکان خاتون حرم بزرگ ابوالغنایم فارسی را بجای نظام الملک
نصب کرده در یورش بغداد جمعی از ملاحده خواجه را کاردی زدند از آن زخم بدرجه شهادت رسید
و در وقت نقل از عالم فنا این قطعه را گفته پیش ملکشاه فرستاد قطعه چل سال باقبال تو ای شاه جوان بخت
زنگ ستم

زنگ ستم از چهرهٔ آفاق سترده ام طغرای نکونامی و توفیق سعادت پیش ملک العرش بالطافی
بردم چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش از حد نهاوند بیک زخم بمردم بگذاشتم آن خدمت دیرینه
بفرزند او را بخدا و بخداوند سپردم آورده اند که خواجه شمس الدین محمد بعد از نظام الملک
با استعداد و قابلیت او وزیری کم بوده است و بغایت کریم نفس و عالیهمت بود و رسالهٔ
شمسیه در منطق است بنام اوست روزی بر سر دیوان وزارت نشسته بود یکی از شعرا
رقعه بدست وی داد در مدح او رباعی گفته بود و آن رباعی اینست رباعی دریا چو محیطات
کف خواجه نقط پیوسته کرد و نقطه میکرد و خط پرورده تر که وی بدو دون و وسط
دولت نهد خدای کس را بغلط آورده اند که مجد همگر که فاضل و دانشمند بود و ملک الشعرای فارس
و عراق و معاصر شیخ مصلح سعدی و ندیم مجلس سعد بن زنگی بود و شیخ گلستان را بنام او نوشته
و در مرثیه خواجه شمس الدین محمد رباعی بدیهه گفته و شیخ سعدی آنرا شنیده و گریسته و تحسین فرموده
و گفته گمان نمیبرم کسی بدیهه چنین رباعی بگوید و آن اینست رباعی در ماتم شمس از شفق خون بچکید
مه چهره بکند زهره گیسو ببرید شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح برزد نفس سرد و گریبان بدرید و رباعی

و امیرشاهی در مرثیهٔ میرزا بایسنغر گفته آن نیز از نوادر و عجایب است و آن این است رباعی در ماتم
تو دهر بسی شیون کرد * لاله همه خون خویش در دامن کرد * گل جیب قبای ارغوانی بدرید *
قمری نمد سیاه در گردن کرد آورده اند که جلال عضد از افاضل شعرا است و از سادات یزد است
و پدرش وزیر شاه محمد بن مظفر بوده و مقدم همه سادات است روزی محمد بن مظفر به مکتب خانه
در آمد سیدزاده دید با رویی چون ماه در کسوت سیاه و داشت در خط مشق از معلم پرسید که این جوان
چه کس است معلم گفت پسر سید عضد یزدی است و بسی فضیلت دارد و اصناف شعر را بغایت نیک
میگوید و انواع خط را بسیار خوب مینویسد پس محمد بن مظفر گفت ای سیدزاده شعری در بدیهه
بگو و بنویس تا هنر ترا ببینم و او در بدیهه این قطعه گفت و نوشت و بدست وی داد قطعه
چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود * لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارایی * پاکی طینت و اصل گهر و
استعداد * تربیت کردن مهر از فلک مینایی * با من این هر سه صفت هست چو در میباید * تربیت از تو
که خورشید جهان آرایی * و محمد بن مظفر از لطف حسن شعر و خط او متعجب شد و سید عضد را طلبید گفت
ای سید میخواهم که فرزند تو پیش من باشد و بزیب او مشغول گردم چرا که قابلیت دارد و کلی تربیت است
نفرز

نزد تو خواهد بود و بعد از آنکه محاسن پیدا کرد او را پیش من آر پس ده هزار دینار خراسانی صلهٔ آن
قطعه بوی داد و به تحصیل علوم اشتغال نموده کسب فضایل کرد و در فنون شعر ماهر شد و از برای شاه مظفر
قصیدهٔ غرا گفت فصل هفتم در بدیهه گفتن شعرا با یکدیگر آورده اند که فردوسی طوسی بی نظیر زمان
خود بود و شاهنامه از فضل و کمال اوست و نام وی حسن بن اسحق بن شرفشاه است و از دهاقین طوس
بوده و شاه عمید که والی طوس بوده در عهد خود چهار باغی در غایت خوبی ساخته بود آنرا فردوس
نام نهاده و پدر او اسحق بن شرفشاه باغبان آن چهار باغ بوده و بدین نسبت فردوسی تخلص کرده
روزی حاکم طوس بروی ظلم کرده بود او بغزنین رفته بجهت دادخواهی و آنجا بوسیلهٔ عنصری بمجلس سلطان
محمود رسید و شعر گفت سلطان او را بنواخت و بنظم شاهنامه مشغول شد روز اول که بغزنین رسید
بر در بارگاه سلطان سیری کرد و آنجا عنصری را با جمعی شعرا دید و از کسی پرسید که این عزیزان چه کسانند
گفتند شعرای پای تخت سلطانند و این مرد ملک الشعرا است عنصری با دو شاگرد خود که هر دو فاضل و
قادراند بر سخن یکی را فرخی و دیگر را عسجدی گویند پس فردوسی پیش رفته برایشان سلام کرد عنصری
جواب داده گفت چه کسی و از کجایی که غریب مینمایی گفت مرد شاعرم و از جانب طوس آمده ام عنصری

گفت بیا بنشین تا باهم بدیهه گفته طبع آزمایی کنیم فردوسی بیامد و در پهلوی عسجدی بنشست عنصری گفت ما
چهار شاعریم رباعی بگوییم بمشارکت که هر مصراعی را یکی گوید پس مصراع اول را عنصری گفت
چون طلعت تو ماه نباشد روشن * فرخی گفت همرنگ رخت گل نبود در گلشن * عسجدی گفت
مژگانت همی گذر کند از جوشن * فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن * چون فردوسی این
مصراع بگفت عنصری از روی تعجب در یاران نگریست پس گفت از این مصراع ترا چنان معلوم شود
که ترا از تاریخ ملوک عجم خبری هست پس این مصراع باعث شد که عنصری او را پیش سلطان برد و بنظم
کردن شاهنامه مقرر شد آورده اند که روزی برف عظیم میبارید و باد خنک میوزید رشید وطواط را
در چنین وقت ذوق صحبت ادیب صابر شد که باهم رابطهٔ محبت داشتند چون رشید بدر خانهٔ
ادیب صابر رسید حلقه بر در زد کنیزک پس در آمد و گفت کیست گفت رشید است ادیب را بگو
گفت خواجه ام در خانه نیست رشید این بیت بدیهه گفت بیت آنکس که برون رود درین روز
زن غریبتر از او کسی دگر نیست * ادیب سر از دریچه بیرون کرده در جوابش گفت بیت من خود چو گرم سرای
خویشتنم * پیداست که در برون دگر نیست * آورده اند که فخر الملک از اکابر و اعیان زمان خود بود
قطعه

قطعه گفته و نوشته بقاصدی بپیش امامی هروی فرستاد قطعه سر افاضل دوران امام ملت دین *
پناه اهل شریعت درین چه فرماید * که گربه سر کبک قمری و کبوتر را * بکشتن زند و جور و ظلم بنماید *
خدایگان کبوتر زروی شرع و قصاص * بخون گربه اگر تیغ برکشد شاید * قاصد فخر الملک چون این
قطعه را پیش امامی گذاشت فی الفور امامی قلم بدست گرفته این قطعه را در بدیهه گفت بر پشت قطعهٔ وی
نوشت و فرستاد قطعه یا لطیف سؤالی که در مشام خرد * ز بوی نکهت خلقت نسیم جان آید * که گربه هست
قصاص صاحب ملت * چنین قصاص بشرع کسی نفرماید * نه کم ز گربه بپیداست گربه صیاد * که مرغ چند
بر شاخ بچنگ آید * اگر بشاید بار دیگر خود سری دارد * بخون گربه بهانه به که دست نالاید * بقای فخر
عمر کبوتر خواهد * زار که قفس را بلند فرماید * آورده اند که خواجه علی پیره شهاب اردبیلی شاعر و فاضل
بود در میان او و شیخ آذری که حمزه نام است مناظره و مشاعره واقع میشد روزی در مجلس فضلا
و شعرا شیخ آذری خواجه علی پیره را مخاطب ساخته این رباعی را در بدیهه گفت رباعی ای زمره
ارباب هنر خواجه علیست * ای آنکه ترا لطیف طبعت ازلیست * تو خواه مرا پسند و خواهی مپسند *
دانم که کسی که حمزه استاد علیست * و خواجه علی پیره شهاب اردبیلی فی الفور بدیهه گفت رباعی ای شیخ

بانکه عوض چون جامی علیست ٭ بر جبهش رسمی از شرف یار علیست ٭ تیمار علیست حمزه در جنگ دلش
چه حمزه بغض و علم لالای علیست ٭ حاضران مجلس بر کمال خواجه عماد آفرین کردند و او را بسیار ستودند
والله اعلم فصل هشتم در بدیهه شعرا وقت وفات گفته اند آورده اند که چون لشکر قاآن در اصفهان
قتل عام کرد خواجه کمال الدین اسمعیل آنجا درجه شهادت رسید و وی فاضل و عالم و نازک سخن بود
چنانکه وی را خلاق المعانی گویند و قریب بدان آنکه او را زخم کاری زده بود وی در دیوار خانه
این رباعی را در بدیهه گفته بود با انگشت شهادت با خون خود نوشت رباعی این کشته کمال
اسمعیل است ٭ کشته شدنش نه از ره تعجیل است ٭ قربان ره شه کمال اندر ره عشق ٭ قربان شدن از کمال
اسمعیل است ٭ آورده اند که چون هلاکو در نشابور آغاز قتل عام کرد یکی از تاتار دست شیخ عطار را گرفته
و جبر ... شیخ را بکشد شیخ بدیهه این رباعی گفت رباعی در راه تو رسم سرفرازی اینست ٭ عشاق ترا کمینه بازی
اینست ٭ با اینهمه هیچ نمی آرم گفت ٭ شاید که ترا بنده نوازی اینست ٭ آورده اند در مرض ... لطف الله
نیشابوری از شعرای محکم گوست و در مناقب اهل بیت قصاید غرا دارد و از آنجمله این مطلع مشهور از اوست
فرد ... جان و دل بمهر سرور غالب ٭ امیرالمؤمنین حیدر علی ابن ابی طالب ٭ و مرض ... بعفو
وفاة

وفاة قه جلد بود و مشهور است گویند روزی با جمعی از یاران بلب آب بجهت رخت شستن رفته بعد از
شستن رخت بآفتاب انداخته ناگاه بادی عظیم پیدا شده و رخت هیچکس تعرض نکرده الا دستار
مولانا را در هم پیچیده بهوا بالا برده هر چند جستند نشان ظاهر نشد بدیهه این بیت گفت بیت
فریاد ز دست فلک بی سر و بن ٭ کاندر بر من نه تو گذارد نه کهن ٭ با اینهمه هیچ اگرم گفت ٭ گر زن
بزم کند که گوید که مکن ٭ باب دوم در لطایف ظرفا از مردان و زنان مشتمل بر هفت فصل فصل اول
آورده اند که کسی نزد فرعون غمازی برد که با مؤمنی کردند و گفتند او را تا الحال ... ندارد و فرعون
اول از آن ... پرسید که من ربکما گفتند انت ربنا بعد از مؤمن پرسید که من ربک گفت
ربنا ربهما پس فرعون ایشان را بسیاست رسانید و مؤمن را رعایت کرد آورده اند که جمعی از دهقانان
پیش مامون الرشید آمدند از دست ظالمی شکایت کردند مامون گفت در میان عمال من بهتر و عادلتر
از کسی نیست از فرق تا قدم هر عضو او پر است از عدل و انصاف ظریفی از دهقانان گفت چون
این طور است پس امیر باید هر عضو او را بولایتی فرستد تا همه قلمرو امیر از عدل او فرا گیرد و مامون الرشید
بخندید و آن عامل را معزول ساخت آورده اند که پادشاهی علی الصباح بشکار میرفت و از مخنثی بگذشت

تند سرخ ... شرط قرار دادند سلطان با جمعی از شهر بیرون آمده روی بصحرا نهادند چند فرسنگ پیاده
رفتند تا بصحرایی رسیدند که هرگز هیچکس آنجا نرسیده بود سلطان عنان باز کشید ناگاه مگسی
پیدا شدند سلطان طلحک را گفت اینک مگس و حال آنکه اینموضعیست که هرگز پای آدمی باینجا
نرسیده طلحک گفت شاه آدم نیست که من آدمم و آدمی زاده سلطان بخندید و بنفر موده هزار دینار
تسلیم او کردند آورده اند که روزی سلطان از غضب عظیم مستولی شد امرا طلحک را گفتند اگر سلطان را
از این غضب فرود آری ترا هزار درم بدهیم طلحک قبای کهنه پیش سلطان رفت دید که در باغ بر کنار
زمینی نشسته است و آنرا ابلیدان هموار میکنند گفت در این زمین چه خواهند کاشت سلطان
در عین غضب گفت کیر خر طلحک گفت معاذ الله نزدیک حرمت کنیزکان نگذارند که
سر از خاک بر آرند سلطان بخندید و آن قبض و بسط مبدل شد و امرا وعده وفا کردند فصل دوم
در لطایف ظرفا نسبت بسادات و علما و قضات آورده اند که یکی از قضات حوالت کتابی بظریفی
مطالبه کند گفت ای ظریف از تو مسئله میپرسم باید که جواب با صواب گوی ظریف گفت آنچه
دانم عرض میکنم قاضی گفت اگر یکی از بامی ببامی جهد و بامها از او جدا شود تعلق بصاحب کدام بام داشته
باشد

باشد گفت هر بامی که نزدیکتر باشد گفت اگر هر دو بام برابر باشد چه میشود گفت نصف بصاحب این بام است
و نصف بصاحب آن بام گفت اگر صاحب هر دو سرا غایب شدند چه خواهد شد گفت بیت المال
تعلق بقاضی دارد آورده اند که ظریفی نزد قاضی رفت و گفت ای قاضی پارچه ابریشم نماز جایز
باشد قاضی گفت هرگاه محض ابریشم باشد مرد را با آن نماز درست نیست و حرام است الا ریسمان
داخل ابریشم باشد آنرا قصب گویند نماز با آن حلال و درست است پس گفت ایها القاضی
شاهدانه حلال است یا حرام گفت حلالست میتوان خورد اگر کسی بخورد مواخذه نمیشود پس است
در جیب کهنه کله بنگی بر کف دست نهاده پیش قاضی داشت پس گفت من این شاهدانه را داخل و
مخلوط این کرده ام و قصب شده است در حق این چه میگویی قاضی در غضب شده دشنام داد و زد
و کله بنگ بر زمین افتاد و حاضران اگفت که پامال کنید آن ظریف گفت ای قاضی که پامال میتیم است
که پامال کنید قاضی از این سخن خجل شد آورده اند که شخصی جوجی را پیش قاضی برد و ده درم بر دعوی
کرد و جوجی منکر شد قاضی از مدعی گواه طلبید گفت گواه ندارم پس گفت سوگندش ده مدعی گفت
سوگند او را چه اعتبار است جوجی گفت ایها القاضی در این شهر مثل شما امین و متدین نیست چون او

سوگند مرا قبول ندارد پس شما جای من سوگند خورید تا خاطر او قرار گیرد حاضران ازین سخن خندیدند
و قاضی جوجی را از دست مدعی خلاص نمود آورده اند که ترسایی مسلمان شد محتسب او را گفت نماز
زنان چرا نه که حالی از نماز متولد شده ای و بعد از شش ماه اهل محله او را پیش محتسب بردند که این
نو مسلمان نماز نمیگذارد محتسب گفت چرا که تا با در نماز نمیکنی آن جدید الاسلام گفت وقتی که مسلمان
شدم گفتی چون درین زمان از نماز متولد شده ای از آن تاریخ تا حال شش ماه پیش گذشته است هر کودکی
شش ماهه را تکلیف نماز نکرده اند که شما می کنید حاضران را خنده آمده بر او آفرین کردند آورده اند
که ابو نواس که نام مشهورش فرزدق است روزی محتسب او را در بازار دید که مردی را آویخته بود
و میزد که او را تازیانه زند فرزدق شفاعت به جهت او کرد و گفت چه داری با این فقیر بگذار تا به
کار خود رود گفت نمیگذارم او آلت خمر بالا بندن همراه دارد ابو نواس فی الفور دامن خود را
برداشته و متاع خود را به وی نشان داده و گفت مرا نیز تازیانه بزن که آلت زنا همراه دارم
محتسب خجل شد و آن فقیر را بگذاشت و برفت آورده اند که خرد معروف مرد ظریفی بود در بلده هرات
دور کار خود از نظیران عصر بود روزی در فصل بهار با جمعی از یاران به سیر صحرا بیرون رفته بودند
بجزوادی

بجزوادی رسیدند که خر از اعلاف سرخاله بود و خوب تکیه کرده و در آن میان دراز گوشی بود که
گوش او را با دم بریده بودند یاران گفتند که این خر را تعرض کن گفت ای مرد عجب دراز گوش
بی دم و گوش داری گوش و دم او را چرا بریده گفت از بسکه معرفت بسیار میکرد و آزار مردم
مولانا منفعل شد فصل سیم در لطایف ظرفا نسبت با بنای جنس آورده اند که ابن مکرم
ظریف مصر بود روزی با ابو العینا جای نشسته بودند فاحشه از پیش ایشان بگذشت ابن مکرم
گفت زنان فاحشه عاقلترین مردمانند که طعام طیب میخورند و شراب صافی می نوشند و از مردم
زر بسیار میگیرند و لذت مباشرت نیز می یابند ابو العینا گفت عقل نادرست چون گفت او عقل
از خواهرت ابو العینا از گفته خود خجل شد آمده اند که مرد ظریفی جامه و موزه نو پوشیده بود
بکنار رود خانه رسید که پل آن ویران شده بود و وی مستعجل بود و مجال آن نداشت که جامه
و موزه برکند ناگاه مرد ظریفی در رسید و از او التماس کرد که تعجیل دارم چه باشد که مرا بر پشت
گرفته از این آب بگذرانی و منتی بر من ثابت کنی آن مرد قبول کرد و دامن بر زده او را بر پشت کشید
چون به آب در آمد ظریف دعای سواری را آغاز کرد و گفت سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین

مرد حمال هیچ نگفت تا میان جوی رسید هر دو زانو را بر زمین نهاده دعای نزول در منزل خواندن گرفت
که رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین پس جامه و موزه او در آب غرق شد و خود در رفت
آورده اند که خواجه منعمی از برای خود مقبره ساخت و مدتی بنایان در آنجا کار کردند تا باتمام رسید
خواجه از استاد بنا که مرد ظریفی بود پرسید که ای استاد این عمارت را دیگر چه چیز میباید گفت
وجود شریف شما آمده اند که مرد ظریفی بدر خانه بخیلی رسید دید که خواجه طبق انجیر در پیش نهاده
برغبت تمام میخورد ظریف حلقه بر در زد خواجه طبق را در زیر دستارخوان پنهان کرد ظریف آن را
میدید پس طلبیدند پیش آمده سلام کرد خواجه گفت چه کسی و از کجا میرسی گفت مرد حافظم و قاری قرآن
و آواز خوش دارم و کسی دانیست خواجه گفت آیتی چند از قرآن برای من بخوان ظریف این آیه را خواند
والتین والزیتون و طور سینین خواجه گفت والتین کجا رفت گفت زیر دستارخوان پنهان شد آمده اند
که جمعی ظرفا و شعرا بدر خانه بخیلی رفتند تا از او اخذ کنند خواجه را خبر شد غلام را گفت بیرون رو
و این جماعت را بگو که خواجه الحال وفات یافته معذور دارید غلام بیرون آمد و پیغام رسانید
ظریفان گفتند که خواجه وفات یافت ما به انتظار جنازه او میکشیم تا بیرون آرند و نماز بر وی گذاریم
دیگکس

دیگ کس بیاریم خواجه از گفته خویش پشیمان شد آمده اند که ظریفی بر خوان بخیلی مهمان شد مرغ بریان
کهنه دید گفت چنین مینماید که عمر این مرغ کشته دراز تر خواهد بود که در حیات خود داشته بود بخیل
شرمنده گشت آورده اند که ظریفی مهمان بخیلی شد بخیل کنیزک را گفت برخیز و حلوای عسل
برای مهمان بساز کنیزک گفت نه آرد هست و نه عسل و نه روغن گفت خوب پس لحاف
و جامه خواب حریر بیار تا بفراغت خواب کند مهمان گفت ای خواجه در میان حلوای عسل
و جامه خواب حریر هیچ نان پاره خشک هم میرسد مرا بهتر از هر دو میبود بخیل خجل و منفعل شد
آمده اند که سر تراشی روزی سر خواجه می تراشید ناگاه دستش لرزید و اندکی سر خواجه را بخست
خواجه فریاد برداشت که ای مردک خر سر مرا بریدی دلاک گفت خاموش باش که سر برید
سخن نگوید آورده اند که سر تراشی روزی در حمام سر یک ظریفی میتراشید بغایت بد تراشید
ظریف گفت ای استاد دست نگهدار چون دلاک دست نگهداشت آن ظریف برخاست
و استاد دلاک را با خود همراه بیرون برد و جامه را در طلبید و رخت پوشید و اگر دو دست
بر کتیبه کرد مزد دلاک را تسلیم نمود حاضران گفتند این اضطراب به جهت پول دلاک را ان چه بود

گفتا نشنیده‌ام که در زیر تیغ اینم و بمیرم و دین او در گردن من باشد سر آزاکی زانو نشیبم من چگونه
و چه پیدا کنم؛ پوست کنده از مرمن آن کافر؛ اتفاقا بوکه پر کار کنم؛ آورده‌اند که مشتبه شیرازی مرده
ظریف و بریان تر بود روزی بر در دوغی بهیرم تر بریان کرد بغایت شور و خام هیچکس نخریدش
وی رغبت ننمود آخر الامر بدر خانهٔ مرده شوی رفت که هر روز بشرب مشغول بود گفت ای عزیز
مرد فقیر و بیکسم و پیر شده و میترسم چون بمیرم کسی برای من تا غسل دهد اکنون بریخوبا بریان که از
از آن تو میدهم تا صرف مزد خود کنی و هر گاه من بمیرم تو مرا برای خدا غسل دهی مرده شوی منت
داشته او را از او گرفت و جمعی را اشاره نمود که هر وقت این مرد بمیرد او را غسل دهید چون
هفته بگذشت مشتبه جامه پوشیده و بازار در پا که بدر خانهٔ آن مرده شوی آمده و برا طلبید
چون بیرون آمد مشتبه را دید در رخت سفر بنحو مرتب منتظه گفت خدمتی هست مشتبه گفت ای عزیز
مرا سفری پیش آمده و عزیمت دمشق دارم آنجا که از اقربای من وفات یافته و از او مال خطیر مانده
بغیر از من وارثی ندارد و الحال ضرورت شده است که آنجا روم و همراهان بار کرده‌اند انتظار
من دارند رنجه باش با من بیا که ترا نیز همراه میبرم بلکه در آنجا بمیرم باید تو نیز همراه ما باشی تا مرا
بشوئی

بشوئی مرده شوی حیران مانده که چه جواب گوید بعد از گفتگوی بسیار و جنگ و غوغا مردم بمصالحه
در میان آمدند پس از زحمت بسیار قیمت بریان او را که داده بالدوا ده از دست او خلاص شد
فصل چهارم در لطایف ظرفا نسبت بگران جانان آورده‌اند که جمعی از گران جانان بعیادت
بیماری آمده بر سر بالین او مکث بسیاری کردند آن بیمار از ایشان بغایت برنجید و چون رفتن
گفتند ما را وصیتی کن گفت وصیت من آنست که زنهار هزار زنهار چون بعیادت بیماری
روید زود برخیزید و مکث او را آزار ندهید که بغایت بد است آورده‌اند که گرانجانی بر سر
بیماری نشست و مکث بسیار کرد و مبالغه می‌نمود که دولت چه میخواهد بگو و در دل نگاه دار گفت
دلم آن میخواهد که زود بمیرم از جفای عیادت تو خلاص شوم آورده‌اند که گرانجانی بادبی میکرد
و عزیزان که حاضر بودند او را منع نمودند گرانجان گفت چکنم که آب و گل مرا چنین سرشته‌اند
گفتند آب و گل ترا اینچنین سرشته‌اند لاکن کم خورده است آورده‌اند که شیخ بارد گرانجانی با جمعی
مریدان خود نزد خواجه رفت و گفت جهت پدرت را در واقعه دیدم که هریسه خواست آنجا هم
برای شیخ و مریدانش هریسه پخت هفتهٔ دیگر آمد که پدر ترا در واقعه دیدم بره بریان خواست

خواجه آن را هم پخت هفتهٔ دیگر آمد که پدرت را در واقعه دیدم شیله خواست خواجه عاجز شده
گفت ای شیخ شفقت کرده بار دیگر که پدرم را ببینی بگو که برخیز و بیا تا آنچه داریم با هم خوریم و این جد
و پیغام را از میان بردار که آخر خانمان ما را ویران خواهی کرد آورده‌اند که حجاز از ندمای
مجلس متوکل بود روزی نزدیک گرانجانی نشسته بود گرانجان از او پرسید که ای حجاز تا زمستان
چند مانده است گفت آن مقدار که میان من و تو فصل پنجم در لطایف ظرفا بر قبیح الوجه
آورده‌اند که مرد قبیح الوجه دعا میکرد که اللهم انی اسئلک الجنة و اعوذ بک من النار
ظریفی حاضر بود گفت ای مرد با این روی و رنج چرا بخیلی میکنی و او را از آتش دوزخ دریغ میداری
آورده‌اند که حجاز ندیم متوکل را که از اقربا و دنبلی داشت گفت ای حجاز بدترین جای که
دنبل بر آمده است که فرصت جنبیدن ندارم حجاز گفت بدترین جا با روی تو است لذا اعضای تو
دروغ میگوید که هیچ نشانه از دنبل ندارد آورده‌اند که ظریفی با عربی همراه شد و از او پرسید
که چه نام داری گفت مطر گفت پدرت چه نام دارد گفت و بله گفت مادرت چه نام دارد
گفت ام البحر پس ظریف گفت خدا را الحفظ باش که زود تر پناه گیرم و گرنه از همراهی تو غرق خواهم شد
آورده‌اند

آورده‌اند که ظریفی با عربی همراه شد و از او پرسید که چه نام داری گفت بارد گفت مادرت
چه نام دارد گفت زمهریر گفت کجا میروی گفت پایخ گفت پیشه‌ات چیست گفت
یخ فروش ظریف گفت لحظه باش تا پوستینی پیدا کنم که از سرما هلاک شدم آورده‌اند که ظریفی
در خانهٔ درویشی مهمان شد آن درویش سقف خانه را از چوبهای ضعیف پوشانیده بود بار گران
داشت و هر لحظه از آن چوبها آواز میآمد مهمان گفت ای درویش مرا از این خانه بیرون بر جای دیگر
میترسم از آنکه بر سرم فرود آید درویش گفت مترس آواز ذکر و تسبیح است از این چوبها بیرون
میآید مهمان گفت از آن میترسم از بسکه تسبیح و ذکر گویند ایشان را وجدی و حالی دست دهد و
یکبار برقص درآیند و بسجده افتند آورده‌اند که مرد ظریفی بدهی رسید از ولایت غور در نواحی
آن ده کوهی دید بغایت بلند که هوای آن ده را گرفته بود مردم ده را گفت چون می‌بینید اگر من
این کوه را از پیش ده شما بر گیرم و ده شما را خوش هوا سازم گفتند عجب کرمی کرده باشی در حق
ما زیرا که بواسطهٔ بیهوائی اکثر اوقات در ده ما تب و لرزه و طاعون است گفت خواهش کار میکنم
اما بشرط که مرا یکسال مهمانی کنید و هر چه دلم میخواهد از میوه و طعام ترتیب دهید تا قوت من

افزاید بعد از آنکه این کوه را بردارم هزار دینارم نقد دهید که جوحی را گفتند منت داریم پس
یکسال تمام بخدمت او چنانچه باید و شاید خدمت کردند و چون سال بسر آمد بر سر او رفتند و
گفتند برخیز و بوعده وفا کن گفت بروید در تمام خانهای خود هر جا رسن و طناب باشد مجموع
پیش من آرید رفتند خروارها رسن آوردند بعد مدتی تا همه را بر سر هم بستند پس گفت این رسن
درازرا گرد کوه درآرید چنان کردند گفت هر دو سر رسن را بمن دهید در پشت بکوه باز نهاد
و گفت تمام مردم ده را از مرد و زن و خورد و بزرگ آواز کنید و حاضر سازید همه جمع آمدند
گفت پیرامون کوه درآیید و یکبار این کوه را بردارید و بر پشت من نهید تا آنرا از جا برتر برم
و در مغاکی اندازم گفتند تو دیوانه ای ما چگونه توانیم این کوه را برداشتن و بر پشت تو نهادن
گفت دیوانه شمائید هزار کس آنرا نمیتوانند برگرفت و مرا تکلیف میکنید که تنها بردارم تنها
چون توانم برداشت **آورده اند** که جوحی بکنار دجله رسید دید جمعی از کوران میخواهند از آب
بگذرند جوحی گفت اگر من شما را از آب بگذرانم بمن چه میدهید گفتند هر کدام ده جوز میدهیم
گفت دست بیکدیگر داده محکم کنید چنان کردند دست پیش آهنگ ایشان را گرفته بآب درآمد
چون

چون به بلندی آب رسید کوری را آب برد فریاد کردند که یکی را آب برد گفت دریغ از ده جوز که
در این سخن بودند که دیگری را آب برد گفت دریغ و دیگری را هم گفت دریغ از ده جوز کوران گفتند
ای جاهل این چه سخن است که تو میگویی و این چه راه است که تو میپویی که همه ما را آب داری
جوحی گفت شما را چه غم میشود زیان مرا میافتد که هر یک از شما ده جوز از من کم میشود و با وجود
این زیان من هیچ نمیگویم شما چه فریاد دارید **آورده اند** که زاهدی در مجلس گفت آیا ماه رمضان
از ما خوشنود رفت یا نه ظریفی گفت بلی خوشنود رفت زاهد گفت از کجا که اگر ناخوشنود رفتی سال
دیگر باز نیاید **آورده اند** که جمعی بدعای باران بیرون رفتند و همراه اطفالی که در مکتبها بودند همه را
سر و پا برهنه بردند ظریفی رسید که این طفلان را کجا میبرند گفتند بدعای باران که ایشان بی گناهند
تا دعا کنند تا خدای تعالی قبول کند ظریف گفت اگر دعای طفلان قبول میشدی بایست که یک
معلم در دنیا زنده نماندی **آورده اند** که طبیبی ظریفی را دید که دو طعام غلیظ باهم میخورد گفت این دو طعام
باهم نمیسازند ظریف گفت غلط دیده ای این زمان باهم ساخته اند و میخواهند مرا از میان بردارند
آورده اند که ظریفی را میخی بزرگ بود اتفاقا فازنها او را دیده و توقع نمود که آن ظریف را بدام کشید که

گمان کرده بودند پس در اثنای کار مکی آزاد بر جبین او نواخت که جبین او آماس کرد و یاران اصحاب
و یاران دیدند احوال پرسیدند که جبین شما را چه واقع شده است گفت گواهی ناحق داده است
آورده اند که جوحی گفت من و مادرم هر دو منجم ماهریم چنانچه در حکم ما هرگز خطا واقع نمیشود
گفتند این بزرگ دعوت از کجا میگویی گفت از آنکه چون ابری درآید من گویم باران خواهد
آمد مادرم گوید نبارد البته یکی از حرف من و مادرم راست خواهد شد **آورده اند** که هزالی
نزد معبری رفت گفت دوش خواب عجیبی دیده ام پشکل شتر را بورانی میپختم معبر گفت یکدرم
بده تعبیر بکنم گفت اگر مرا درمی بود بادنجان خریدمی و از پشکل شتر بورانی نساختمی **آورده اند**
که هزالی در مجلسها دایم مسخرگی میکرد زاهدی او را گفت همه عمر خود را در هزل و مسخرگی بسر بردی
چنین مکن که در روز قیامت ترا سرنگون در دوزخ می اندازند گفت او نیز مسخره دیگر خواهد شد

فصل ششم در لطایف ظرفا نسبت بزنان

آورده اند که مردی پیش ابو العینا گفت زنی
دارم بغایت سلیطه و زشت روی و بد خوی و کهن سال و همیشه بیمار ابو العینا گفت مشتاق مرگ
او هستی گفت نه والله ابو العینا گفت چرا گفت میترسم که از غایت شادی بمیرم **آورده اند**
که ظریفی

که ظریفی زن بیوه شوم قدمی خواسته بود پنج شوهر کرده و شوهرانش همه مرده بودند آن ظریف
نیز بیمار شده نزدیک مرگ شد در وقت جان کندن زن بر بالین او میگریست و میگفت
که ای شوهر مرا بکه میسپاری گفت بشوهر ششم **آورده اند** که ظریفی زنی بخواست بعد از چهار ماه
پسری زایید شوهر را گفت پسرت را چه نام کنم شوهر گفت چون او نه ماهه راه را در چهار
ماه آمده است او را ایلچی چپر نام کن **آورده اند** که ظریفی زنی بخواست بغایت قبیح الوجه
و کریه المنظر زن گفت ای مرد تو برادران و خویشان بسیار داری بکه روی بنمایم و بکه ننمایم
مرد گفت ای زن تو روی بمن ننما و به پیش ما بعد از آن تو میدانی به پیش هر که خواهی بنما
و روی بهر که خواهی بنما

فصل هفتم در حکایات لطیفه زنان و لطایف متفرقه ایشان

آورده اند
که یکی از اعاظم عرب زن فصیحه بالغه داشت روزی دید زن خود از نردبان بالا میرفت
چون بنیمه نردبان رسید فقیه گفت اگر بالا میروی بطلاقی و اگر بجای خود مکث کنی بطلاقی
و اگر فرود آیی بطلاقی زن فی الفور خود را از نردبان بر زمین افکند فقیه آواز برآورد آفرین
کرد و گفت اگر من نمانم تو میتوانی که مسائل شرعی را جواب گویی **آورده اند** که خسرو پرویز

شیرین را گفت خمش نعمتیست پادشاهی اگر دایم بعوض شیرین در جواب گفت اگر دایم بعوض بتو
رسیدی آورده‌اند که مردی ظریف زن جمیله دید گفت چه شود اگر رخصت دهی که نیز آن چشم و چانه
گیرم تا ببینم که تو شیرین‌تری یا زن من زنک گفت برو از شوهرم بپرس که او هر دو را چشیده است
تا خاطر نشان تو گند مردار گفته خوش خجل شد **باب یازدهم** در حکایات عجیبه بخیلان و ممسکان
آورده‌اند که سعد بن هارون بخیلی معروف بود روزی جمعی از فضلا سعد مهمان شدند و از صباح
تا ظهر نشستند از گرسنگی چشمهای ایشان تاریک شد آخر پیر غلامی رفت او آخر ظهر پیدا شد
سفره چرکینی با یک قرص خشک و کاسه کهنه لب شکسته پر از آب گرم که در میانش پر خروسی
نیم خام بود که سر نداشت آن کاسه بر زمین گذاشت سعد نظر کرد و سر خروس را در گردن ندید
سر در پیش انداخته در فکر بود و دراز رفت و بعد از لحظه سر برآورد و گفت سر خروس
چه شد غلام گفت انداختم گفت من آنکس را منکرم که پای خروس را می‌اندازد فکیف که سر او را
همگنان این بغایت می‌باشد که رئیس را از راس گرفته‌اند و سر خروس را چندین فضیلت است اول آنکه
از دهان او آوازی بیرون می‌آید که بندگان خدای تعالی بوقت نماز حاضر شوند و تاجی که بر سر اوست
نمودار

نمودار تاج پادشاهانست و او بآن تاج در میان مرغان ممتاز و سرافراز است و چشم که در کاسه
سر اوست با آن درخشندگی معاینه می‌بینند و معاشران شراب رنگین را ببوی تشبیه کنند و مغز سر او
دوای کلیات است و هیچ استخوان خوش طعم‌تر از استخوان سر او نیست و اگر تو آنرا بجهت اینکه انداختی
که من بعد نمی‌خورم خطای فاحش نمودی زیرا که من هر مرغ را بسیار دوست میدارم و مغز
سر او را معتقدم و بر فرض من نخورم آخر میدانی عیال و اطفال من میخورند گرفتم ایشان نیز نخورند
آخر مهمانان من از صباح تا این وقت هیچ چیز نخورده‌اند میخوردند و منت ام میداشتند بلی از روی
غضب غلام را گفت برو آنرا هر کجا انداخته پیدا کن و بیاور و گرنه ترا ادب بسیار میکنم
گفت والله من نمیدانم کجا انداختم سعد گفت والله من میدانم که در کجا انداخته در شکم
شوم خود انداخته غلام گفت والله من آنرا نخورده‌ام تو این سوگند را دروغ میگویی
سعد را از این سخن غضب زیاده شد برجست با غلام درآویخت و در میان ایشان غوغا
بالا گرفت و در آن اثنا پای سعد بر کاسه خورد و کاسه سرنگون شد و آب کاسه بر آن سفره چرکین ریخت
و آن خروس نیم خام ریخت گربه در کمین بود آن پر خروس را در ربود و در رفت و ما بعد را

با غلام در آن حال که داشتیم و بیرون آمدیم نداشتیم که با هم چه کردند آورده‌اند که کوفی با بغدادی محبت
با یکدیگر دوستی داشتند وقتی بغدادی بکوفه آمده و بمهمانی دوست خود رفت کوفی بعد از تعظیم بسیار
برای او یک تخم مرغ آورد و گفت تناول کن که این مادّه وجود مرغیست که از او صد هزار تخم مرغ تولد کند
و در درون هر یک مرغانه مرغیست بالقوه که اگر تربیت کنند از هر یک مرغی بیرون آید پس
من بحقیقت ترا مهمانی بصد هزار مرغ میکنم و بغدادی آن تخم مرغ را خورد و گفت اگر تو نیز روزی
بدیار ما عبور کنی ما نیز خدمت لایق بجا آوریم پس کوفی را وداع کرده برفت و بعد از چندگاه
کوفی نیز بهوای مهمانی دوست خود ببغداد آمد بغدادی بعد از تواضع بسیار ذکر گوسفند بریان
کرده پیش او آورد و کوفی در آن می‌نگریست و تناول نمیکرد بغدادی گفت بخور که این مادّه صد هزار
گوسفند است پس من بحقیقت ترا مهمانی میکنم بصد هزار گوسفند کوفی گفت احسنت من گمان میبردم
که تو از من بخیل‌تری **فصل دوم** در لطایف بخیلان و ظرایف ایشان آورده‌اند که از بخیلی پرسیدند
شجاع‌ترین مهمانان کیست گفت آنکس که از دهان جمعی آوازی بگوش او رسیده که چیزی میخورند و زهره
او آب نشود آورده‌اند که از بخیلی پرسیدند که در صبر و حلم سرآمد خلق باشد گفت وقتی که بر نان لکنند
وز

و تو سر او را بشکنی آورده‌اند که درویشی نزد خواجه بخیلی آمد و گفت ای خواجه من و تو هر دو فرزند آدمیم و با هم
برادر و این همه مال که داری میخواهم که قسمت برادرانه بمن بدهی خواجه غلام سیاه را گفت یک فلس
سیاه بوی ده درویش گفت ای خواجه چرا قسمت علی التسویه نمیکنی گفت خاموش باش اگر برادران
دیگر بشنوند این قدر هم بتو نمیرسد آورده‌اند که بخیلی دایم گدایان را از پیش خود میراند او را ملامت کردند
که خلاف حکم خداوند میکنی که فرموده است و اما السائل فلا تنهر بخیل گفت گدایان طایفه‌اند که
عیادت مریض نکرده‌اند و بر جنازه هیچ مسلمانی حاضر نشوند و هرگز چیزی و احسانی از ایشان بوجود
نیامده و چون مردم رو بحق آرند بحاجت خواستن ایشان روی بخلق آرند **فصل سیم** در ظرایف شکم
پرخواران و طامعان آورده‌اند که طفیلی بمجلسی درآمد و دید که جمعی بطعام خوردن مشغول‌اند چون
چشمش بر عیال افتاد خواست که گوید سلام علیکم درست و پا چیده گفت علیک و همه حاضران را
خنده گرفت آورده‌اند که طفیلی بشره تمام طعام میخورد و بهر پنج انگشت از هر طرف برمیداشت
گفتند چرا به پنج انگشت میخوری گفت بجهت آنکه شش انگشت ندارم آورده‌اند که میر گندری مردی
بود بطین و پرخوار از ظرفای مشهور هرات بود روزی یکی از او پرسید که شما از اشعار بزرگان شعر کرا

اختیار دارید و نظم کدام را بیشتر یاد دارید گفت مرا شعر هیچکس چنان خوش نمی‌آید که شعر مولانا جلال الدین
رومی گفتند چند هزار بیت از غزل و مثنوی مولانا یاد داری گفت از تمام دیوان مولانا یک بیت
و از تمام مثنوی یک بیت یاد گرفته‌ام گفتند آن کدام است گفت بیت دیوانش اینکه
کوه بود نواله ام بحر بود پیاله ام ٭ هر دو جهان چو لقمه‌ایست در این دهان من ٭ و بیت مثنوی
اینکه چونکه لقمه میشود در تو گهر ٭ دم مزن چندانکه بتوانی بخور باب چهاردهم در لطایف طامعان
و دزدان و گدایان و کوران مشتمل بر پنج فصل فصل اول در ذکر طامعان آورده‌اند که کوک
بود از بنی معد از طامعان مشهور عرب بود از او پرسیدند که در مدت عمرت از خود طامعتر
دیده‌ای گفت از جنس کسی ندیده‌ام لیکن روزی بر بام رفتم و قدری مصطکی می‌جاویدم سگ لاغر لنگی
که گرگین حرکت دهان من میدید و آواز دهان بر هم زدن من می‌شنید گمان برد که طعامی می‌خورم
بطمع آنکه بوی لقمه دهم پیچ و رنگ رنا با وجود ضعف تن و پای لنگ در عقب من میدوید و دو ساعت
باعقب پیش می‌آمد و در دهان من می‌نگریست مرا از آن سگ از خود طامع‌تر ندیدم فصل دوم آورده‌اند
که اشعب بن جابر را دیدند دامن بدست گرفته در صحرا میدوید گفتند چرا چنین میکنی گفت مرغابی چند
هم

هم چنین کردند و من در سایه آن مرغان میدویدم شاید بیضه از ایشان جدا شود و بدامن من افتد
دیگر اشعب را دیدند که چوبی سوخته یعنی خار و در دست گرفته از پی سواری میدوید گفتند
چه کار میکنی گفت از سم اسب این سوار آتش جست میدوم شاید دیگری بجهد و من بسوخته آنرا
فراگیرم دیگر اشعب را پرسیدند که در مدت عمرت از خود طامعتر دیده‌ای گفت آری زنم از من
طامعتر است چنانکه روزی بر بالای بام بودیم و هوا ابر بود قوس و قزح پیدا شد زنم گمان برد
که رسمان ابریشمین است از آسمان آویخته‌اند دوید که آنرا بگیرد از بالای بام افتاد بمرد دیگر
اشعب مرد هزالی بود عجب نیست که بعضی اینها را از روی ظرافت گفته باشد از او پرسیدند
که طمع تو در چه غایت است گفت ببازار روم و شخصی را بینم که سفالی خریده است گمان برم که
در توی آن طعامست و برای من میفرستد و دو روز بلکه بیشتر باین امید میباشم دیگر اشعب
میگوید چون ببازار مسگران روم و هر که را بینم طبقی و طشتی مسین میسازد التماس میکنم که بزرگ
و گشاده‌تر بسازد باید آنکه شاید صاحبش روزی از آن پر طعام کرده برای من فرستد دیگر اشعب گفته
چون بکوچه گذرم دامن خود گشاده نگاه میدارم بگمان اینکه اگر همسایه چیزی از بام یا دریچه پیش

اندازد شاید که در دامن من افتد فصل سیم در لطایف دزدان و حکایات ایشان آورده‌اند
که دزدی جامه کسی را دزدید و ببازار برده بدست دلال داد که بفروشد جامه را از
دلال دزدیدند دزد دست خالی پیش یاران آمد پرسیدند که جامه را بچند فروختی
گفت بآنچه خریده بودم آورده‌اند که دزدی شب خانه یکی را برید چیزی نیافت که بدزدد خواست
که بیرون رود عسسان در رسیدند فی الفور جاروبی که آنجا گذاشته بود بدست گرفت
و پیش در را جاروب کردن گرفت عسسان گفتند چرا چنین میکنی گفت عزیزی در اینجا
مرده است پیش خانه را صفا میدهم گفتند پس هیچ آواز نوحه نیست گفت آواز نوحه را
بعد از زمانی خواهید شنید آورده‌اند که در شهر حلب کاروانسرایی بود با مال خطیر و چاهی
عمیق در آن کاروانسرا بود که از آنجا آب میکشیدند و در عقب کاروانسرا حمامی بود یکی
از عیاران حلب از گلخن بجانب کاروانسرا نقبی زد از میان چاه سر بدر کرد و در دل شب
که در کاروانسرا را بسته بودند و قفل گران بر آن زده عیار دست یاران خود گرفته با آن
نقب در آمدند و از آنجا بالا آمده حجره را که دروازه بود و از نقد و جنس پر بود خالی کردند
و از قعر

و از قعر چاه بدر بردند علی الصباح غوغا افتاد و شورش عظیم برخاست چون در کاروانسرا بسته
و مضبوط دیدند و هیچ جا رخنه ندیدند قرار همه بر این شد که کار کاروانسرادار است پس او را
گرفته از پیش در او بگفتند و ایذاء بلیغ باو کردند و شکنجه عظیم نمودند عیاران چند در آنجا حاضر
بودند دلشان بر او بسوخت بانصاف آمده گفتند مروت نباشد که مال را ما برده باشیم
و دیگری بغیر حق در شکنجه و بلا گرفتار باشد پس مهتر عیاران پیش رفت و گفت ای یاران
این مال را من برده‌ام چرا بی‌مزد شکنجه می‌کشید ایشان قبول نکردند و گوش بحرف او نگذاشتند
بار دیگر با آواز بلند فریاد کرد که این گناه از من صادر شده است و کار دیگری نیست پس او را
گرفته پیش حاکم بردند باز بزبان خود اقرار کرد که این مال را من برده‌ام و دیگری را خبر نیست
گفتند اکنون بگو که چون بردی گفت روز در کاروانسرا بودم تا شب شب اموال را برداشتم
که بیرون برم فرصت نشد الحال در میان آن چاه عمیق پنهان کرده‌ام شما طناب بیارید تا من بر میان
خود بندم و بآنجا فرو روم و مالها را بالا دهم بعد از آنکه بیرون آیم هر حکم که در حق من میکنید
امر از شماست چون این سخن گفت همه بر دلیری و مردانگی او آفرین کردند بر قرار فرمان برآمد

از وحام عظیم شده عسسان طناب در میان آن در لبسته روانه چاه کردند ساعتی گذشت اثری ظاهر نشد
طناب را کشیدند خالی آمد و صدا کردند صدای نشنیدند آخر شخصی را اندرون فرستادند آنکس
فریاد برآورد که نقیبی درین چاه است گفتند برو ببین که سر از کجا بدر میکند چون رفت و سر از گلخن حمام
بدر کرد نزد ایشان آمد احوال گفت همه انگشت تحیر بدندان گرفتند و گفتند این حریف عجب نقبی باخته
و غریب کاری کرده هم خود رفت و هم یاران را خلاص نمود آورده اند که عباس دوز از کدبانان
مشهور عرب و در میان ایشان یگانه ضرب المثل بود روزی در حمام درویشی پیش وی آمده
استدعا نمود که درویش گدایی را این یار ده عباس گفت ای درویش گدایی سه اصل دارد هر که آنرا
دانست از گدایان کامل است درویش او را دعا کرده گفت بفرمای عباس گفت اصل اول
آنکه سؤال کنی هر جا باشد اصل دوم آنکه طلب کنی از هر که باشد اصل سیم آنکه بگیری و بستانی
هر چه باشد درویش دست عباس بوسید و بگوشه بدر رفت پس عباس از دلاک سنگ طلبید
بجای بار رفت که شستن بجا آورد درویش از یکجانب عباس آمده سؤال کرد عباس گفت حمام و گدایی
درویش گفت هر جا باشد گفت از عباس دوس هر که باشد گفت مرا زار حاضر است گفت هر چه
باشد

باشد پس عباس بر او آفرین کرد و گفت زهی شاگرد قابل که بیک تعلیم کار از استاد گذرانید آورده اند
که درویشی نزد عباس آمده مرا در کار تعلیم ده که بآن عمل نمایم و از فقر و فاقه بیرون آیم عباس
گفت پنجه از کاغذ باز و بسینه خود بچسبان و چهل روز برهنه در آفتاب سیر کن تا بدنت از تابش
آفتاب سیاه گردد و بعد از آن رخت پوشیده بهری برو و چند شب در مسجد آمده عبادت کن
بعد از آن شبی فریاد برآور که حضرت خضر را دیدم و در من نظر کرد و پنجه مبارک خود را بر سینه من نهاد
چون مردمان نشان آن پنجه را در سینه تو بینند ترا مرید شوند و خدمتها کنند و آنچه گفته آمد درویش
بجای آورد جمعی مرید او شدند و مقصود او بحصول پیوست و از جفای فقر و فاقه برست آورده اند
که درویشی بدر خانه بخیل رفته شیدا الله زد بخیل گفت ای درویش معذور دار که خانگیان بحمام رفته اند
درویش گفت ای خواجه من از تو پاره نان مطلبم نه مباشرت خانگیان آورده اند درویشی نزد
بخیل رفت و گفت ای خواجه اگر من بدر خانه تو بمیرم با من چه کنی گفت کفن کنم و بخاک سپارم گفت
مرا پیرهنی ده که بپوشم چون بمیرم بی کفن مرا در خاک سپار خواجه بخندید و پیرهنی بوی داد فصل چهارم
۴ در لطایف احولان و اعوران و کوران آورده اند که یک خروس پیش احولی بنه

بودند او را گفتند هیچ میدانی که مردم احول یکی را دو می بیند گفت این غلط صریح و کذب محض است
زیرا که اگر حال اینچنین بود بایستی که من این دو خروس را چهار میدیدم آورده اند که مرد احولی
نزد طبیب احولی آمده او را علاج کند طبیب سر بالا کرد گفت شما هر چهار نزد من آمده اید
عجب حالت که این مرض را داریم احول گفت وا ویله اگر من یکی را می بینم او یکی را چهار می بیند
آورده اند که یک بسیار اعمی را بر طبیبی تعرض گفت ای کور دل در دنیا چه چیز را خواهش داری
گفت کوری را تا مثل چون تو کسی را نبایدم دید آورده اند که روزی ابو العینا خبر آوردند که متوکل
خلیفه بغداد گفت اگر چشم ابو العینا کور نمی شد او را در مجلس آوردم و با او صحبت میداشتم ابو العینا
جواب فرستاد که اگر مرا برای رشته در سوزن کشیدن و یا نقش نگین خواندن و یا دیده بانی
کردن میخواهد از این هنرها عاجزم و اگر برای بحث علم و اظهار فضیلت و مطایبه میخواهد در این فنون
یگانه روزگارم چون متوکل این جواب بشنید او را بمجلس خود خواند و بعد از گفتگوی بسیار متوکل
گفت ای ابو العینا چه چیز بتو سخت تر و صعب تر آمد در ضایع شدن چشم گفت آنکه نزادیدم
این سخن متوکل را خوش آمده او را انعام کلی بخشید آورده اند که یکی از اهل بصره میگوید در سفر بوم
دیهی

دیهی رسیدم نابینایی را دیدم شبی سبوی از چشمه و چراغی در دست داشت و تعجیل تمام میرفت گفتم مرا
از آن صورت حیرت عظیم روی نمود پس سر راه بر او گرفته گفتم ای احمق شب و روز نزد تو برابر است
این چراغ روشن در دست گرفتن چه معنی دارد گفت برای آنکه تا کوردلی مثل تو بر من پهلو
نزند و سبوی مرا نشکند فصل پنجم در حکایات کران و گفتگوی ایشان آورده اند که کری گندم را
کنم با آسیا میبرد و بلب آبی رسید ناگاه سواری از ره رسید اندیشه کرد گفت چون این سوار بمن رسد البته
خواهد گفت و از من خواهد پرسید که بلندی این آب چه مقدار است و گندم تو چند من است چون ناگاه
سوار رسید گفت ای مرد بلندی این آب چه قدر است گفت علیک السلام در جهاتی و در کانه
سوار بخندید و گفت سرت ببرند گفت تا از گردن گفت خاکت بر سر گفت صد من آورده اند
که کری بعیادت بیماری آمده در راه با خود اندیشه کرد و گفت چون بر بالین بیمار بنشینم گویم حالت چیست
خواهد گفت بهترم و دیگر خواهم گفت که غذا چه میخوری خواهد گفت آش و دیگر خواهم گفت که طبیب تو
کیست خواهد گفت فلانی پس بر سر بالین بیمار در آمده و در پیش او نشست کر سر در پیش وی برد گفت
حالت چیست گفت بحال مرگ افتاده ام کر گفت الحمد لله و دیگر پرسید چه غذا میخوری گفت زهر و سم

گرگفت نفسش جانست بار دیگر پرسید طبیب فن کیست گفت ملک الموت گرگفت قدمش بر تو مبارک باد
آورده اند که مردی بود که زنی داشت و کنیزی داشت همه کریه بودند روزی مرد پیش زن آمد
و گفت ای زن گرسنه ام آنچه داری پیش من آر زن گفت عجب عجب از تو که مهربان شده و
از برای من اطلس ارغوانی خریده بخیاط داده که بدوزد پس زن گشاده و خندان برخاسته
پیش دخترش آمده و گفت هیچ خبر داری که پدرت برای من اطلس ارغوانی خریده و بخیاط
داده که بدوزد دختر گفت خدای تعالی بر شما عمر دهد اگر مرا غلام درم خریده عقد می بستید اختیار دارید
پس دختر نیز نشاط تمام برخاسته پیش کنیزک آمد و گفت هیچ خبر داری که بخت جوانی بر من
آمده است و خواجه زاده پرمایه صاحب جمال خواسته است و امشب مرا بوی عقد خواهند بست
و هم امشب تسلیم وی خواهند نمود پس کنیزک گفت ترا مژده آزادی باد ای فرشته ترا مژده بهشت
و هم چنانکه پدر و مادر تو مرا آزاد کردند خدای تعالی ایشان را از آتش دوزخ خلاص کند بحرمت محمد و آله
اجمعین **باب سیم** در لطایف کودکان و کنیزان و غلامان زیرک مشتمل بر چهار فصل **فصل اول**
در گفتگوی کودکان **آورده اند** در زمان هرون الرشید شخصی دعوی نبوت کرد او را بمجلس هارون آوردند
در آنمجلس

در آنمجلس مامون حاضر بود هنوز خورد سال بود هارون بفرمود تا آن مدعی را انداختند و پشت و پهلو
او را بتازیانه سیاه کردند آن مدعی در اثنای تازیانه خوردن ناله و فریاد میکرد مامون در آنوقت
این آیه بخواند فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هارون از آیه خواندن مامون متعجب شد
و بتربیت او مشغول گشت **آورده اند** روزی مامون در حال کودکی شوخی کرد هارون در غضب شد
و گفت یا ابن الزانیه مامون در جواب او فی الفور گفت الزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک
هارون از جواب مامون خجل شده در دل او را تحسین کرد **آورده اند** که حسین بن فضل از مشاهیر
علمای و مشهور و معروف است او را در کودکی بمجلس متوکل آوردند خواست سخن گوید گفتند
ای کودک در پیش چندین علما و خلیفه ترا حرف زدن ترک اولیست حسین گفت هر چند من کوچکم
کوچکتر از هدهد نیستم و هر چند خلیفه بزرگ باشد از سلیمان پیغمبر بزرگتر نخواهد شد هدهد پیش سلیمان گفت
احطت بما لم تحط به علما و همچنین اگر دانش بکبر سن بودی سلیمان با وجود صغر سن از پدر خود
داود علیه السلام حکم نکردی و حق تعالی نفرمودی ففهمناها سلیمان متوکل را از این سخن عجب آمد و در تربیت
او پرداخت **آورده اند** که مادر محمد امین پسر هارون بهارون گله کرد که تو مامون را بیش از محمد ترجیح

دوست میداری هارون گفت من بقدر فهم هریک معامله میکنم پس بتبیین امتحان خادمی را پیش محمد امین
فرستاد و گفت بگو اگر تو خلیفه شوی بمن چه خواهی داد خادم رفته بعرض رسانید محمد امین گفت فلان
ولایت و فلان چیزها را بتو میدهم و اینچنین رعایت میکنم آمده جواب آورد پس پیش مامون
فرستاد چون مامون این حرف را از او شنید بانگ بر وی زد که ای ناپاک زبانت بریده باد
مرگ پدر مرا بمن عرضه میکنی حال آنکه میخواهم عمر ما را خدا بر عمر او بپیوندد و همه جان در قدم او باد
پس دوات زرین که در پیش داشت برداشته زد و سر خادم را بشکست خادم سر شکسته پیش هارون آمد
و احوال بازگفت هارون والده محمد امین را گفت دیدی فراست او را و آزمودی پسر خود را **آورده اند**
که ایاس بن معویه در حالتی خورد سال بود با پیری او را دعوی افتاد نزد قاضی رفتند اول ایاس آغاز سخن کرد
قاضی گفت ای کودک در سخن با پیران تقدیم مکن ایاس گفت سخن حق مقدم است قاضی گفت خاموش
باش ایاس گفت اگر من خاموش باشم مدعای مرا که گوید قاضی گفت گمان نمیبرم که تو در این مجلس
یک سخن راست گوئی ایاس گفت لا اله الا الله قاضی خجل و منفعل شد و بهتم او را خاطرخواه بساخت
آورده اند ابو العینا گفته است که من هرگز از هیچکس در مدت عمر خجل نشده ام الا از پسرک عبدالرحمن
دمن

دمن از روی ظرافت او را گفتم آیا پدر تو ترا بمن میفروشد میخریدم زیراکه من مثل تو پسری میخواهم
گفت فروختن من محال است لا اگر میخواهی و راست میگوئی پدر مرا پیش زن خود بر تا برای تو همچون من
پسری بیاورد **فصل دوم** در گفتگوی کودکان زیرک نسبت به پدر و مادر **آورده اند** که روزی
اعمش از خانه بیرون آمد و می خندید شاگردان گفتند ای استاد سبب خنده چیست گفت از خرد
خورد سالی دارم وقت بیرون آمدن از خانه از من پرسید خواهست گفتم ندارم پس روی بمادر کرده
گفت آخر در عالم هیچکس نبود با چنین مردی شوی آمده این فقیر کور را شوی کردی **آورده اند**
که ابو العیص از ظرفای عرب است روزی در کودکی پدرش فرستاد بجهت وی کله پاچه در دف کله را
گرفته در راه خورده و مغزش را هم خالی نموده استخوان خشک را میان نان که نشته آورد چون پدر
نان را باز کرد استخوان خشک دید گفت ای پسر کو چشمهای این گفت ای پدر بزرگوار کور بود گفت کو
کوشهای این گفت کر بود گفت کو مغز این گفت در زمان حیات خود معلم کوسفندان بود الحاصل جواب
گفتگو مغزش نمانده گفت رو کله را پس ده و پول بستان گفت من بکلی عیب فروخته
پس نگیرد **فصل سیم** در لطایف غلامان زیرک که در حضور پادشاهان واقع شده **آورده اند**

روزی در مجلس خسرو پرویز غلامی کاسه آش میآورد دستش لرزید چند قطره آش بر دستارخوان
فرو ریخت خسرو را غضب مستولی شده حکم بکشتن وی فرمود غلام باز گشت و کاسه را سرنگون
ساخت خسرو گفت چرا اینچنین کردی گفت تو مرا بواسطهٔ چند قطره آش که بر دستارخوان ریخته
شد حکم کشتن فرمودی چون من مستحق کشتن بودم ترسیدم که بعد از کشتن ترا بظلم منسوب کنند
این گناه عظیم کردم تا ترا بظلم نسبت نکنند که و آن تهمت هست خسرو را این سخن خوش آمد از تقصیر وی
در گذشت **آورده اند** که پادشاهی نشسته بود پسر پادشاه با غلام پادشاه ایستاده بودند پادشاه
از پسر خود پرسید که در عالم چه آرزو داری گفت ملک جاه و خوردن و بخشیدن و نگار کردن
پس از غلام پرسید که تو چه آرزو داری گفت آرزو دارم که بندها که از لطف آزاد کرده ام و
آزاد کانرا بلطف احسان بنده سازم پادشاه را این سخن پسندیده آمد پسر را از چشم انداخت
و غلام را آزاد کرده تربیت نمود **آورده اند** که خواجه مال خود را میان اولاد خود قسمت میکرد
غلام خود سالها داشت گفت ای خواجه اول مرا عطا کن و بعد از آن اولاد را خواجه گفت از چه جهت
غلام گفت از آن جهت که خدای تعالی میفرماید المال والبنون زینة الحیوة الدنیا یعنی مال را
مقدم

مقدم بر اولاد داشته این سخن خواجه را خوش آمده او را آزاد کرد **آورده اند** خواجه غلامی را بازار
فرستاد انگور و انار و انجیر و خربزه بگیر و بیاور و غلام رفته بعد از زمانی بسیار یکی را گرفت و آورد خواجه
خواجه غلام را سرزنش کرد و گفت که ترا پی یک کار میفرستم بایستی چند کار میکنی و بیایی نه اینکه
پی چند کار میروی یکبار میآیی بعد از چندی خواجه بیمار شد غلام را پی طبیب فرستاد
غلام رفته چند کس همراه آورد خواجه پرسید اینها کیانند غلام گفت از جهت نفارش آورده
رفته ام طبیبی آورده ام که ترا علاج کند و مطربی آورده ام اگر صحت یابی برای تو ترانه آغاز
و غسال آورده ام اگر بمیری غسل دهد و نوحه گری آورده ام نوحه کند و حفاری آورده ام
که برای تو گور کند و حافظ آورده ام بر سر گورت قرآن ختم کند **فصل چهارم** در لطایف
کنیزان **آورده اند** که روزی هارون الرشید بفضل بن ربیع گفت که پیش مرا کنیزک جمیله
میبایدند یکی بگو و یکی نه نه در آن اثنا دست بتایع من کشید و قایم ساخت یکی او را
مانع شده و بر او غلبه کرده نه گفت بر من چرا از زور میکنی و حال آنکه من باین سزاوارترم بحکم
من احیی ارضا میتا فهی له یکی گفت تو خاموش باش من سزاوارترم بحکم لیس الصید لمن اثار

و لکن لمن اخذه یعنی شکار برای گیرنده است نه بانکس که او را برانگیخته اند هارون ازین حکایت
میگریه و میخندید و گفت هر سه را خلعت دادم **آورده اند** که محمد امین بن هارون الرشید
وکیل را بنخاس خانه فرستاد که کنیزک جمیله بخرد سه نفر رفته هر یکی کنیزک جمیع پیش محمد امین آوردند
امین روی بایشان کرد و گفت از شما کدام یکی را بخرم کنیزک نخستین گفت السابقون السابقون
اولئک المقربون دوم گفت حافظوا علی الصلوة والصلوة الوسطی آخری گفت وللاخرة
خیر لک من الاولی پس امین را خوش آمد هر سه را بخرید **باب چهارم** در لطایف حکایات
ابلهان و گدایان و طفیلیان و مخنثان مشتمل بر پنج فصل **فصل اول** در ذکر حماقت بعضی از کودکان
و اولاد ایشان **آورده اند** چون سعد بن وقاص بر بعضی شهرهای عجم مستولی شد در خزانه یکی از ایشان
صندوقچه دید که از آبنوس و عاج ساخته و قفل زرین بر او زده و بمهر موم آنرا مهر کرده
همه را گمان آن شد که این صندوق پر از جواهر قیمتی خواهد بود شخصی پیدا شد آن صندوق را
آنطور سربسته به بیست هزار درهم بخرید چون سر صندوق بگشاد در درون آن درجی دید از چوب
چون درج را گشاد قطعه حریری دید آنرا نیز بگشاد دید کاغذی نوشته در میان آن حریر پیچیده بود
گفت

گفت مگر گنج نامه خواهد بود برداشت و خواند نوشته بود ای صاحب طلب این رقعه بدانکه
باید آنچه در این مسطورات عمل کنی که متضمن حکمت بالغه است و آن اینست که ریش را یکبار بزیر
حلق شانه کردن بهتر است از آنکه ده بار از پیش روی شانه کنی صاحب صندوق آنرا دید آه
از نهادش آمد و صندوق را پیش سعد برد و سودی نکرد **آورده اند** بکار بن عبد الملک از جملهٔ
احمقان است روزی در صحرا بازی از دست او پرواز کرد نوکران را گفت بتازید و دروازه ها را
بگویید تا دروازه ها را فرو بندند تا باز من از شهر بیرون نرود **آورده اند** معلم احمقی را پسر
بیمار شد گفت غسال بیارید تا پسرم را بشوید گفتند او هنوز نمرده است گفت تا از آن
که از غسل وی فارغ شوند خواهد مرد **آورده اند** طالب علمی احمقی را گفت تو بزرگتری
یا برادر تو گفت من بزرگترم اما چون یکسال بگذرد او هم با من برابر خواهد شد **آورده اند**
طالب علمی احمق بر شرف موت مشرف شد گفت مرا در کفنی کهنه بپیچید و در گور کهنه دفن
نمایید گفتند چرا گفت چون منکر و نکیر آیند مرا مرده کهنه انگارند و از من سؤال نکنند **آورده اند**
مردی پیش طبیب احمقی رفت که قبض دارد و بیمن داده اطلاق شوم طبیب جبر باید

اکنون بخورد و صد بار شکمش اجابت کرد و آخر بمرد اقربای وی نزد طبیب آمده او را گرفتند
و خونبها طلبیدند طبیب گفت مرا چرا گرفته اید گناه از او بوده مرد اگر نمی‌مرد حوالت است
کار مسیح بود آورده اند ابلهی قاروره نزد طبیب آورد و در ریسمانی در میان آن بسته بود طبیب
گفت این ریسمان چیست گفت نصف بالای بدن مریض است و نصف پایین بدن دخترم طبیب
گفت ای ابله چه حاجت ریسمان او را درون قاروره ببندی تا باهم مخلوط نشود آورده اند
ابلهی را درست چهارده پسر نازنین بیمار شد قاروره او را گرفته و برداشت پیش طبیب برد
در راه جمعی از حریفان پیدا شده او را بشرابخانه بردند تا سه شبانه‌روز آنجا بود بعد از آن شنید
و روز دیگر پسرش وفات یافته قاروره گرفته نزد طبیب آورد طبیب قاروره را دید گفت
چند روز است بیمار است گفت سه روز است که مرده است آورده اند ابلهی سوزن در خانه
گم کرده بود در کوچه میجست گفتند چه میجویی گفت سوزن که در خانه گم شده است گفتند ای ابله
چیزی که در خانه گم شده است در کوچه چه میجویی گفت چکنم که خانه تاریک است آورده اند که پسر
را در مرحله ابله در صحرا بسر چاهی رسیدند پسر نگاه بر آنجا کرد عکس خود را دید فریاد آورد
کای پدر

که ای پدر پسری در این چاه است مادرش هم نگاه کرد عکس او هم افتاد گفت راست گفتی فرزند
هم در عقب آن پسر پنهان شده است آورده اند خراسانی در کاروانسرای رفت خر خود گم کرد و بجای
خر خود خر دیگری را گرفت صاحب خر آمد و گفت که تو خر مرا گرفته گفت این خر من است که
گم کرده بودم یافته ام گفتند خر تو نر بود یا ماده گفت خر من نر بود گفتند ای خانمان خراب شده این خر
ماده است پس گفت خر من اگرچه نر بود اما چندان هم نبود که بار توان گفت که نر است
فصل دویم در لطایف دروغ گویان و مدعیان نبوت آورده اند از دروغگویی پرسیدند
که هرگز راست گفته گفت اگر بگویم آری دروغ گفته باشم آورده اند که مولانا خسروی شاعر
گفت که پدر من وقت ختنه کردن من سوری و جشنی ساخته بود که از جمله مصالح طعام صد من
زعفران با و کوبیده بکار برده بودند حاضران گفتند اینهمه زعفران در کدام طعام بکار رفت
گفت چهل من در برنج مزعفر و سی من در نخود آب و ده من در قلیه و ده من در حلوا گفتند اینهمه نود
شد و ده من دیگر کجا بکار بردند خسرو فرو ماند و بفکر فرو رفت بعد از مدت مدید سر بر آورد و گفت
یافتم که در کوفته مرصع بکار رفت آورده اند مردی دعوای نبوت کرد پیش پادشاه وقت بردند

پادشاه گفت چه میگویی گفت من پیغمبرم و بمن ایمان باید آورد پادشاه گفت معجزه تو چیست گفت
آنکه بر ضمایر اطلاع دارم گفت اکنون بگو که در دل من چه میگذرد گفت در خاطر تو میگذرد که این دروغ
میگویم پادشاه خندید و از سر ابنای او درگذشت آورده اند که یکی دعوی نبوت کرد او را پیش پادشاه
بردند پادشاه قفلی را محکم کرده بسته با کلید پیش او انداخت و گفت اگر تو این قفل را
بی کلید گشادی من بتو ایمان آورم گفت ای پادشاه من پیغمبرم قفل‌گر نیستم آورده اند که یکی
در زمان هارون الرشید ادعای نبوت کرد او را پیش هارون بردند هارون پرسید که چه میگویی
گفت من پیغمبرم و هر روز جبرئیل نازل شده خبر می‌آورد گفت معجزه چه داری گفت از نفس من
بوی مشک می‌آید خلیفه گفت او را به مطبخ خاص ببرید هر روز سه وقت از طعامهای لذیذ بدهید
دماغ این معیوب است پس چنین کرده بعد از ده روز خلیفه او را طلبیده گفت ای درویش
چه حالت گفت خوشترم الحمد لله گفت هیچ جبرئیل بر تو نازل میشود گفت بلی حالا هر روز
سه بار می‌آید و میگوید جای خوشی یافته زنهار الف زنهار که نجنبی و از اینجا بیرون روی خلیفه
از این سخن خندان شد و از سر اذیت او درگذشت آورده اند که یکی نزد خلیفه بغداد رفت که من
پیغمبرم

پیغمبرم خلیفه گفت معجزه تو چیست گفت هر چه خلیفه اراده کند گفت تخم خربزه را پیش من بکار
فی الفور سبز شود و خربزه ببندد و پخته گردد تا خورده شود گفت مرا چهار روز مهلت دهد خلیفه
گفت نه آنکه بی انصاف خدا را با وجود قدرت کامله چهار ماه مهلت میدهی تا خربزه میسازد
و مرا چهار روز مهلت نمیدهی خلیفه از این سخن خندید و از تقصیر او درگذشت آورده اند
که زنی از جهت افلاس دماغ معیوب شده بود نزد خلیفه رفت که من پیغمبرم خلیفه گفت
مگر این حدیث بتو نرسیده است که رسول خداوند فرموده لا نبی بعدی زن گفت بلی فرموده
بعد از من هیچ مرد پیغمبر نخواهد شد و نفرموده که زن نیز نخواهد شد خلیفه خندید و انعام لایق
او داد فصل سیم در لطایف دیوانگان آورده اند پادشاهی دیوانه را در گورستان
دید گفت چرا بمعموره نمی‌آیی گفت آنها که در معموره‌اند آخر اینجا می‌آیند پس در حقیقت معموره
اینجاست گفت ای دیوانه سخن عاقلانه میگویی گفت اگر من دیوانه بودمی با تو بجان و
دل میگردیدم چنانکه تو کرده‌ای این سخن بر او اثر کرد و از سر ملک برخاست آورده اند نصر
بن احمد سامانی بشکار میرفت و سگی در مرس داشت دیوانه را در گورستان دید وزیر را گفت

با این دیوانه مطایبه می کنیم پیش او رفتند و گفتند ای دیوانه این سگ بهتر است یا تو دیوانه گفت
سگ نافرمانی خدا نمیکند پس اگر من و تو نافرمانی خدا نکنیم از سگ بهتریم و اگر نافرمانی کنیم
هزار بار سگ بر ما شرف دارد آورده اند که محمود غزنوی چون دار الخلافهٔ غزنین بساخت
در آنجا دکاکین و خان بسیار وقف کرد روزی برسم تفرج آنجا آمده دو رکعت نماز شکر گذارد
دیوانهٔ در گوشه بزنجیر محبوس بود آواز کرد ای محمود این چه نماز بود گفت نماز شکر بجهت رفیع
این عمارت پس دیوانه گفت عجب کاریست که دیوانه توئی و مرا زنجیر کرده اند بجهت آنکه زر
از عاقلان میگیری و صرف دیوانگان میکنی   در لطایف دیوانگان نسبت
بمقربان و سلاطین و بزرگان   روزی وزیر خلیفه بهلول را بر سبیل مطایبه گفت
دل خوش دار که خلیفه ترا بر سر خرس و خوک حاکم ساخت بهلول گفت این زمان حاضر
خود باش و قدم از فرمان من بیرون منه که رعیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر از خجالت
منفعل شد   یکی از علمای بزرگ مصر حکایت کرد که مرا عزیز مصر برسم رسالت نزد
هرقل عظیم روم فرستاد چون بارگاه او درآمدم در پیش او دیوانه را دیدم که یک سر زنجیر زرین بپای

او نهاده

او نهاده و یک سر بر پایهٔ زنجیر بسته و از او حرکات شیرین و افعال موزون صادر می شد
من با او متوجه شدم و قیصر هرقل با من مشغول بود که زبان خود را بیرون آورد و حرکت داد
و اشارت بجانب هرقل کرد که گفت سبحان الله که را بسته و که را گشاده اند   در لطایف
دیوانگان متفرقه   از دیوانهٔ پرسیدند که پروردگار خود را میشناسی گفت چون نشناسم
کسی را که مرا همیشه گرسنه و تشنه و برهنه دارد و عقل مرا غارت کرده و اطفال شهر را بر من مسلط
ساخته و مرا در بلا انداخته   دیوانه را گفتند چرا نماز نمیکنی گفت مرا این بس نیست
که دایم پای بر و میزنم الحال سر را نیز بر و زنم   دیوانه را در بغداد دیدند که خرما را
با دانه اش میخورد گفتند چرا چنین میکنی گفت خرما فروش همچنین بر من وزن کرده است
بهلول بغدادی وقتی در بصره بود او را گفتند دیوانهای بصره را بشمار گفت
از شمار بیرون است اما اگر گویید که عاقلان را بشمار معدودی چند بیش نیستند
دیوانهٔ پوستین را وارونه پوشیده بود گفتند چرا موی را بالا کرده گفت سنت الهی عمل کردم
اگر موی در اندرون بودی همه حیوانات پوشیدندی   در حکایهٔ مجنونه از مجذوبات

عالم بطهارت و همیشه در گورستان اقامت کردی و هرگز بعمارت نیامدی از او سؤال کردند
که همه عمر در گورستان میباشی سبب چیست گفت بر دروازهٔ وصال نشسته ام و انتظار آن
میبرم که کی باشد که این در باز شود   دیوانهٔ را دیدند که میدوید گفتند که مِنْ اَیْنَ
اِلی اَیْنَ یعنی از کجا بکجا میگریزی گفت من الدنیا الی الآخرة گفتند ترا بغایت دور و دراز است
گفت لِمَنْ رَکَنَ اِلی دارِ الغُرُورِ وَ لَمْ یَتَهَیَّأْ لِیَوْمِ النُّشُورِ یعنی کسی را این راه دور است که ساکن
شده است در دار غرور و مهیا نشده است از برای روز نشور   دیوانهٔ بر مردم
فریاد میزد و بیطاقتی میکرد پرسیدند که چه حال داری گفت مرا کژدم گزیده است
و عظیم درد مندم کسی گفت من کژدم را افسونی میدانم که هیچکس نمیداند گفت از برای خدا
بگو گفت الصِّیاحُ اِلَی الصَّباحِ یعنی چارهٔ تو منحصر است بناله و فریاد کنی تا بامداد

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

فی شهر شعبان المعظم من شهور ۱۳۰۲

بدیع است اگر بهم رسد

از خراسانی وفا   از ازبک سخا   از شیرازی شجاعت   از عراقی قناعت   از مازندرانی
ادراک   از کاشی کرم   از استرآبادی دیانت   از شوشتری عبادت   از هندی حیا
از یزدی مردی   از عرب ادب   از هرمزی ناموس   از ساوجی ایمان   از اردوبادی
حیات   از نخجوانی رحم   از قمی راستی   و از دیار بکری دولتمند   از اصفهانی مستوری
از گیلانی مروت   از ماوراء النهری یقین   از اوغانی ناز   از گرجی نفاق   از چرکس اوفی
از لزگی انابت   از تبریزی فضیلت   از اردبیلی آشنایی   از کرمانی غیرت   از ترک
نسب   از قلماق رحم   از شیروانی خنده   از گنجه بصیرت   از کرد صلح   از خلخالی ادب
از سمنانی راستی   از سرابی بیداری   از مغانی طهارت   نادر است اگر بهم رسد
قزوینی هم آهنگ   استرآبادی سنی   اصفهانی همواری   قزلباش بی نخوت   شیروانی شیعه   رومی گران
یزدی بی عصمت   گیلانی شجاع   همدانی بجمعیت   عاشق صادق   هندی پابرجا   فرنگی کاذب
ملحد با انصاف   طباخ پاک   گربه سگ   از چوب تنور   و از کرد اولیا   از مرد نامرد

وازنام مردی قزلباش صالح وزیر لباده‌پوش عالم باعمل

تذکرة السلاطین

بسم الله الرحمن الرحیم

رشتهٔ اول
رشتهٔ دوم
رشتهٔ سیم
اسامی رشتهٔ اول

خلاصهٔ تذکرهٔ محمدشاهی تصنیف نواب بهمن میرزا در ذکر شعرا مشتمل بر سه رشته رشتهٔ اول
در ذکر متقدمین رشتهٔ دوم در افکار ابکار خاقان گیتی‌ستان و احوال بعضی شاهزادگان
رشتهٔ سیم در احوال معاصرین اسامی رشتهٔ اول اسدی انوری ابوالعلا ابوالفرج
اوحدی ابوالمعالی اطعمه ابن یمین آهی امیر محمد صالح امیر همایون آذری آصفی اشرف
آگاهی اسیری انور بهائی باباافضل بدیع الزمان میرزا بهرام میرزا میرزا بابر
جامی جلال الدین خواجه حافظ حالتی حزنی خیالی حسن خان حضری حیدری حیرتی
حضوری حیاتی حاجت خطائی خواجو خیام خواجه محمد خواجه وامی داعی
داوری درویش ذوقی رحیمی راغب رهائی زاهد رفیق زینت شیخ
سلطان الترک سلیمی سحابی سراج سلمان سبحان سعید شاه شجاع شریف شمس الدین
ثنائی شرقی صبور صباحی صهبا صافی ضیاء شاه طهماسب طالب طوفان

امیر صیدی امام فخر رازی آقا ید ادهم ابوالیاس امیرخسرو آذر امیری

عطار عنصری غضار میر عبدالحق علاءالدوله عشق عریان عاشق فردوسی فصیحی فنائی
فروغی فرائی قدیمی کمال الدین لطف الله مولوی رومی نفیسی معروف معلوم
میرزا محمد مجذوبی شیخ محمود میر محمد مومن معزی میر معصومی ملا محتشم میرزا محمد صادق
مشتاق مهدی بیک مهری مهستی شیخ نظامی ناصرخسرو ناصری نظیری نظام نوری
شیخ نجم الدین ندیم نیازی میرزا نصیر نورعلیشاه هلالی هاشمی هلاکو هاتف هائی
یمینی یحیی یعقوب یتیمی . اسامی رشتهٔ دوم خاقان دولت خسروی شوکت
عادل والله شاهپور دارا موبدی میرزا ملک قاسم میرزا طغرل حاجب
اسامی رشتهٔ سیم میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام اشرف اسدالله خان افغی آزاد اکبر اخگر
اسیر بیدار بنده باقی باقی میرزا انفی میرزا جبین حسرت حریف خداجنبغ
مداح خاوری خرم ذره راوی رضا سرشار سحاب ساغر شحنه شایق صبا
صفائی صبور طوطی طائر طبیب میرزا عیسی ملقب به میرزا بزرگ قائم‌مقام عندلیب
عالی عاجز فکرت فردی قاهر کوثر کوکب مائل مفتون مجمر مذنب منصور
نشاط

اسامی رشتهٔ دوم
اسامی رشتهٔ سیم

نشاط میرزا نصرالله میرزا نظرعلی نوا نقیب هما واله هستی اسدی اصلش از طوس شاعریست
بلندپایه و در سخن‌پروری ماهر و پرمایه از جملهٔ ملازمین حضور سلطان محمود به عصر مشهور است و گویند
شعر و شاعری فردوسی از آنجناب نمونه و ابیاتش در میان است این چند بیت از اوست
بخندید دل در سرای سپنج که انجام مرگ است و آغاز رنج روانش به اندر جهان هیچ نیست
تن مرده و جان نادان یکیست اگر من بمانم در این روزگار بماند ز من نام من یادگار
ز زخم سنان هست زخم زبان که این تن کند خسته و آن روان نباید که از خنده شد دلیر
نه خنده است دندان نمودن ز شیر انوری مشهور به اوحدالدین از خاک [illegible] آفتابیست [illegible]
و با هنر شاعری و شاکری در بدایت احوال پریشان حال بود روزی دید ابوالفتح [illegible]
سلطان سنجر بود با احتشام تمام میگذرد از روی تعجب خطاب نمود الله الله مرتبهٔ فضل
به چگونه حالی و من بدین طور پریشان حال و ادبار [illegible] بعد از این ترک شاعری داده
مرتبه‌ایست و در نظر اصحاب هنر سخنش مشغی [illegible] این قصیده غرا
مطلعش این است گفت گر دل و دست بحر و کان باشد [illegible]

انوری

انوری رو بآستان سلطان سنجر آورد قصیده در نظر سلطان رسانید و سلطان را بسیار خوش آمد
مورد نوازشات بسیارش ملازم درگاه گردید حکایت کنند در آن اوقات قران
هفت کوکب سیاره در برج میزان اتفاق افتاد چون حکیم انوری در نجوم در یاضت بسیار
کشیده بود و در آن علم ماهر بود حکم نمود در طوفان هوا که خواهد شد چنانکه اکثر بناهای محکم
و اشجار قوی و مستحکم را از ریشه بر کند مردم از این حکم مضطرب شده سرداب‌ها جهة محافظت
خود کنده در آنجا خزیدند از اتفاقات شبی که هاتف شب چراغی در سر مناره افروخته روشن
که چندان نسیم نوزید که چراغ را خاموش کند فاعتبروا یا اولی الابصار صبح سلطان
و ندما زبان به تشنیع او باز کردند حکیم معذرت آغاز کرد که آثار قرانات بتدریج معلوم میشود
از قضا در آن سال چندان باد نبود که خرمنهای مزارع را پاک کنند و فرید کاتب در این باب
گوید گفت انوری که از اثر بادهای سخت ویران شود عمارت و کاخ سکندری در دور حکم او
نوزید هیچ باد یا مرسل الریاح تو دانی و انوری پس انوری از خجالت به بلخ گریخت
و در آنجا هجوهای رکیکه گفت عاقبت اهل آن ولایت مجبور بر پرسش که هر انواع خواری نسبت باو
بهم

ابوالعلا

بهم آوردند و حکیم انوری در سنه ۵۴۷ در بلخ وفات یافت ابوالعلا گنجه فاضل دانشمند و کلامش ارجمند
دیوانی از او ملاحظه نشد این قطعهٔ دل پسند را در رنجیده که خاطر ارشد کو خاقانی گفته بود
خاقانیا اگر چه سخن نیک دانیا یک نکته گویمت بشنو رایگانیا هجو کسی مکن که از او بس بود ترا شاید شاه
در او پدر شود و تو زدانیا ابوالفرج از اهل سیستان و استاد عنصری بود و از اوست

ابوالفرج

هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است کس را نداده اند برات مسلمی اوحدی مراغه مردی کامل

اوحدی

و فاضل و عارف و اکثر عمر خود را در اصفهان گذرانیده و همانجا در سنه ۶۹۷ وفات یافته این
ابیات از اوست بو جهل را مخاصمت حیدر از چه خواست وان اتفاق جان ز صدیق
غار چیست منزل یکی و راه یکی و روش یکی چندین هزار تفرقه اندر کنار چیست این روز روشن
شب تاریک را چه حال این خاک ساکن و فلک بیقرار چیست دست زمانه بر سر مردم کند
این خاک را که مردمش امروز برسرانند روزی امیر تخت نشین را خبر کنند کز تخت بر گرفته بنا برت
جیرند گر گرگ اجل یکایک از این گله میبرد وین گله را نگر که چه آسوده میچرند عابدی شب را
در فکری دید دنیا چو دختر بکری که او از وی سوال کرد که دختر بکر چونی با اینهمه شوهر گفت دنیا جواب

ابواسمعیل

کو به راهست هر که مرد بود نخواهست ابو اسمعیل اسمش عبدالله از اهل خرقان است و این رباعی
از او در میان من بنده عاصیم رضای تو کجاست تاریک دلم نور صفای تو کجاست ما را تو بهشت
اگر بطاعت بخشی این بیع بود لطف و عطای تو کجاست اهلی شیرازی سرآمد فضلا و سرور فصحا

اهلی

صاحب دیوان است این ابیات از اوست کرمی از درد تو مردم بر دلت در دل بماند
جان من گر خاک شد بر خاطرت گردی مباد صد بار اگر از جور تو ام عزم ره افتد از در چو در آیی
همه بیرون رود از دل چو یار رخت سفر بست من چه کار کنم وداع عمر کنم یا وداع یار کنم اسمش
علیشاه بیک از طایفه شاملو است مدتی در هند بوده صحبت حکیم همام بود طبع خوب داشته و شعری
محمود ایاری گفته این رباعی از اوست من مست محبتم شرابم مدهید در آتشم افکنید و آبم مدهید
ابن یمین اسمش امیر محمود متصف باوصاف حمیده این قطعه از اوست دو قرص نان

ابن یمین

گر از گندم است و یا از جو دو تای جامه گر از کهنه است و یا از نو چهار گوشه دیوار خود بخاطر جمع
که کس نگوید از این جای خیز و آنجا رو هزار بار نکوتر بنزد ابن یمین ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو آهی

آهی

از امرای ابن جغتای و عاشق با سروپا بود این رباعی از اوست کر سرو چو قامت تو نازش گو
در غنچه

امیر محمد صالح

در غنچه چو لعل تست گفتارش گو امیر محمد صالح از نجبای جغتای و از جای که کلمات کمالیه از اوست
روز وصلت و بکش تیغ و بکش زار مرا شب هجر مکن باز گرفتار مرا امیر همایون اسفراینی

امیر همایون

عاشق بیباک بوده از اوست تا بود در چمن سروی چو من صد بار در پایش سری بنهادم و نگریستم بر پای سر
آذری حمزه بن عبدالملک طوسی از اعزه آنجا بود ترک دنیا گفته قدم از عالم عرفان زده

آذری

و در سنه ۹۷۱ بدرود عالم فانی نموده از اوست شدیم پیر بعصیان و چشم آن داریم که جرم ما
بجوانان پارسا بخشند آصفی از اهل هرات طبع سلیمی دارد از اوست بر بخت دگری

آصفی

محنت ز دور گذشت رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت رسید آنکه سیه گوید چشم یار مرا

اشرف

چو چشم یار سیه کرد روز گار مرا اشرف از اهل مازندران و این بیت از او در میان است
بسیر کعبه و دیر م کسی اینجا و گاه آنجا چو مطلب جستجوی اوست خدا اینجا و خدا آنجا آقا حسین

آقا حسین

خوانساری از فضلای اصفهان و در عهد شاه سلیمان صفوی سرآمد علمای زمان و این رباعی از اوست
ای باد صبا طرب فزا میآیی از طرف کدامین کف و پا میآیی از کوی که برخواسته‌ای راست بگو
ای گریه چشم آشنا میآیی امیدی طهرانی در زمان شاه اسمعیل صفوی بوده و مدح گاه بقصیده گوید

امیدی

ورشته چند چیز ارث تا نامه او مرقوم شده   بیا ساقی آن تلخ شیرین گوار   که شیرین کند تلخ
روزگار   بمن ده که تلخ است کام من   ز ناکامی تلخ کام من   بیا ساقی آن جام گیتی نما
که از جم رسیده است ارث با   بمن ده که دوران گیتی مدام   زند تیغ بر سر دو هیچ جام   بیا ساقی
آن آفت عقل و هوش   بیا ساقی آن لعبت لعل پوش   بمن ده که مدهوشیم آرزوست
به بیگران هم آغوشیم آرزوست   بیا ساقی آخر بیا ساقی   دمی با غمی بهتر از عالمی   بیا تا قدح های

امیر صیدی

پر می کشیم   لبالب کنیم و بپا پا کشیم   امیر صیدی از سادات طهران و در عهد شاه سلیمان بوده از اوست

امام فخر رازی

در این فصل کیمی بر چه داری بمی ده   مباد او دیگر بهاری نباید   امام فخر رازی اسمش محمد تفرشی از جمله
مشاهیر علمای تبریز بوده این قطعه از اوست   اگر با تو سازد دشمن ای دوست   تو چاره با دشمن
به نرمی کن مخراش و مخروش   توکل کن با لطف با نیازی   و گر نه چند روزی صبر فرمای

آفتاب

نه او ماند نه تو نه فخر رازی   آفتاب از اهل ساوه بوده است از اوست   به پیش شمع اگر پروانه سوزد

ادهم

نیست دشوارش   چه باک از سوختن او را که بر بالین بود یارش   ادهم کاشی اکثر اوقات
در تبریز میبوده بغیر از این بیت چیزی از او ملاحظه نشده   دی گذشت از برم چشم سیاه مجنی اونگاه
عجب

ابو الیاس

عجب که من آن ماه عجبی میشد آنکه نه بنان لشکر الهام از پیش پادشاهی عجبی بود سیاه عجبی   ابوالیاس اسمش
فضل بن عباس فاضل و شاعر بوده بار هم که معاصر بوده از اوست   گر چه عمر پیش ما برداشت

امیر خسرو

بار غمی بجای او بنهاد   امیر خسرو دهلوی عارف و حقیقت شناس گویند خیامت امیر خسرو از مثنوی
و خمسه و قصاید و غزلیات زیاده از چهار هزار بیت است و در سنه ۷۲۵ بعالم باقی خرامید از اوست
ماجرای دوش پرسیدی که چون بگذشت حال   ای سرت گردم چه پرسی بد شواری گذشت
هان هان ای عقل از غمخوار که ما گذرد   کامد اینجا بهتر از دیوانگی اسباب نیست   گر جهان یار نبود
با خیالش هم خوشیم   کلبه درویش را شمع از مهتاب نیست   گفته بودی خسرو را در خواب خواهمت دید
وین سخن بیگانه را گو آشنا را خواب نیست   پشیمان ز گفتار دیدم بسی   پشیمان نگشت از خموشی کسی

آذر

آذر اسمش حاجی لطفعلی بیک از اعیان طایفه بیکدلی شاملو است و مرد معزز و محترم دانشمند
و شاعر و استاد و تذکره آتشکده اسمش گواه است و در سنه ۱۱۹۵ وفات یافت و در خاک پاک قم
مدفون است از اوست   وقت پروانه ای صیاد چون سوی تو نیست   آنقدر نالم که سوی آشیان

اسیری

آرم ترا   اسیری اسمش حسینخان و اصلش از اصفهان پدرش صاحب جمع زرگرخانه نادرشاه

افشار بوده است و خود بعد از ترک خدمت ملوک که بلباس فقر ملتبس گردید شاعر خوبیست
از اوست   بیاد بس شکوه بارها   که مارفته باشیم از یارها   چو پایه گزین تخت زر خواهی
بزر زرنشین به بر خواهی   که جام بهر روز به پرویز داشت   کش از نعل گون لبالبریز داشت
پس از وی بدست گدایی فتاد   شنیدم که بر دار او شیرویه داد   که چون کس نگیرد در این چرخ
کام   چه کشکول چوبین چه پیروزه جام   چه خوش گفت استاد بزرجمهر   که تا نیخرامد بکام سپهر

انور

مبادا کسی کینه ورزد دولت   ملرزان دلی تا نلرزد دولت   انور اسمش ابراهیمخان
ابن کریمخان زند اولاد علیمرادخان زند از حلیه بصر عاری که با وجود آن حال طبعش عالی کمال بوده
در آخر بزیارت عتبات رفته بعد از مراجعت در قصبه نهاوند سنه ۱۲۱۵ وداع جهان فانی
کرد از اوست   ای راحت جان که جان و دل منزل تست   ای آفت دل که مرغ دل

بهائی

بسمل تست   با اینهمه بیداد تو جان زنده هنوز   جان دارم و سخت تر از دل تست   بهائی اسمش شیخ
بهاء الدین محمد اصلش از جبل عامل از توابع شام است   در عهد شاه عباس صفوی بسیار معزز و محترم

بابا افضل

بابا افضل کاشی افضل عرفا و اکمل علما چنانچه خواجه نصیر طوسی علیه الرحمه در مدح او گفته
گروه

کر عرض ده سپهر اعلی   فضل فضلی و فضل افضل   از هر ملکی بجای تسبیح   آوازه که افضل افضل
و از کلام افضل است   باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ   گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ   این درگه ما
درگه نومیدی نیست   صد بار اگر توبه شکستی باز آ   بد اصل را او چو خواجه گردد نه نکو است   مثل
شوند از دشمن صحبت   گر دایره کوزه ز گوهر سازند   از کوزه همان برون تراود که در اوست
برخیزم عاشقان بشب راز کنند   گرد در و بام دوست پرواز کنند   هر جا که دری بود بشب
در بندند   الا در دوست را که شب باز کنند   احمد که شه سریر لولاک آمد   جانیست که آتش

بدیع الزمان میرزا

تن پاک آمد   یک حرف ز مجموعه فضلی و هنرش   لولاک لما خلقت الافلاک آمد   بدیع الزمان میرزا
خلف سلطان حسین میرزای بایقرا است در وفات پدرش مرثیه گفته این مطلع از اوست

بهرام میرزا

در بندی ای صبا بهم زن کلهای رعنا را   شکستن از میان شاخ گل فرزند مارا   بهرام میرزا
فرزند ارجمند شاه اسمعیل صفوی طبع مرغوب و خط خوب داشته از اوست   بهرام در این
سراچه پر شر و شور   تا کی بحیات خویش باشی مغرور   که هست در این بادیه صیاد اجل   در هر قدمی هزار

میرزا باقر

بهرام بگور   میرزا باقر اصفهانی از جمله سادات عظام بوده صاحب دیوان است از اوست

هیچ میدانی چها ای سرو قامت میکنی میکشی و زنده میسازی قیامت میکنی بنیم غمزه تو انی که قتل

جامی

عام کنی بغمزه بابت اگر غمزه را تمام کنی جامی اسمش نور الدین عبد الرحمن اصلش از جام و

در علوم صوری و معنوی کامل اشعار و مصنفاتش بسیار و در سنه ۸۹۸ رحلت نموده از اوست

رحمی بده خدایا آن سنگدل جوانرا یا طاقتی و صبری این پیر ناتوانرا ریزم ز مژه کوکب

جمال الدین

بی ماه رخت شبها تاریک شب وارم با اینهمه کوکبها جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی

معاصر حکیم خاقانی بوده بفضل و کمال آراسته از اوست اگر شلوار بند یار زر چوبه بوده

خواجه حافظ

نوبسته بعضی زاوی آنجلب تو قلب ارزا جهان از کجا وزنه بعوی خواجه حافظ شیرازی

نامش محمد ملقب بشمس الدین عارف بی ریب و عیب و مشهور بلسان الغیب کلام او را

حالتی است که در کلام دیگران نیست بلی نه گرفتار بود هر که فغانی دارد ناله مرغ گرفتار

نشانی دارد همیشه عزلت نشین و گوشه نشین و ملتبس بلباس اهل فقر و مشهورات امیر

تیمور گورکان چون بشیراز آمد او را احضار و توبیخ بسیار کرد که اکثر مملکت را بشمشیر آبادان

آبادان مسخر نموده ام و تو سمرقند و بخارا را که مسکن مالوف من است بخال هندوی بخشیده خواجه جواب

باز نمود

باز نمود و این لطیفه را آغاز که از این غلط بخشیهاست که بدین صورتم امیر تیمور را بسیار خوش آمده

او را مورد التفات و نوازش نمود حکایت کنند چون وفات یافت جمعی از زهاد که منکر

اعتقاد او در دست نیست نباید در جنازه او حاضر شد و بر او نماز نباید کرد یکی از آنجماعت ذکر

در سر داشت و فی الجمله از احوالات او خبردار بود گفت از دیوان او تفال کنیم چون

بنیت درست تفال نمودند این شعر آمد قدم دریغ مدار از جنازه حافظ که گرچه

غرق گناه است میرود بهشت وفات او در شهور سنه ۷۹۳ بود و در مصلی شیراز

حالتی

مدفونست حالتی اسمش قاسم بیک از طایفه ترکمان [illegible] طهران بسر میبرده از اوست

چون ننالم که در این سینه هوا داری هست راحتی نیست در آنخانه که بیماری هست

حزنی

حزنی اصفهانی طبع خوبی داشت از اوست گرچه میدانم بجز رنجش ندارد حاصلی

صابر

گرچه بارها میگویم با او درد دلی صابر اسمش میرزا سلیمان از شعرای اصفهانست

از اوست بخانه اش روم و این بود بهانه خویش درست بوم و گردم بکان خانه

حسنخان

خویش حسنخان از اکابر طایفه شاملوست در خدمت شاه عباس ثانی مقرب بوده

و گاهی شعر میگفته از اوست انده که با تو بگفتم غم می ترسیدم که می آزرده شوی ورنه

حقیری

سخن بسیار است حقیری تبریزی از شعرای آذربایجانست و از اوست وصل او بخلعت

حیدری

آن لب میگون گذشت من ز خود رفتم نه انسم که صحبت چون گذشت حیدری تبریزی

طبع خوشی داشته از اوست مشکل دارم شبها خواهم کنم پیش تو عرض زانکه زین مشکل مرا

صد خار حسرت در دلست بیم و زر افغام کردی لیک از خاری مرا هم کرمن مشکل بیم آنکه

حیرتی

مشکل است حیرتی قزوینی صنعت تراجم داشته از اوست عید آمد و افزود غم بر غم دیگر

حضوری

ماتم زده را عید بود ماتم دیگر میر حضوری قمی از جمله سادات عظام و در خدمت شاه عباس

کمال احترام داشته از اوست شرح سوز دلم بگو باری تو که بر اهن تن باری

حیاتی

حیاتی کاشی کیش بقایی بود از اوست چشمه حیوان کجا لعل لب جانان کجا هر دو جان

حاجت

بخشند اما این کجا و آن کجا حاجت اسمش حاجی بابا کار در شیراز عطار و شاعر خوب بوده

خطائی

از اوست مرا هجر آنقدر آزار کرده است که از وصلی تو ام بیزار کرده است خطائی

اسم شریفش شاه اسمعیل صفوی نوشته اند در جناب قطب العارفین شیخ صفی الدین علیه الرحمه جد ششمش این

بیت

بیت و در بیت سالکی تاج شاهی بر سر نهاده اکثر ولایات ایرانرا بضرب شمشیر متصرف آورده دیوانی

فرد از اوست یا ستون ناله زارم چو شنید از جا شد گرد فرهاد و گریه ای

خواجوی کرمانی

خواجوی کرمانی از بزرگ زادگان کرمان بوده صاحب فضل و دیوان است همیشه سیاحت

کردی و در جایی نماندی تا آنکه دست ارادت بشیخ علاء الدوله سمنانی داده و در شهور سنه ۷۴۲

وفات یافت از اوست پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست بلکه آنست سلیمان

که ز ملک آزاد است آنکه گویند که بر آب نهاد است جهان مشنو ای خواجه که چون درنگری بر باد است

خیمه انس مزن بر در این کهنه رباط که اساسش همه بیموقع و بی بنیاد است هر زمان بر در این پیرزن

عشوه گر دهر مبند نو عروسی است که در عقد بسی داماد است هر زمان مهر فلک بر دگری میافتد

چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است خاک بغداد بخون شهدا میگرید ورنه این شط روان

چیست که در بغداد است آنکه شداد در ایوان زر افکند ز خشت خشت ایوان شد و اکنون

زر شداد است گر بر از لاله سیراب بود دامن کوه نیست آن لاله که خون جگر فرهاد است

خیام

حاصل نیست بجز غم ز جهان خواجو را خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است خیام نیشابوری

اسمش عمرو در پیش سلطان سنجر بسیار محترم بوده گویند با نظام الملک و حسن صباح طفل یک دبستان
بوده و رباعیات خوب دارد و از اوست چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ پیمانه
چو پر شود چه شیرین و چه تلخ خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی از سلخ بغره آید از غره بسلخ
ایضاً از حادثهٔ زمانه زاینده مپرس وز هر چه رسد چو نیست پاینده مپرس این یکدم نقد را
بعشرت گذران از رفته میندیش و ز آینده مپرس از من بر مصطفی رسانید سلام وانگاه
بگوئید باعزاز تمام کای سید هاشمی چرا دوغ ترش در شرع حلالست و می ناب حرام نا رب باتفاق
براهم بزنیم پای بر بساط بر سر غم بزنیم خیزیم و دمی زنیم و پیش از دم صبح کین صبح بسی دمد که ما دم
نزنیم برخیز و مخور غم جهان گذران بنشین و جهان بشادمانی گذران در طبع جهان اگر
وفائی بودی نوبت بتو خود نیامدی از دگران ناکرده گناه در جهان کیست بگو آنکس که گنه
نکرد چون زیست بگو من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو
آندم که چو بید گشتم از قدرت تو پرورده شدم بناز در نعمت تو صد سال بامتحان گنه خواهم کرد
تا جرم من است بیش یا رحمت تو خواجه محمد کاشی از نجبای آنجا بود و این رباعی از او یادگار است
گفتم

خواجه محمد کاشی

گفتم که دلم هست به پیش تو گرو دل باز ده آغاز مکن قصهٔ نو افشاند هزار دل ز هر حلقهٔ زلف
گفتا دل خود بجوی و بردار و برو خواجه از اهل هندوستان و از اوست عمریست که ما ز
سودای فلان دارم یک شهر خبر دارد و من از که نهان دارم وامی یزدی اسمش قاسم بیگ
سرزاشی بوده این قطعه از اوست شنیدم که دوشینه در بزم غیر می ناب از جام زر خورده
ندانم در آن بزم پر شور و شر دو پیمانه یا بیشتر خورده بهر حال در شهر آوازه ایست که جز
باده چیز دگر خورده داوری کاشی اسمش ابراهیم سلطان گویند قصیده در مدح بزرگی گفته بود
ممدوح از راه خست صله نیاورده بود و شعر تو معنی نداشت پس داوری این قطعه را در آن باب
گفته در خراسان مدح گفتم نه از روی طمع او غلط فهمید و گفتا مدح ما معنی نداشت گفتمش
بسیار نیکو گفت این انصاف بود بنده هم دشنام مدح شما معنی نداشت داعی اسمش
عبد الواسع از اهل همدان و فاضل نکته دان و شاعر شیرین زبان بوده از اوست
دگران نگرانند و من از دگران نتوانم نگرم بر تو نبینم دگران ای غم پیران و جوانان بنما کسلند
پیران از پسران و پسران از پیران درویش نامش مجید از اهل طالقان ظریف صاحب طبع

خواجه
وامی
داوری
داعی
درویش

و شیرین بیان و در اوایل حال بکسوت فقر متلبس و در عنفوان شباب باصفهان آمده شوقمند
تحصیل کمالات گردید و در فن خط طرز تازهٔ عظیم کرده بحدی که در شیرین شیوهٔ خط شکسته رونق
بازار شفیعا را شکسته و صاحب شیرازی رباعی در وصف خط او گفته ای کشته مشق تو بصد نرمی
زنخست مفتاح خزاین هنر خامه تست تا کهنه خدا لوح و قلم را ایجاد ننوشته کسی شکسته را
چون تو درست و در سال ۱۱۸۵ در اصفهان وفات یافت از اوست جز دام تو
جای دیگرم نیست حاجت بشکستن پرم نیست ذوقی اصفهانی مردی بود از اهل حالت و
در زمرهٔ اهل کمال بسر برده از اوست هر که در چشم مست ترا یاد میکنم جا می بخویش میشکنم و فریاد
میکنم رحیمی اسمش عبد الرحیمخان از اجلهٔ بزرگان ترکمان بوده از اوست بجرم عشق تو ام
میکشند و غوغائیست تو نیز بر لب بام آکه خوش تماشائیست راغب اردوبادی عاشق
لا ابالی گویند در حالت نزع مشاهدهٔ جمال معشوقش نموده و بی اختیار این دو بیت را گفته
و بسرای جاودانی شتافته ای دل قرار گیر نه وقت طپیدن است ای دیده خون ببار
که هنگام دیدن است مرد در قدح کنید حریفان که بی حبیب رسم عزا بماند گریبان دریدنست
رائی

ذوقی
رحیمی
راغب

رائی از اهل خراسان و از اوست بار را اسباب با التفات یار نیست عشق آری هست
اما یار حیف آن یار نیست راهب نام نامیش سید محمد جعفر طباطبائی بکثرت کمالات
موصوف و بحسن اخلاق معروف از اوست دل بستم با آن عهدی که بستی در آخر
هر دو را با هم شکستی رفیق اسمش ملا حسین اصلش از دار السلطنه اصفهان بسیار خوش کلام
در ۱۲۱۳ وفات یافت از اوست رنگاه رنگاه که یادم کنی تو خوشنودم جوابم از تو فزا بوده کار
بسیار است سی روز لب از می نتوان بست چه بعید شوال چه یعنی و بودی رمضان هست
پریشان خاطرم کردند روزی که آن زلف پریشان آفریدند که بمن رحم دگر خواهی کرد وقت
رحم است اگر خواهی کرد روز کاریست که بیمارم و گه آخر این ناله اثر خواهی کرد دل آنکس
بسوی تو مایل نباشد نباشد کسی را اگر دل نباشد بود عالمی عالم عشق کانجا بود عاقل آنکس که عاقل نباشد
زینت اسمش سید حسین از اهل اصفهان بوده از اوست گر ره ده هر زخم است دگر خانه شاد باش
بیرون منبر نه تو او از دیار حسرت شیخ سعدی شیرازی مستغنی از تعریف مطولات است مدتی که صد
و ده سال عمر یافت سی سال بتحصیل علوم و سی سال بسیاحت و سی سال بعبادت پرداخت چون

رهائی
راهب
رفیق
زینت
شیخ سعدی

شهرت او در عهد اتابک سعد بود بدان جهت متخلص بسعدی شد آورده‌اند عابدی در خواب دید
که جوش و خروش در میان اهل سموات افتاده و میگفتند که این یک بیت سعدی با تسبیح
و تهلیل جمیع ملائکهٔ آسمان برابر است عابد بیدار شده بدر زاویهٔ شیخ رفت دید که شیخ را
ذوق و حالی روی داده و بدین بیت مترنم است برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقش دفتریست معرفت کردگار عابد مژده و حکایت رؤیای خود را بشیخ عرض نمود
و شیخ بسیار ظریف بود گویند در ایام سیاحت وارد حمام تبریز گردید دید که خواجه همام
با پسرش که در حسن و جمال معروف بود در حمام نشسته‌اند شیخ طاس آبی بر سر خواجه همام ریخت
خواجه پرسید از اهل کجایی جواب داد که از خاک پاک شیراز خواجه گفت سبحان الله که شیرازی
در این ولایت از سگ بیشتر است شیخ تبسمی کرده گفت بخلاف این شهر که تبریزی در اینجا
از سگ کمتر است دوباره خواجه گفت عجب است که سر شیرازیان چون پشت طاس مو ندارد
شیخ فرمود عجب‌تر آنکه کون تبریزیان چون دهان طاس فراخ افتاده خواجه منفعل گشته بعد از آن
پرسید که از اشعار همام در شیراز هیچ میخوانند شیخ گفت بلی پرسید از آنها یاد داری گفت آری
و چون

و چون خواجه در میانهٔ شیخ و پسر حایل بود شیخ بدیهه این فرد را خواند در میان من و معشوق
حجابست همام وقت آنست که این حجاب از میان برخیزد خواجه گفت که تو شیخ سعدی باشی گفت بلی خواجه
دست شیخ را بوسه داده بخانهٔ خود برد و لوازم ضیافت را بعمل آورد و وفات شیخ در ۶۹۱ سنه
بوده است و در شیراز مدفونست سلطان التتر خوارزمشاهی از غلامزادگان سلطان سنجر بوده
گویند بنای سرکشی با سلطان گذاشته و بعد از مامور شدن لشکر بر سر او در حال هزیمت این قطعه را
گفته و بسلطان فرستاده مرا با ملک طاقت جنگ نیست ولیکن بصلحش هم آهنگ نیست اگر پای بست
بگران شاه کمیت مرا تیز پا لنگ نیست ملک پادشاه است و شاه جهان گریز از چنین پادشه ننگ
نیست بخوارزم آید بتقبیل و روم خدای جهان را جهان تنگ نیست سلیمی [illegible]
صاحب اخلاق حمیده از اوست اگر باخواران آن چمن که هستند فرزین و رخ
که در دین و دنیا مرا انجکار برآری بفضل خدای کردگار یکی حاجتم را نه بکس برآکنده
از تو باشی و بس دوم روزیم را ز جایی رسان که منت نباید کشید از کسان سیم چون
برکنم اشارت شود بالا نمانم اشارت شود چهارم چنانم سپاری بخاک که باشم از آلایش

خاک پاک بپیچم چو تن بگسلاند کفن تنم را رسانی بآن پنج تن سنجانی استرابادی از جملهٔ
ارباب کمال و اهل حال بوده از اوست عشق حقیقت است مجازی مگیر این دم شیر است بیازی مگیر
سراج از اهل اصفهان و سرآمد حکاکان بوده از اوست از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد
از گریه بهر سو که نشستیم چمن شد سلمان ساوه ملقب بجمال الدین از اکابر شعرای آن سرزمین
بوده چنانچه شیخ علاء الدوله سمنانی فرموده که هجو انار سمنان و شعر سلمان نیست و در مدح
سلطان اویس بسیار معزز و محترم بود و در ۷۶۹ سنه وفات یافت از دیوان اوست
جوانی و پیری بهار است و دی بهار آن دی که باشد بهارش ز پی کجا آن گلان نوخاسته
کجا آن عروسان نوخاسته کجا آن رخ نازپروردشان بیا این زمان بین رخ زردشان
اجل برگرفتن خاکشان بیخته چو گل نازک اندامشان ریخته بر آن گلرخان نوحه گر شد سحاب
برایشان همی ریزد از دیده آب سبحانی خراسانی است رکن الدوله کلامش دلنشین افتاده از اوست
با دشمن و دوست خوی نیکو نیکوست بدگو نکند آنکه نکوییش عادت و خوست با دوست
چو بدگوی شود دشمن تو با دشمن اگر نیک کنی گردد دوست سعید یزدی ساکن اصفهان و امیر چند فرد
از او

از او در میان است عشقت نه سرسری است که از سر بدر شود مهرت نه عارضی است که جای دگر
شود عشق تو در درون و مهر تو در دلم با شیر اندر آمد و با جان بدر شود هزار مرتبه رفتم
بغیر چشم تو اینجا کسی براه نبود شاه شجاع از آل مظفر است گویند در امر سلطنت با برادرش محمود
خصومت مینمود و محمود در آن بین فوت شد این رباعی را بوصف حال گفته محمود برادرم
شه شیرکمین میکرد خصومت از پی تاج و نگین کردیم دو بخش تا بیاساید ملک او زیر زمین گرفت
من روی زمین شریف تبریزی از جملهٔ شعرای مشهور مذکور است و از اوست مجمر
دامن آن طفل اگر یم بگراید بعصمت او بخشد من آلوده دامن را شمس الدین طبسی قاضی
الخند بود و بر امثال و اقران محسود از اوست با هر آن کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی
ترا پلید کند آفتاب بدین بلندی را ذرهٔ ابر ناپدید کند شفائی اصفهانی ندیم شاه
عباس ثانی بوده از اوست دیدی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را
سحر کند شرفی از اهل یزد از اوست خواهم بهر فراغت بجهان ماوای خوش
از گوشهٔ میخانه ندیدم جایی صبوری تبریزی کسبش جواهرفروشی بوده از اوست هر

صباحی

سخت بود بو حکمانرا سخت است جدایی هم آهو ختکانرا صباحی اسمش حاجی سلیمان و مولدش
در قریهٔ بیدگل کاشان در صفات و کمال ممتاز اقران بود و مراثی دارد که بجهت سید الشهدا
علیه السلام گفته و در سال ۱۲۰۷ وفات یافت ازاوست افسانه هر کس خواند نشنید کس

صهبا

یارب براهل بیت چه آمد زدیدنش صهبا داماد و زن ستمی آقا تقی معروف بانکین ازاوست

صافی

آنچه من گفتمش امید در گوشش باد و آنچه از غیر شنیده است فراموشش باد صافی نامش
میرزا جعفر از جملهٔ سادات اصفهان و در زمرهٔ شعرای فصاحت بیان ازاوست
گر جان طلبند در رضای تو دهم ور سر خواهند در هوای تو دهم چیزی که نمیدهم بغیر تو دل است

ضیائی

آن نیز اگر بود رضای تو دهم ضیاء اصفهانی اسمش میرزا نوراله طبع خوش داشته
در عهد شاه عباس از کتاب دفتر بود ازاوست ای بت هرزه گرد و هرجایی ور
برآورده سر بهوایی هرزه گفتی و یاوه پایی میکشد عاقبت برسوایی بسکه گفتم زبان
فرسود چکنم پند من ندارد سود گرچه دریا کی تو نیست شکی یمن نمیدانم از هزار یکی شاکی

شاه طهماسب

بالیج در عکا مورد تهمت اگر یکی شاه طهماسب صفوی تفصیل احوال او در تواریخ مسطور است
وازاوست

وازاوست زنجیری بجز جیران نه بینی بان بهتر جزیری ز نه بینی اصفهان جنت است
پر نعمت اصفهانه در او نبی باید یکسان کاش به از کار برقم باد جور و ستم ازگلزارست

طالب

طالب اصلش از لاهیجان وازاوست حسن دنیا عاشق دیوانه کجا افتد بسند

طوفان

گرگ یوسف دیده کی گرد و کنار کو سفند طوفان اسمش میرزا طیب از هزار جریب
مازندران شاعر غیور نکته دان و اهل روزگار از شر زبانش ترسان بود آخر الامر از هجو گویی
توبه کرد ساکن نجف اشرف شد و در همانجا وفات یافت و این ماده تاریخ را آذر در وفات
او گفته طوفان در دریای نجف شد وازاوست یوسف بکجاست یار من نیست یعقوب سپاری
من نیست گفتن بکن اختیار دارم در دام باختیار من نیست گویم در مشکل است مرده بازنده کی

شیخ عطار

باور نمیکند زمن این مشکل دگر شیخ عطار نامش محمد از اهل نیشابور از اجلهٔ عرفا گویند از اول
حال آنجناب مشغول عطاری بوده روزی درویش صاحبدلی بر در دکان او آمده سوال کرد هیچ نشنید
شد بعد از ساعتی اعادهٔ سوال نمود باز فیض یاب گردید همچنین چند دفعه هرچه خواست که سخت
عاقبت شیخ گفت تا کی ابرام خواهی نمود درویش گفت نمیدانم تو با این علاقه چگونه از دنیا

خواهی رفت شیخ گفت همچنانکه شما میروید درویش کشکول خود را زیر سر گذاشته گفت چنین
میرویم در همانحال بجوار رحمت الهی شتافت شیخ از مشاهدهٔ این حال دیگرگون گشت پس ترک دنیا
کرده و آخر الامر در فتنهٔ چنگیزی در نیشابور بدست مغولی گرفتار شد مغول دیگر میخواست او را
بهزار دینار بخرد شیخ گفت مرا مفروش که قیمت من زیاده از این است بعد از آن مغول دیگر او را
بتوبرهٔ کاهی خریدار شد شیخ گفت بده بیش از این نمی ارزم آن مغول در غضب شده گردن شیخ را زد
و شیخ سر خود را بدست گرفته قریب به نیم فرسنگ راه تا بجایی که مدفون است رسید و روح پرفتوح
او بباغ جنان دوید قاتل پشیمان گشته مادام الحیات معتکف مرقد شیخ گردید مجلد مرتبهٔ شیخ
زیاده بر اینهاست چنانچه مولوی رومی فرموده هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم
یک کوچه ایم و اشعار آنجناب گویند قریب بصد هزار بیت است ترک دنیا گیر تا سلطان شوی
ورنه گر چرخی تو سرگردان شوی ای دریغا هیچکس را نیست تاب دیدها کور و جهان پر آفتاب
گر بود در ماتمی صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر ترسا بچه ناگه قصد دل و جانم کرد
سودای سر زلفش رسوای جهانم کرد تو قم بتواز حد و بیان افزونست در نهر چه قلم شرح

دهم

دهم برونست از حال دل خویش خبر من نیم در حضرت تست دل ندانم چونست

عنصری

عنصری اسمش احمد از اهل بلخ و ملک الشعرای سلطان محمود بوده دیوانی دارد و این رباعی را
در خصوص ایاز سلطان محمود از بدیهه گفته شاها ادبی کن فلک بدخو را کافته رسانده

عصار

رخ نیکو را گر گوی غلط کرد بچوگانش زن ور اسب خطا کرد ببخش او را عصار
تبریزی نامش مولانا محمد از شاهیر فضلا بوده و در عذر نپوشیدن خلعت شیخ الاسلام گفته جانشا
بخشید شیخ اسلام اعظم بنده را وه چه نیکو جامه سال فراوان یافته رشته‌ها از برای آتش
دیده و حال مرگش در کارگاه از ابریشم بافته واگه از مضمون پشم ناقهٔ پیغمبرش فاطمه گشته
رفوگر هرکجا بشکافته من چه حد دارم که پوشم جامه را کاندر او آفتاب طلعت چندین

میر عبدالحق

پیمبر تافته میر عبدالحق استرابادی ازاوست همگشت در شهر شهر زنجان

علاء الدوله

قاضی شود صدر رضی نشنید رشوه خوری بار و بسته قضا را اگر قاضی نبود قاضی نشید علاء الدوله
سمنانی از اکابر عرفا بوده ازاوست صد خانه اگر بطاعت آباد کنی بزان نبود که خاطری

عشقی کاشی

شاد کنی گر بنده کنی زلطف آزادی را بهتر که هزار بنده آزاد کنی عشقی کاشی شاعر ماهر بوده ازاوست

عریان

شادم که دانسم مهک کوی تو نیکشد / از شادی دگر ببوی تو نیکشد — عریان نامش بابا طاهر

عارف و سالک بیبدل چنانچه آذر نوشته است دیوانه ایست از همدان و فرزانه ایست.

همدانی از اوست / تو که ناخوانده علم سموات / تو که نابرده ره در خرابات / تو که

سود و زیان خود ندانی / بیاران کی رسی هیهات هیهات / نسیمی کز بن آن کاکل آیو / مرا خوشتر

ز بوی سنبل آیو / چو شو گیرم خیالت را در آغوش / سحر از بسترم بوی گل آیو

عاشق

عاشق اصفهانی اسمش آقا محمد موصوف بصفات حمیده و خیاط بود در سنه ۱۱۸۲ از جهان درگذشت

از اوست / کاش چندان بکشد دل ز کمند او ما را / که بکوی تو رساند من سرگردارا

ای صبا گر بچمن آمده و رقصند / عندلیبان که ندیده گل رعنا را / بنمود روز جزا راه من

که چسان روز کنم این شب یلدا را / باز بید ار ز با جور فلک بود جواب / هرگز آباد نکردیم

دل ویرانرا / شیشه ام خالی و دل پر خون است / چکنم کار فلک وارون است / دشمنانند قریب و

تو دور از آنجمله که گردون است / عشق است نهان لیلی را / هر کسی آگه از آن مجنون است

فردوسی

فردوسی لقبش ابوالقاسم اسمش حسن بن اسحق بن شرفشاه طوسی است گویند پدرش

باغبان

باغبان چهار باغ مسمی بفردوسی بوده است و وجه تخلص فردوسی بسبب آن و بعضی چنین گفته اند

که در حین لطایف حضرت سلطان محمود چون اشعار شیرین مقبول طبع سلطان گردید و فرموده

ای فردوسی مجلس ما را فردوس کردی بدینجهة متخلص بفردوسی شد و مشهور است که پدرش بعد از

تولد او در خواب دیده فردوسی بر بامی رفته بهر جانب آواز داد از چهار جانب آواز شنید

شیخ نجم الدین که در علم تعبیر کامل بود بپدر او گفت که فرزند تو سخندانی شود که صیت سخن او

تمام جهان را احاطه نماید و افاضل متفقند که شاعری در مدت روزگار مثل فردوسی نیامده او

بعد از تحصیل علوم و آداب نظر بجور حاکم طوس از آنجا بیرون آمده عازم غزنین شد

و در باغیکه در کنار شهر واقع شده بود منزل نمود اتفاقا عنصری ملک الشعرای محمود با فرخی

و عسجدی بجهت تفرج در آن باغ آمده مشغول صحبت بودند و فردوسی بعد از اطلاع بدیشان

مطلب مجلس ایشان حاضر او را محل صحبت ندانسته خواستند او را بتدبیری از مجلس بیرون کنند

عنصری از روی ظرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا جز شاعر نگنجد ما هر یک مصرعی گوئیم

اگر تو مصرع اخیر را بر وجه دلپذیر گفتی فبها المراد و الا راه خود گیر و برو فردوسی قبول نموده عنصری

گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن / عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن

فرخی گفت مژگانت گذر کند همی بر جوشن / فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن

ایشان از فصاحت او تعجب کرده عنصری گفت که از تاریخ ملوک عجم استحضار داری گفت بلی یک

در پیش من حاضر است عنصری او را در اشعار مشکله و ابیات لاینحل امتحان کرده معذرت خواست

و ما را خود کمتر پایه فرزانه دانستیم و چون عنصری از جانب سلطان بتالیف قصه ملوک عجم مامور

و این کار بر او دشوار می نمود وجود او را مغتنم شمرده از او پرسید که این قصه را بطوری که

مستحسن طبع سلطان گردد میتوانی بنظم در آری فردوسی قبول کرد عنصری خرم و خوشدل شده

او را با خود نزد سلطان برد بعد از استفسار و استحضار از احوال فردوسی زمین ادب بوسیده

بر بدیهه این ابیات انشا نمود / ز نیکوان ار شاه باد آفرین / که نازد بر او تاج و تخت و نگین

حضار مجلس از فصاحت او متعجب شدند و سلطان را بسیار خوش آمد نوازش بسیار فرمود امر کرد بنظم

شاهنامه اقدام نماید و بهر بیتی یک دینار زر سرخ بستانند و در پهلوی قصر خود جای و مکان بجهت او معین

نمود و ایاز را بمیزبانی او مقرر نمود تا فردوسی شهنامه را باتمام رسانید و در آن اوقات بافواه

بعض

بعضی از ارباب حسد نسبت تشیع شاه را باو و سلب اعتقاد نمودند سلطان بعهد مخالفت کرده

شصت هزار دینار طلا را بنقره مبدل نموده برای فردوسی فرستاد فردوسی آن وقت در حمام

لذت و مخالفت سلطان بعهد خود مایوس و متغیر شده ثلث آنرا بحمامی و ثلثی را بفقاعی

و ثلث دیگر را ابا بر مستحقان داد و سلطان از استماع این خبر برآشفته خواست فردوسی را در پای

پیل بیندازد و چون این خبر بفردوسی رسید کتاب شهنامه را از ایاز گرفت و همراه خود گرفت

و این داستان هجو سلطان را در او ثبت کرده فرار نمود / ایا شاه محمود کشورگشای / ز من گر نترسی

بترس از خدای / و از آنجا بطوس مراجعت کرده متواری بود گویند سلطان وقتی نامه عتاب آمیز

در خصوص مصالحه یکی از مخالفین دولت مینوشت بعضی فرمودند مناسب احوال در تهدید چه خواهد

نوشت عرض کرده این فرد فردوسی را / اگر جز بکام من آید جواب / من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان را بجای فردوسی را بخاطر آورده فرمود ما بسعایت بعضی از بدخواهان دولت بفردوسی

التفات نفرمودیم و اهانت فرمودیم تا شصت هزار مثقال طلا با خلعت شاهانه بجهت فردوسی

بطوس بعد از رسیدن انعام بدروازه طوس همان بود بیرون رفتن جنازه فردوسی از دروازه دیگر

هان و یک دختری از او باقی مانده بود پس انعام سلطان را باز او عرض کردند او قبول نکرد و گفت
پدر من پیوسته شایق سبق بندی بود این وجه را بمصرف آنجا رسانید و کارشکنان سلطان
حسب الخواهش آن دختر را بمصر آوردند و وفات فردوسی در سنه ... بوده است و در خاک پاک
طوس مدفونست مشهور است که شیخ ابوالقاسم گرکانی بر فردوسی نماز نکرد و او را مجوس کرده
در آن شب در خواب دید که فردوسی را در غرفات بهشت درجات عالیست از او سؤال کرد
که این درجه را بچه یافتی گفت بدین یک بیت که در توحید گفته‌ام جهان را بلندی و پستی تویی
ندانم چه‌ای هر چه هستی تویی و از اوست به بازی چشمش یکی خال بود که چشم خویش هم بخال بود

فصیحی فصیحی تبریزی از اهل ذوق بوده و از اوست از نور محبت چه خبر اهل هوس را آتش
فنائی عشق است نسوزد همه کس را فنائی طوسی اسمش میرزا جعفر از نامزد نقبا و نجبای مشهد مقدس
و از جملهٔ سادات آنجا بوده از اوست هر شب کنم اندیشه تا مهر تو بر گیرم چون صبح
فروغی شود روشن مهر تو ز سر گیرم فروغی قزوینی از اهل آن دیار و بجواهر فروشی اشتهار داشته
قراری از اوست بچه شغلی کنم دیده و دل را مدام هر تا مطلبه دیده ترا میجویم قرار
باشد

نامش محمد از جملهٔ شعرای گیلان و از اوست نالهٔ من گر اثری داشتی یار ز حالم خبری داشتی
آنکه بمن از همه دشمن تر است کاش ز من دشمنتری داشتی گر طبیبانه بیایی بسر بالینم بدو عالم ندهم
قیدی لذت بیماری را قیدی از اهل شیراز از اوست ای قدم ننهاده هرگز از در آنکم برون
حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده‌ای بر سینه اشکالش نهم سینهٔ خود را تا مهر تو گردیده‌ام
کمالات در سینهٔ خود را کمالات هندی از اهل آن دیار از اوست ای همنفسان مجلس
نوائی رفتید ولی نه از دل ما نوائی قمی مشهور ببابا سلطان قلندر در عهد شاه عباس بجز
مولوی رومی مثنوی تکیه شاه حیدر بود مولوی رومی و هو جلال الدین محمد بن بهاء الدین بن حسین از عرفا
عرفای جلیل او از خاک بلخ و آباء و اجدادش از فضلای آن کشور بوده‌اند محمد شاه خوارزمی چون مردم را
مرید و مایل بهاء الدین یافت بقصد اذیتش افتاد و بهاء الدین از او رنجیده و با اهل و عیال
بعزم زیارت بیت الله از بلخ بیرون آمد در نیشابور بشیخ عطار ملاقات کرد و در آن حال
مولوی طفل بود شیخ کتاب اسرارنامه را بمولوی بخشید و به پدرش گفت زود که این
پسر عارف کاملی گردد پس بهاء الدین بزیارت بیت الله مشرف گشته بعد از حج

در شهر قونیه متوطن گشته بنای وعظ و تدریس نهاد و علاء الدین سلطان روم او را نهایت اعزاز
و احترام نمود تا بهاء الدین در سنه ... وفات نمود و مولوی در جای پدر نشست و در ریاضت
و فضیلت بر تر از پدرش شد گویند که چهارصد طالب علم نکته دان در مجلس درس مولوی
حاضر می‌شدند در آنحال شور عشق و عرفان بسرش افتاده میخواست تا ترک علوم رسمی را گوید
تا اینکه شمس تبریزی را استادش رکن الدین گفت که در کشور روم سوخته‌ای است برو آتش بر او زن
شمس بروم رفت چون بشهر قونیه رسید دید که مولوی بر استر راهوار سوار است و مریدان
در رکاب شمس در عالم باطن مطلوب را شناخت پس او هم در رکاب مولوی افتاده از وی
پرسید که غرض از مجاهدات و تکرار علوم چیست مولوی جواب داد که ادراک رسوم شریعت
شمس گفت اینها ظاهر است ولی علمی که از آن بمعلوم برند علم است و باقی جهل و شاهد
قول حکیم سنائی است علم کز تو ترا نبستاند جهل از آن علم به بود صد بار مولوی را از سخنان
او تأثیر تام شد و معتقد شیخ شمس شد و بعضی گویند که شمس الدین هنگام درس در قونیه بمجلس مولوی
در آمد و چند مجلد از علوم رسمی در آنجا دید گفت که اینها چیست و از علوم در آنها چیست مولوی گفت
اینها

قیل و قال است تو با اینها چه کار شمس کتابها را در آب انداخت مولوی متغیر شد گفت ای درویش
این چه کار بود که کردی شمس دست در آب کرده کتابها را بطریقیکه تر نشده بود بیرون آورده
نزد او گذاشت مولوی از روی تعجب گفت این چه سریست شمس فرمود این از ذوق و حالات است
ترا با اینها چه کار بعد از این مقدمات مولوی معتقد شمس بوده و شب و روز هم صحبت و با یکدیگر
الفت داشته در صحرا تنها خلوت میکردند درس و بحث و فتوی و قال تمام شد و شور عشق مولوی
ذکر خاص و عام بساط وعظ و تدریس را چید جوش و خروش از مریدان برآمد که قلندری را
برهنه آمده میخواهد پیشوای مسلمانان را گمراه کند شمس از خود مخوف گشته مخفی بتبریز گریخت و
مولوی هم بعد بتبریز آمد و شمس را همراه خود بروم برد تا دیگر باهم بسر بردند باز مریدان مولوی
بنای عداوت گذاشتند شمس ناچار بولایت شام فرار نمود و مولوی در فراق او میسوخت
مسطور است که ستونی در خانهٔ مولوی بود هر وقت شور محبت در سرش افتادی دست
بر آن ستون گرفته بچرخ در آمدی و اشعار میگفت و مردم می‌نوشتند و شیخ بهائی در توصیف
مثنوی او گفته من نمیگویم که آن عالیجناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب مثنوی مولوی معنوی

هست فرآنه بلفظ پهلوی و وفات مولوی در ۶۷۲ بوده و در شهر قونیه مدفون است

مقبلی — مقبلی اسمش حمزه بیک از طایفهٔ ترکمان از اوست ای قدم ننهاده هرگز از ازل
معروف — تکم برون جبره دارم چون در هر دلی جا کرده معروف از اهل تبریز شغل زمانی
نیز داشت از اوست وقت اجلم ناله دراز دهن جانست از یار جدا میشوم لبیک نالان آن
معلوم — معلوم تبریزی نامش حسین بیک از اوست جواب نامه ام از بس زجانان دیر
میرزا محمد — دیر میاید جوان کر میرود قاصد بگویش دیر میاید میرزا محمد از سادات سمنان از اوست
مختاری — جور و بیداد خاصیتی دارد چو وفا نهایتی دارد • مختاری غزنینی نامش عثمان از اقران
حکیم سنائی و ندیم سلطان محمود بوده از اوست ظریف بچه و نیکو نیش و زلف انداز
شیخ محمود — لطیف و چابک و خرم خرام و خدمتکار شیخ محمود شبستری محال تبریز از مشاهیر
میر محمد مؤمن — عرفا و کتابهاست گلشن راز در بحر مثنوی گفته و مشهوراست میر محمد مؤمن استرابادی معلم سلطان
حیدر میرزای صفوی بوده این مطلع از اوست اگر گفتی عشق را درمان بهجران کرده اند
معزی — کاش میگفتی که هجرا از چه درمان کرده اند معزی سمرقندی اسمش محمد بن عبد الملک از اکابر

فضلا

فضلا و استاد شعرا در عهد سلجوقیان بسیار معزز و مقرب بوده صاحب دیوان است و از اوست
آن زلف مشکبار بر آن روی چون بهار گر کوتهست کوتهی از وی عجب مدار شب در بهار
مفلح — روی کند سوی کوتهی آن زلف چون شب آمده بر روی چون بهار مفلح اصفهانی
میر مقبول — از اوست بهشت آنجاست کازاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد میر مقبول از اهل قم
میل کلا بشر گویی داشته آخر الامر بکاشان رفته همانجا وفات یافت از اوست
پر از خوناب حسرت شد دو چشم اشکبار من بگو بر روز من گریه بگو بر روز کار من سرشک از رخم
ملا محتشم — پاک کردن چه حاصل علاجی بکن کر دلم خون نیاید ملا محتشم از اهل بلدهٔ کاشان
و در خدمت شاه طهماسب صفوی بسیار معزز و محترم بوده و در بعضی فنون نظم مهارت تام داشته
صاحب دیوان است و دوازده بندی در مرثیه سید الشهدا علیه السلام گفته که در جاد ایران
شهرت بی پایان دارد و تا حال کسی مثل او نگفته و حال آنکه اشعار دیگرش قابل شنیدن و نوشتن
نیست پر ظاهر است که از برکت ائمهٔ اطهار علیهم السلام بوده و از آن دوازده بند است
باز این چه شورش است که در خلق عالم است باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

میرزا محمد صادق — میرزا محمد صادق تفرشی از سادات عظام و فضلای ذوی الاحترام و معلم رضا قلی میرزا پسر
نادر شاه بود گویند بسبب تهمتی آن پادشاه قهار او را بگناه بقطع انگشت ناسی فرمان داد
و بعد از استخلاص از آن مهلکه در مشهد مقدس بود و همانجا وفات یافت و از اوست
آتش می بینم ای یاران زدور گرم میاید بچشمم نخل طور شعله رو یا خود نمایی میکند
فاش دعوی خدایی میکند فتنه و لهای آگاه هست این دعوی انا الله هست این
بنگر بدین آتشین رخسار کیست وین قبا در آتش گلنار کیست آتشین رو یار پروردم بناز
بار زد بر آتشم دامان ناز ای خدا عمریست زاری میکنم ابتهال و خاکساری میکنم بر حال
حالت زحمت میکشم از امید خویش خجلت میکشم در بلا شبها بروز آورده ام در مصیبت
روز تا شب کرده ام هر کسی را یک نصیبی میدهند درد هر کس را طبیبی میدهند ای خدا آخر طبیب
کجاست مرهم از حسرت طبیب من کجاست بسکه شب شد روز در تاب و تبم روز شد
شبها بیارب یاربم ای خدا کو آن دعاها را اثر تیره شبهای غمم را کو سحر سر بسر سالت بانج
در دو سوز ای مسلمانان نه شب دارم نه روز روز خون دل ز چشم میرود کار خدا امروز کی شب
میشود

مشعو شب در این ماتم سرا با بخت من یارب امشب روز کی خواهد شدن ای خدا تاثیر آه
ناله کو من محنتهای چندین ساله کو زخمهای سینه ام را داده بار دست لطفت کو مرهم نهاد
خویش را من از تو میدانستم که بلطفت این گمانها داشتم رحم آخر بر من زار صیاد کن یا مرا از خویش
با آزاد کن چون یکی در آستانه پیر شد از وفا در گردنش زنجیر شد شب مهجوری سوز جگر
هر کجا مرغیست بر شاخی رود هر دری در گوشه ماوا کند هر یکی در آستانه جا کند من
چو مرغ آشیان گم کرده ام یا چو سگهای شبان گم کرده ام نه فغان و ناله ام دارد اثر نه دعا
گریه نی آه سحر از نظر افتاده یاریم و یار کار دارد کار با ما روزگار آسمان در روز مین
سخت است و بخت کر ز تو مبکین و قت است و وقت کار بیقدری به نام نیست غیر خدا هیچ
نام نیست کر چه زبون فلک توسیم من نه ابو القاسم فردوسیم شاعری و شعر نه کار من است •
شعر فروشی نه شعار من است این دو سه بیتی که تقاضای حال برده بر آنکه زدوی مقال
شعر نه شعرای [illegible] نیست این شاه ترکیب مثنویست این بارقه طور تجلیست این نفحه
مشتاق — نافهٔ لیلی است این مشتاق اصفهانی نامش سید علی شاعر فصیح بوده و در ۱۱۷۱ وفات

یافته و هاتف و صهبا و آذر نظر بر فاقت و یگانگی که با مشتاق داشتند اشعار او را مدون

نمودند ولیکن ملاحسین رفیق در این باب گوید مشتاق چو بست رخت از این دیر دو در

بعد از فوتش صهبا و هاتف و آذر قسمت کردند در میان شعرش را ماند با وحشة لاکمتر

مهدی بیک

از اوست صبرا است علاج درد هجرانم اما چکنم نمی توانم مهدی بیک شقاقی

شاعر پاک و لاابالی سیاحت بسیار کرده و در سال ۱۲۱۳ در اصفهان وفات یافت

از اوست پیغمبر ما ماه زد جال نشانها تا امت مرحومه در اخلال نباشد این مهدی

یک چشم که آمد بصفاهان ای قوم به بینید که دجال نباشد وله ایضا زن قدر تیغ را

مهری

ندی بوسه میدلو بر رخ زیبا گفتمش قانعی بدین گفتا و لی فیها مآرب اخری مهری

زنیست از اهل کشمیر و صاحب حسن مضامین خوب گفته از اوست شکسته نهال سرو بمن

تن را زین واقعه شوکت مرد و زن را افسوس درکنده نخواهد بودن پا یار و شاخه بود

صد کردن را شوی زن زجوان اگر پیر بود چون پیر شود همیشه دلگیر بود آری مثل است

مهستی

انکه زنان میگویند در پهلوی زن تیر به از پیر بود مهستی زنیست از بزرگ زادگان گنجه

و در پیش

و در پیش سلطان سنجر بسیار محترم بوده از طایفه نسوان احدی بقوت طبع او تا حال نیامده

از اوست افسوس که اطراف گلت خار گرفت زاغ آمد و لاله را بمنقار گرفت

شیخ نظامی

سیماب زنخدان تو آورد و داد شنجرف لب لعل تو زنگار گرفت شیخ نظامی

اسمش الیاس کنیت ابو محمد بن یوسف مؤید وطن آبا و اجدادش از بلده مطهره قم و خودش

در گنجه متولد و متوطن بوده است چنانچه میفرماید نظامی ز گنجینه بگشای بند گرفتاری گنجه

تا چند چند چو در گرچه در بحر گنجه گمم ولی از قهستان شهر قمم و در بزرگواری و فضیلت شیخ

زبان تقریر عاجز است از اول عهد شباب تا آخر عمر مثل سایر شعرا بجهت تحصیل مال دنیا

نزد اکابر و سلاطین نرفت خصوصا در اواخر عمر منزوی بود گویند اتابک قزل ارسلان

از راه امتحان بزاویه شیخ رفت و شیخ از راه کرامت مقصود او را دانسته شمه از عالم

غیب بچشم اتابک نمود و اتابک از مشاهده کشف و کرامات شیخ متوحش شده بعد از لحظه

دیده بر سر سجاده نشسته سلطان را درباره شیخ اعتقاد تمام حاصل شده و در سنه ۵۷۶ برحمت ایزدی

پیوست و در گنجه مدفون است و اشعار انتخاب بسیار بوده و الآن کتاب خمسه از او در میان است

از اوست چه فرخ کسی کو به هنگام دی نهد پیش خود منقل و نقل و می بتاریکی آن به بت

آورد که بر نار بستان شکست آورد از آن نار و ترا بوقت بهار کسی نار خواهد که آب انار

سرانگه برون آرد از کنج کاخ که آرد برون سر شکوفه ز شاخ جهان تازه گردد چو خرم

بهشت شود خوب صحرا و بیغوله زشت بگیرد سر زلف آن گلستان ز خانه خرامد به

گلستان کسی اگر این کند چشمه قند را بشادی گذارد همه چند را غرة بلکه که و غایب تست

زنده بعمری که بقایش نیست هردم از این باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد

حکیم ناصرخسرو

حکیم ناصرخسرو اصلش اصفهانی است و الباب او سخن بسیار گفته اند که طبیعی و دهری

بوده و مذهب تناسخ داشته والعلم عندالله بهرحال حکیم و فاضل و عارف و کامل بوده

صاحب دیوانست و وفات او در سال ۴۳۱ اتفاق افتاده است از اوست

در هر که کسی را نبود دعوی توحید منزلگه مردان موحد سر دار است تسبیح چه کار آید و

ناصری

سجاده چه باشد بر مرکب بطاقت روح اینهمه بار است ناصری نیشابوری

اسمش خواجه ابوالنصر گاهی شعر میگفت از اوست ز رسم اگر کتابت غمهای خود کنم

غمگین

نظیری

غمگین نشوی از این غم و آنهم غم دگر نظیری نیشابوری مرد متبحر بوده عاقبت بهندوستان

رفته آنجا وفات یافت از اوست درس ادیب اگر بود زمزمه محبتی جمعه بمکتب آورد

نظام

طفل گریزپای را نظام از جمله صلحا و اتقیای جرجان از اوست بسرنگه شت

نودی

از جان در دل گرفت منزل جان یافت راحت اما کار دلست مشکل نودی

از جمله ارباب کمال اصفهان و از اوست اصفا قاعده و مقدم شعرا است که باین

طرب زحمت احباب دهند در بزرگان روش اینست که در هر وقت بکم و پیش مراد هر

احباب دهند روش آن نیست که لب تشنه اهالی را بگذارند که سالک کرش آب دهند

بعد از این لطف تو با من بچه ماند دانی نعش را در که پس از مرگ بمهراب دهند

شیخ نجم الدین

شیخ نجم الدین اصلش از بلخ است صاحب حال و کمال بوده و در فتنه چنگیزی بقتل رسید

از اوست عاملان در زمان معزولی همه شبلی و بایزید شوند بار چون بر سر عمل آیند

ندیم خراسانی

همه چون شمر و چون یزید شوند ندیم خراسانی اسمش محمد رزکی از مقربین درگاه

نادرشاه بوده آخر الامر از خدمت استعفا کرده مجاور نجف اشرف گردید از اوست در خاک

اکنون ... جان ... از دل ... تربت ... کار ... نام ...

بخشندیم آلوده بخواب   اندیشه مکن ز معصیت روز حساب   جائیکه بدل برگ گردد مهتاب
باشبهه شود کنه مبدل بثواب   نیازی نامش احمد میرزا بمصاحبت شاه طهماسب ثانی
سرافراز بوده از اوست   یک کرشمه زلیخاوش بمن یار دارا   چنان ربوده یوسف من زلیخا را
میرزا نصیر طبیب اصلش از دار السلطنهٔ اصفهان و در شیراز پیش کریمخان زند ابواب
در فضیلی خلعه نصیر ثانه و اساس حکمت یا ضررا بانه مثنوی پیر و جوانه در نهایت فصاحت
گفته و مشهور است و در سال ۱۱۹۱ وفات نموده   نورعلی شاه از اهل دار السلطنهٔ اصفهان
و در ایام شباب ثانی اثنین یوسف کنعان بود گویند پدرش فیاض شاه مرید معصوم علی شاه
هندی گشته و او نیز پیروی پدر نمود تا آنکه پدر درگذشت و پسر پدر گشت خلیفهٔ استاد
شد و رتبهٔ ارشاد یافت صباحت خلق و سماحت خلقش باعث ازدحام طلاب
و اجتماع سلاک شد تا آنکه بحکم علمای اصفهان علیمراد خان زند باخراج مریدان و مراد فرمان
داد و بالجمله بعد از سیاحت بسیار در بغداد قرار گرفت و از آنجا بموصل رفته و در سنهٔ ۱۲۱۲
همانجا وفات یافت و در بحر مثنوی کتابی مسمی بجنات الوصال گفته از اوست   بازگو از نام
نامی

نامی آنکه سوی جنات وصالش پوی راه   ای بنامت نامهای همه   نامهای نامیت
نامه همه   خامه ام از نام تو نام گرفت   نامهام نامی شده و عالم گرفت   نیز آنکه مگر تو
از فنا   رو فنا شو تا که دریابی بقا   رهروانی کاندرین ره ره روند   جز بپای نیستی که ره روند
خیز در مردن کنون چالاک باش   پیش از آنکه خاک گردی خاک باش   هلالی
اصلش از جغتای در جهان و کمال شهرت داشته صاحب دیوان است   اکه بر سر
زمین کاناره را منزل کجاست   منزل او در دلست آیا ندانم دل کجاست   از پی آن دلبر
شیرین شمایل میروم   میرود او در رفت و من هم از پا میروم   هر شب گویم صبح فردا از کوی
این سودا کنم   باز چون فردا رسد امروز فردا میکنم   هاشمی کرمانی گوید مثنوی
در مقابل مخزن الاسرار نظامی گفته از اوست   ای کرمت همنفس بیکسان   جز تو کسی نیست
کس بیکسان   بیکسم و هم نفس من تو ئی   رو بکه آرم که کس من تو ئی   هلاکی
از اهل ... از اوست   در لحاف فلک افتاده شکاف   پنبه میریزد از این کهنه لحاف
هاتف اسم شریفش سید احمد آباء و اجداد اوش از اهل اردوباد آذربایجان ...

اصفهان بوده عالم و فاضل و شاعر مسلم و کاملی بوده صاحب دیوانست و ترجیع بندها
دارد و در سنهٔ ۱۱۹۸ در شهر قم بجوار اجداد بزرگوار منزل گزید   نامی اسمش میرزا صادق
از اهل فارس و در علم طبابت مشهور و اشعار در بحر مثنوی بسیار دارد از اوست   چه سازم
چون کنم چون در گردون   ترا می در قدح ریزد مرا خون   ز حکم آسمانها نیست چاره
ستیزه نیست ممکن با ستاره   و گر جز من نه آن صید زبونم   که هر کس دست آلاید بخونم
بجز سعدان که بیک صباغی در آمده با زبر میبرده از اوست   هزار پاره اگر میشود ز تیغ
یار شود   بیار میدل من که هزار شود   یحیی قاضی مازندران بوده از اوست   درد مرا
نهفتنی نیست   وین درد دگر گفتنی نیست   بگذشت بهار و آتش من   دل غنچه مگر شکفتنی نیست
یعقوب ساوه از اکابر آن دیار بوده صفات خوب و طبع مرغوب داشته
از اوست   خواهم که کسی حال مرا پیش تو گوید   تا چه کنم بیکسم و هیچکسم نیست   نجم
از سادات کاشان بوده از اوست   گویند بهار شد و گل آمد و رفت   ما بی تو ندانیم که کی آمد و کی رفت

رشتهٔ دویم   خاقان

تازمان

تا زمان جلوس فتحعلیشاه سر سلسلهٔ خسرو عجم و عرب نسبت منتهی بقاجار و قاجار پسر سرتاق بن
جلاثر بن جوجی بن چنگیزخان و چنگیزخان از طایفهٔ قیات که معظم قبائل مغل بوده آبا و اجداد
چنگیزخان سرداران آن قبیله بوده اند و وجه تسمیه جوجی این بوده که در سفری یکی از حرم چنگیزخان
در دوران گرفت پسری از وی متولد شد چون در سر کوچ لباس در خور کودک حاضر نبود
بدن آن طفل را بخمیر آرد جو گرفتند و چون بمنزل رسیدند چنگیزخان بدین جهت نام آن
کودک را جوجی گذاشت و جوجی در لغت مغل خمیر آرد جو را گویند و جوجی از پسران چهارگانه
چنگیزخان بوده که یکی از قوایم اربعهٔ تخت سلطنت است زیرا که اولاد خان بسیار بوده
و در رسم مغل رجحان و مزیت اولاد بجهت نجابت و تشخص مادر میبود و از تنوق خاتون بیگی
که بانوی حرم بود چهار پسر داشت که در امر سلطنت بمنزلهٔ چهار رکن بودند و جوجی یکی از آنهاست
بالجمله ایلات قاجار در جرجان و مازندران و استراباد منتشر و بفرمان فرمایان آن بلاد مفتخر و
همیشه معزز بودند تا اینکه فتحعلیخان جد اعلای فتحعلیشاه چندی فرمانفرمای نواحی
در زمان شاه طهماسب صفوی که جماعت فاخره بدولت صفویه استیلا یافته و شاه طهماسب

از اصفهان بجانب مازندران فرار نمود فتحعلی خان بتعظیم شاه طهماسب را بعمل آورده شاه را بآنجا
برده از آنجمله بود لشکر بسیار جمع آورده در رکاب شاه طهماسب عازم خراسان گشته مشهد مقدس را
بحیطه تصرف در آوردند و آن اوقات نادرشاه نوشته شاه طهماسب آمده فتحعلی خان را
متهم بسر خود دانست و با امداد امرا شوریده او را از میان برداشت و خودش زنده
که شاه طهماسب را هم در وادی عدم بفتحعلی خان رسانید و محمد حسن خان خلف ارشد فتحعلی خان
از کشته شدن پدر متوحش و متفرد شده مادام الحیات نادرشاه در میان طایفه ترکمان
نشو و نما میکرد و بعد از کشتن نادرشاه از دشت ترکمانیه بوطن اصلی خود رفته در استرآباد نشست
و گیلان را متصرف شد پس از آن آزادخان افغان در آذربایجان و کریمخان زند در عراق
ادعای ریاست میکنند بلکه دفع آنها افتاده قریب بیست هزار لشکر منتظم که او قرار داده
تاخت آورده شکست فاحش در ارومیه بآزادخان داده و آزادخان بصوب تفلیس فرار نمود پس بار کریمخان
مرة بعد اخری دعوا که او را در شیراز محاصره نمود در آن حالت جمعی از امرای قاجار بر مخالفت
برآورده بشوخی خلاف ظاهر ساختند او را متفرق شده و محمد حسن خان از شیراز بمازندران رفت
درسنه

در سنه ۱۱۷۲ در دست دو سه تن از طایفه قاجار شربت شهادت چشید کریمخان مسرور شده
و مایه برتری که بر کشور عراقش مسلم شد دست تطاول بمازندران و طبرستان بلکه استرآباد را
که دارالامارة آن سلسله جلیله بود پریشان ساخت و بعضی از عیال و اطفال محمد حسنخان را
در قزوین متمکن و برخی را در شیراز قرار داد و آقا محمد شاه و حسینقلی خان را که هر دو از شرف
اولاد محمد حسن خان بعضی که یکی فتحعلی شاه عم و دیگری پدر بود نزد خود نگاه داشته بعد از آنکه
کریمخان مستقل شد حسینقلی خان نمود با تفویض حکومت استرآباد از شیراز رخصت انصراف
داد حسینقلیخان بعد از ورود بآن مکان تیغ انتقام را از میان برآورده مخالفین پدر را
بالتمام طعمه شمشیر ساخت و بعد از چند روز دو سه نفر از طایفه یموت ترکمان که بعد از آن
خانه اش بودند خونش ریختند و آقا محمد شاه هم در این مدت پیش کریمخان بود تا آنکه در سنه ۱۱۹۳
کریمخان وفات یافت آقا محمد شاه فرصت یافته از شیراز بسوی استرآباد رفت و در حال
بانتظام لشکرآرائی پرداخت و در سنه ۱۱۹۵ بعزم تسخیر ایران آمد اول دست خطا از میان
برداشت گیلان متصرف کرد بعد بقصد دفع علیمرادخان زند متوجه طهران گردید علیمرادخان

از ری باصفهان گریخت و در راه مرد بعد بعدم بنیان جعفرخان زند همت گماشت
و کامران گشت و لطفعلی خان پسر جعفرخان زند بعد از پدر بهوای ریاست شورش نمود
و آقا محمد شاه او را نیز دستگیر کرده بقتل رسانید پس از دفع سرکشان در سنه ۱۲۰۲ تاج شاهی
بر سر نهاده و برادرزاده خود فتحعلی شاه را ولیعهد ساخته فرمانفرمای فارس و سواحل عمان
نمود بعد از انتظام امور سلطنت خبر رسید که ابراهیمخان جوانشیر در قلعه شوشی لوای
گمراهی برافراشته لشکر کشیده بعزم تسخیر قلعه مزبوره و تنبیه او روان شد و قلعه
مزبوره را فتح نمود اموال نامحصور بدست آورده و در همان مکان شب یکشنبه بیست و یکم
شهر ذی حجة الحرام سنه ۱۲۱۱ دو نفر از خادمان خلوت بعلت خیانتی که فردای آن شب را
موعد سیاست بودند از ترس جان در بستر خلوت خواب بزخم خنجر او را شهید کردند
و آن دو نفر همان ساعت تاج شاهی را با سایر اسباب سلطنت نزد صادقخان شقاقی که اعظم
امرا بود باتمیه خلاص بردند و گذارش را تقریر نمودند صبح که خبر منتشر شد لشکر متفرق شده
از آنجمله اعتمادالدوله حاجی ابراهیمخان شیرازی با فوجی از سپاه مازندران و عراق بنه و آغروق را
بجنه

بجنه و شاهزاده کار را برداشته عازم طهران گردید و علیقلی خان برادر آقا محمد شاه و حسینقلیخان
برادر فتحعلی شاه و صادقخان شقاقی هر یک بهوای پادشاهی باندک سپاهی خود را بحوالی
ری کشیدند امیرالامرا میرزا محمدخان قاجار که از جانب آقا محمد شاه بیگلربیگی ری و حافظ
خزاین بود شهر را انتظام داده در قلعه را بر روی بیگانگان بست و منتظر قدوم فتحعلی شاه
تا آنکه فتحعلیشاه از فارس بطهران آمد علیقلیخان و حسینقلیخان پشیمان از حرکت خویش
شده پناه بظل فتحعلیشاه بجهة جرم ایشان را عفو نمود در این بین خبر ورود صادقخان شقاقی
با لشکر بسیار بحوالی قزوین رسید فتحعلیشاه هم لشکر بسیار برداشته بعد از ملاقات فریقین
در سمت قزوین صادقخان تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و آخر دستگیر شده
راه عدم پیش گرفت و علیقلیخان و حسینقلی خان باز نفاق که راه معادات
پیمودند شاه چشم ایشان کور و روانه محلی نمود و کور فرمود در بیست و چهارم ربیع الاول
پنجشنبه سنه ۱۲۱۲ در ری پای بر تخت گذاشت و ولایات را بعهده ملک زادگان
واگذار نمود و ولایت عهد سلطنت را بعباس میرزا مفوض نموده مملکت آذربایجان را باو

تفویض شد و فتحعلی شاه گاه گاه نقشه شعر میگفت از اوست   از بیاض گردنت
مانند صبح نوبهار   وی رخت در چرخ خوبی آفتاب نوردار   کاکلت عنبر چو عنبر سنبلت عنبر
شمیم   دیده آت آهو چه آهو آهوی مردم شکار   غبغبت باشد ترنج و صد ترنج از وی ترنج
عارضت باشد گلی و آن گل گلها زدست خار   بسکه خون عاشقان ریزی بجرم عاشقی
محشری هر روز در عالم نمایی آشکار   از مهر روی گلرخان در سینه دارم خارها   آتش بجان دل
زنند این آتشین رخسارها   وا حسرتا از شور قیامت سخن میگوید   گوئیا از شب هجران خبری میشنود
یا ای سرو قد لاله رخسار   هرگز از جانم بی تو خار است   بمن چیزی را از عشق تو مانده است
همان و آخر هم برهی بار کار است   منت خدای را که فلک هست چاکرم   شاهنشه جهانم و دارای کشور
این درم   دولت اکبر اولاد شاه محمد علی میرزاست در اوایل سن حاکم قزوین   دولت
و در ثانی حاکم کرمانشاه و همدان و لرستان و خوزستان و گاه گاه از طرف بغداد
با دولت روم میجنگید و پاشایان آنجا را شکست میداد و در سفر آخر نیز لشکر بر بغداد
کشید و عسکر روم را شکست داده در حین مراجعت مریض شده در حوالی طاق گرا در شهر صفر
سنه

۱۲۳۷ وفات یافت اکنون پسرش محمد حسین میرزا در جای پدر نشسته و احتشام الدوله
میرزا محمد تقی مع آبادی در خصوص دولت گفته   پس از دوران دولتشه کرمان شه یکی
بگذر چنان همی نماید این راه بانوشیروانش   دولت را دیوانی و لله و از اوست
زین بحر بیکرانه جانم رسید بر لب   آخر لب و کناری ای ناخدا خدا را   سجود و جبینی فرق
علی فی الصلوات   ترا پرستم اگر فی المثل تو لعبت سنات   حیات من نه ز جان
ممات من نه ز مرگ   من الوصال حیاتی من الفراق مماتی   و این رباعی را بجهت دختر
عرب و بجانانه نظم خود آورده و مضمون طبعش بعد گفته   دولت لب لعل یار بر نشست بخود
یا بادهٔ لعلی میخورد بخود   طفلان عجم شیفته موی تو اند   ای بچه عرب برو دو موشت
بخود   خسروی اسمش محمد قلی میرزا والی مازندران و استرآباد از اوست   خسروی
مران بیگانه و للّه از در خویش   در این بیگانه روزی آشنا بود   شوکت نامش محمد تقی میرزا   شوکت
بسیار عاقل و خوب صورت بود حاکم بروجرد و مضافات بود از اوست   نفس خوشتر
مرا از گلشن آید زانکه اندر وی   گهی خوشوقت دارد از نوید عندلیبم   ظل السلطان   ظل السلطان

نامش علی شاه متخلص بعادل برادر عباس میرزا از آباً و اُمّاً و حاکم ری بود بجهت فتوحات پادشاهی
گفته   ما ئیم و رشته سخن نگیر   اقطاع جهان ز باختر تا خاور   بدریده ز بیم ما دلیران خفتان
بگرفته بیار ما حریفان ساغر   ملک آرا نامش علینقی میرزا صاحب اختیار قزوین از اوست
اگر بریزد از جور تو ام خون   نخواهم رفت از کوی تو بیرون   شاه پور نامش شیخعلی میرزا   شاه پور
و از حضرت پادشاه ملقب بشیخ الملوک فرمانفرمای ملایر و تویسرکانست باغی بسیار خوب
در ملایر بنا نهاده از اوست   مگر از ناز مستانه برآید کاری   ورنه تأثیر ندیدیم از این زاریها
آمدم تا که زدام تو رهانم خود را   او رها نشده من نیز گرفتار شدم   دارا نامش   دارا
عبدالله میرزاست چندی حاکم بلوکات خمسه و زنجان بود و از حضرت شاه ملقب بملک ثانیست
صاحب دیوانست از اوست   بعد از هلاک ما گذری کن بخاک ما   آهسته نه قدم که دل ما
امام ویردی میرزا از حضرت شاه ملقب بلقب ایلخانی قاجار و کشیکچی باشی پادشاه بوده   امام ویردی میرزا
و حضرتا از اوست   منع ما ولله کان من نتایند خدا را   خود ببینید کنون آنکه انگشت نما را
هرچه میخواهی بگو و هرچه میخواهی بکن   دوست میدارم ترا گر دشمن جان منی   محمود میرزا   محمود میرزا
اوقاتش

اوقاتش مصروف اشعار و فضیلت دیوانی دارد و سایر تصنیفات علیحده چند سال حاکم
نهاوند بود از اوست   یکعمر با بکام فلک گشته ایم آه   یکروز او نشده بکر دو بکام ما
ویرانه بود مرغ چمن بند را گر دل   در باغ با گلی در دو بوی وفا نیست   شرح شوق تو چه گویم
عمر کوتاه و سخن بسیار است   ملک قاسم میرزا مایل بشکار و دشت و کوه از اوست   ملک قاسم میرزا
هرکس را قسمتی کرده عطا   قاسم الارزاق اندر روزگار   قسمت من کبک و دراج و تذرو
کار من در کوه و صحرا و شکار   طغرل ظهیر الدوله ابراهیم خان عم زاده شاهنشاه جمجاه   طغرل
و از جملهٔ دامادان او و در شیرین زبانی بمرتبه دربناوت شاه رسید و حکمران ممالک کرمان
و زابلستان گردید و در ۱۲۳۱ وفات یافت از اوست   هر که یار و ز جورش نرفت
پرسد از من در راهی دوست   حاجب امیر معظم شمس الوزرا الله یار خان قاجار   حاجب
وزیر فتحعلیشاه ملقب بلقب آصف الدوله و داماد شاه بود و پسر بیگلر الدوله میرزا محمد خان
بیگلربگی است از اوست   دیدم جبین آفتاب از افسر خویش   بر ذروهٔ آسمان کله از سر خویش
اینها همه زان است که شاهنشاهم   بگرفته بسایه در بر خویش

رشتهٔ سیم

میرزا ابوالقاسم ابوالقاسم بن عیسی بن الحسن الحسنی الحسینی الفراهانی در علم ادب از افراد بنی نوع بشر منتخب
پدرش قایمقام مرحوم و خودش هم قایم مقام شد تالیفات و تصنیفات دارد در صحت
ولیعهد بنگارش گذشته از فضلیت و سخندانی سیاق را البیاتی اختراع نموده اگر
شمس لیعبی چاکری اورا نمودی کجا صاحب عبّاد بحکم الهام این اشعار را در مدح آنجناب
گفته فدی لابی القاسم الحسینی یا نار قلبی و نور عینی البدر زین السماء حقّا وانت
زین الکل زین باز باغ از فیض فروردین جوان شد گلستان چون روی یار دلستان شد
طرف گلزار آنچنان شد کز نکویی خود تو گویی طرف گلزار جنان شد باغ را ابر بهاری
آبیاری کرد و باد صبحگاهی با جنان شد العت سرو و تذرو و بلبل و گل چون مهوشان بار بیان شد
لالهای روشن اندر صحن گلشن تیره بخش روشنان آسمان شد قطرهای ژاله بر رخسار لاله چون
عرق بر روی یار مهربان شد آفتاب اندر چون رخسار جانان که نهان شد در نقاب که عیان شد
خواب بس ای بخت خفته شب بر آمد خیز صبح است و آفتاب بر آمد نوبهار است یا نافطرب
انیر

از سر گیریم سال نو بار غم کهنه ز دل بر گیریم چون ربیع و رمضان هر دو بیکبار رسید روزه یکیم
دل در بر دیگر گیریم و لله تا کی گشت از دست هر پیمان شکن مبتن برآ زین خانه کابینها
جمله از بیت الحزن مبتن برون بر رخت از اینخانه برون بر رخت از اینخانه بیرون
بیگانه گزین ویران ویرانه کز نه جان و تن مبتن سفر یکقطعه از نیران بموجب الوطن بیان
دلی صدره سفر خوشتر چو خواری در وطن مبتن مشو چون مرغ خانه کز پی آب و کفی دانه
کهی جور زن و گاهی جفای باب زن مبتن اگر چون کبک کهساری تراز خمره کاری نیست
تبرزن باری نه دست بره زن مبتن

اشرف اشرف از علمای آذربایجان در قصبهٔ طسوج
متوطن عالم و فاضلی است از اوست ندیدم و شنیدم ز کس شنیده و ندید که چرخ نقله
ره کام اهل دل یکبار براه کج قدمان هر نفس دهاند گل بهار رسید روان هرقدم خلاف
یار قامره هرشب تا سحر همه عمر عشق در سر یار در بر ما فرو اشتیم پرده بردار تا شود روشن
شب تاریک روز تار همه جبر و تفویض ملی نمیدانم سیدانم و لیک صید پابستهٔ فرنگ
مبین صیادم

اسدالله خان اسدالله خان خلف مرحوم معتمد الدوله حاجی ابراهیم خان شیرازی

بسیار فصیح و ملیح و در نفوذ نواب محمد تقی میرزا از ندمای خاص بود از اوست از غمزه‌ام
تیر بس چون شد یکدل چو هزار قطره خون شد

افندی افندی نامش حسینقلی خان نبیرهٔ ذوالفقار خانی
که حاکم خمسه و زنجان بوده مدتی موقر و معتبر و چند بار از جانب نایب السلطنه عباس میرزا ما
یافته بروم رفته با افندیان آنجا مخالطت تام داشته بدانجهت افندی تخلص یافته از اوست
من نمیگیرم قرار از زلف یار خویشتن دیده در بیقراریها قرار خویشتن خواهی که تا نو اهی
از خبر جهان زنهار بده گوش بتعریف زنان دختر بده تا اگر قیصر روم بشنو افند که
نه مبتن مستان

آزاد آزاد نامش میرزا محمد علی اصلش از کشمیر از هر علم بهره دارد و فات
بسیاحت و ریاضت بسر میبرد آخر الامر شاهزاده محمود میرزا او را در سلک ندمای خاص در آورد
صاحب دیوان است از اوست شیخ تشریف ببر بزم شراب است اینجا دامنت تر نشود
عالم آبست اینجا یارب چه چشمه بود محبت که من از او یکقطره آب خوردم و دریا گریستم

اکبر اکبر اسمش میرزا علی اکبر از سادات اصفهان مطاع و مهمان نواز و کم سخن
و در ۱۲۳۷ وفات نموده از اوست غیر نومیدی جواب نامه کرم نامه بکوش حلقهٔ امید دار
هر که

اختر اختر اسمش احمد بیک از اهل گرجستان و غلام سلیمانخان قاجار بود
وقتی یکی از وشاقان او تعشق رسانده شوری مشو مبدی خاطر و در مجلس خواند بعلت زبان درازی
زبانش قطع کرده و زبان از زبان دید بعد از آن ترک خدمت نموده در اصفهان وفات
یافت از اوست مجوی خرمی از من من در این چمن خزان رسیده نهالم سموم دیده گیاهم

اسیر اسیر نامش میرزا محمد حسین از اهل تبریز از اوست خواهی دل بری از من بازگو
در دهی از داری تمنای دگر

بی‌نوا بی‌نوا نامش حاجی میرزا داود از فضلای خراسان در علوم
ماهر و فصیح پدرش میرزا مهدی خراسانی است که نادر شاه افشار آنجناب را شهید کرد و خود
هم بسزای خویش رسید بعد از فراغت از درس گاهی شعر میگفت و در سال ۱۲۳۱ وفات
یافت از اوست بر سرم از لطف آمد یار و همراهش رقیب با اجل آید بیالینم پی از غرق طبیب

بنده بنده اسمش میرزا محمد رضی از بزرگزادگان و در پیش لا محمد شاه و فتحعلی شاه متوطن دیوان
بموجب الامر بتالیف تاریخ زینة التواریخ از زمان آدم تا این دم مامور گردیده کتاب با تمام رسید
و مورد تحسین و اکرام شد و در انشاء زبان عربی و فارسی و ترکی قادر و در خط شکسته و نستعلیق ما

و در سال ۱۲۳۳ مریض شده در طهران وفات یافت ازاوست — گویا سپهر شد زمین مهر و مه

اختر همه یا روضه خلدبرین لعل و دُرّ و گوهر همه — بیدل اسمش میرزا محمد رحیم صاحب

طبع سلیم ستید عالی گهر واز هر علم بهره ور در طبابت ید با داشت جدّ عن آن سلسله بوده است

و خود هم در حضرت شاه از ندیمان حضور ازاوست — پس حلقهٔ زلف بر در حرمانشسته‌ایم

من هیچکسم با که در اینخانه کسی نیست — باقی اسمش عبد الباقی از سادات موسوی

اصفهان و پسر عم مرحوم معتمد الدوله میرزا عبد الوهاب است و در سنه ۱۲۳۶ وفات یافت ازوست

شدی چو غرقه بدریا ز گریه هم زباران — ببار رفت چو خرمن اگر ز برق چه پروا

بیدل اسمش محمد امین خان از بزرگ زادگان طایفهٔ بیات در علم موسیقی موشکاف

و سلیقهٔ صاف داشته ازاوست — هر تنگ و دست تنگ و جهان تنگ کار تنگ

از چار سو گرفته مرو روزگار تنگ — میرزا تقی مرد متقی و پرهیزکار و در علم طبابت شهرهٔ

روزگار اصلش از گیلان ازاوست — کی بود حی یار که خویش برم روزگار بیمار ز دل

خود در بدرم — میرزا حسین خلف مرحوم میرزا کاظم مستوفی آشتیانی است از علوم

بهره یاب

بهره یاب و در قزوین وزیر جلفی میرزا ابو الحسن است تا از بالتفات شاهزاده او باش قزوین جانی

بجز من یا و که داشتند و او نیز از کثرت خود را هلاک نمود ازاوست — در صف ریحان کجا

مشکین خط جانان کجا آن رنگ دیگرست این رنگش آن کجا و این کجا — میرزا حسین

اصلش از قریهٔ کوزه کنان تبریز است اما در اصفهان با اصحاب کمال بسر برده مشق و فرهنگ

شاعری است ازاوست — شادی و اندوه عالم یکدم است بهر یکدم این چه اندوه و غم است

بندگی کن تا تو را آزاد کنند — در خرابه کوش کآباد کنند — حسرت اسمش

میرزا محمد تقی از قاضی زادگان همدان و شاعر نکته‌دان ازاوست — ای نو تا بالین من

بانگه من منم بخواب — بخت من بیدار شد با آسمان بیدار نیست — حریف نامش ابو الحسن

از سادات جندق و اشعار شاهنامه را در حضرت شاه شهنامه میخواند بعد به تبریز آمده و در حضرت

نایب السلطنه اوقات بفراغت گذارد و در سنه ۱۲۳۳ وفات یافت ازاوست — گر بحشر

داورم پرسد چه آوردی حریف — میکشم فریاد میگویم گناه آورده‌ام — ملا حسینعلی از اهل

قزوین مردی متشرع نما و هم از اهل خاندان ائمه طاهرین علیهم السلام حرکات نمی دارد ازاوست

در همه عمر جز این کلدم مرغوبا ندارد — گر چه علم هنر نبوت ندهشت — پا بسر مهر نبوت گذاشت

ملا حسن نهاوندی معلم محمود میرزا و اشارتش در نزد او معتبر ازاوست — خار شعار گل

آویزد با مان کلّه لیکن ان کلّه از او بوی وفا میآید — خاوری اسمش میرزا فضل الله

از علما و سادات شیراز است آباء عن جدّ از اعیان و اشراف بوده‌اند در آخر حال بجهت

تنگی معیشت بدار الخلافه طهران آمده و در آنجا مانده ازاوست — بر روی راهی جز تو نیاز آن رفت

بجو دامن جز تو نیاز ازاو جست — میرزا خرم از شعرای آذربایجان و از غلام زادگان خاقان

قراجه داغی است روزی میرزا خود را در مجلس دید و غرور و نخوت شاعرانه او را نپسندیده

بدیهتاً این فرد را انشاد نمود — در حضرت شریک یکه گریم گر قناعت کنیم بریک دم و در سنه ۱۲۴۱

وفات یافت ازاوست — شوری ز عشق در سرماست — هر روز تازه محشر ماست

ذرّه نامش میرزا عبد الغنی اصلش از تفرش مدتی در عراق اکتساب معرفت میکرد بعد به آذربایجان

آمده بتوسط قائم مقام در خدمت نایب السلطنه بار یافت بعد منشی دیوان شد ازاوست — قرار عالم

بر صفحهٔ گوهر بار — نخل مراد من آمد بار — تا که زلف تو پریشان نشود — زخم ختنی ارزان نشود

هر جمع بر زلف تو بند — یارب ای جمع پریشان نشود — راوی فاضل خان گروسی است

مردی فاضل و با نظر در اشعار چیزی در حضرت سلطان مقرب بود تذکرهٔ موسوم بانجمن خاقان

جب الحکم شاه در احوال معاصرین نوشته است بعد بهمدان رفت ولد اوست — تا زلف

بر رخ می‌شکستند جانها ز بیکدیگر گسستند — میرزا رضا خلف میرزا رضی تبریزی است حسبا

و نسبا مستغنی از تعریف و توصیف است خط نستعلیق بسیار خوب مینوشت که بعد بمیر عماد

استاد بود در سنه ۱۲۴۳ درگذشت ازاوست — بر سر راه تو عمریست که ما منتظریم — منتظر ره

تو یا یک نظریم — سرشار نامش کفقع خان از امرای آذربایجان اصلش از قراجه داغ بود

در عهد آقا محمد شاه از خلیه بصر عاری و در گوشهٔ متواری تا نایب السلطنه بآذربایجان آمد چند قریه

بمعاش او مقرر داشتند تا اینکه در سنه ۱۲۳۴ درگذشت ازاوست — ای بیوفا بازم از نظر افکنی ما

در بحر تو جان شیرین ما را — از نظر یکباره ام انداختند — با غم و محنت قرینم ساختند — سحاب

فقد گرانمایه هاتف و از اسرار شعر واقف نامش حاجی سید محمد از جملهٔ سادات اصفهان از حضرت شاه

بلقب مجتهد الشعرا منصب والا و خلعت سرافراز شد و در سنه ۱۲۲۲ درگذشت دیوانش قریب بچهار هزار بیت است

ساغر — ازاوست یارمن بارکی کشته و دلدارکی چه شود کرد نشد بارکی بارکی ، ساغر تخلصش شیخ محمد
از اعراب خزاعی است و نشو و نما در شیراز کرده و مرد صالح بود و در سنه ۱۲۴۱ درگذشت ازاوست
مرا خون شد ز هجرت کرد لی بود تراو برانه شد کر منزلی بود
شحنه — شحنه نامش محمد حسن خان اصلش از مازندران و در خدمت نواب حسنعلی میرزا حاکم فارس شیراز سرافراز شد ازاوست خواجه کرد
خو گرفت زنی زن او که دام خواهد کرد یکشنبه گفت هرکه کار او را زن جلب قحبه عام خواهد
کرد
شائق — شائق نامش میرزا یوسف از اهل کاشان و در اصفهان نشو و نما کرده لاقید و لاابالی و به جهت
ارخالی بحالی و در سنه ۱۲۲۹ درگذشت ازاوست باز یار رفتم بکوی یار و دیدم یار نیست با که گویم
برو کین یار چون هر یار نیست ه
صبا — صبا لسیار خوش خلق نامش فتحعلی خان از اعیان کاشان
و ملک الشعرای فتحعلی شاه و کتاب در بحر تقارب بطرز فردوسی نظم کشیده است الفاظ بسیار
خوب در یک از آنها خداوندنامه است چندی بحکومت دارالمؤمنین کاشان و قم و کلید داری
حضرت معصومه سرافراز بود بعد استعفا از حکومت بخدمت پیش شاه ماند و در وزیر روز عزت و منزلت
و دفتر صله کتبش قصیده ... پنجاه هزار تومان بادو مرحمت شد و در سنه ۱۲۳۷ درگذشت ازاوست امروز اگر
تاجور

تاجور ملک ستانست فرزند جوانبخت شهنشاه جهانست
صافی — صافی فاضلیست صاف ضمیر و عالمی متبحر نامش حاجی ملا احمد اصلش از نراق در سنه ۱۲۴۵ درگذشت ازاوست بر
افتاده است شوق بدام چون کنم در دام زهد افتاده ام موهوم ساله پندارند و من در پای
سمه طلعتان بداده ام
صبور — صبور اسمش میرزا احمد اصلش از دارالمؤمنین کاشان و برادرزاده
ملک الشعرا فتحعلی خان شاعر شیرین زبان بود از دارالخلافه به تبریز آمد و در پیش نایب السلطنه
مورد نوازش گردید و چندی منوفه دیوان شد بعد در یکی از افواج قاهره سرهنگ گردید
و در جنگ روس شهید شد ازاوست بار زهان زدام غم این دل خسته حال را بند به پای چون نهد
مرغ شکسته بال را
طوطی — طوطی ابوالفتح خان خلف ابراهیم خان جوانشیر از اعاظم رجال و از نوادگان
قراباغ در خدمت نایب السلطنه تقرب تام یافت و ندیم او بود در سنه ۱۲۴۵ درگذشت ازاوست
دادم اندر هوس وصل خیال عجبی چه خیال عجبی فکر محال عجبی
طائر — طائر نامش حسنخان بهادر زاده
معتمدالدوله ابراهیم خان شیرازیست ادیب خوب و شاعر شیرین زبان بود مجلس از خلیه بصر عاری
و در اصفهان متواری تا اینکه ندیم محمد علی میرزا شد با وجود بی چشمی چشم روزگار چون او نظیر ندارد

ندیده بود و در سنه ۱۲۴۶ بابلای طاعون و وبا درگذشت ازاوست آنکه بیابان چو قصه ...
حبیب — حبیب اسمش میرزا محمد اصلش از بروجرد است ازاوست زباله کش جان
ست که باره فروشم در تا بصبح قیامت خراب باده بهشم
جناب میرزا ... — جناب میرزا ابوالقاسم ملقب
بمیرزا بزرگ قائم مقام جد الامر در رکاب نایب السلطنه میبود و همه آنکه است حروب
و نظام تازه از مخترعات اوست و بجهت ترغیب مردم بجهاد روس رساله جهادیه
نوشته است و در ناخوشی وبا از غربت در شهر تبریز ماند و در سنه ۱۲۳۷ درگذشت مرثیه در وفات
پسرش میرزا حسن وزیر گفته بود ای جسم پس از روان چه مانی ای پیر پس از جوان چه مانی
چون رفت پسر پدر چرا ماند این شاخ پس از ثمر چرا ماند آسیاب دیده ام از هم گسیخته یادم آمد
از سرای خویشتن
عندلیب — عندلیب اسمش محمد حسینخان پسر فتحعلی خان ملک الشعرا بعد از پدر منصبش
باو رسید و پیش شاه مقرب شد ازاوست از کوی تو ام که دهی از در نیم باز نشانده ام از سر
سودای قدیم
غالی — غالی نامش میرزا محمد حسین کلانتر شیراز بسیار فصیح بود دیوانش قریب
بده هزار بیت است ازاوست با من از قصه جدایی تو سخن میگوید آنچه باید بتو گوید بمن میگوید
عاجز

عاجز — عاجز مشهور بخلیفه محمد از اهل کرمانشاه همه کس از لطایف او خورسند حلاوت شعرش
در نزد کمتر از حلاوت سعدی در فارسی است و دیوانش مشهور است
نکهت — نکهت
اسمش سید نعمت الله معلم ظل السلطان علیشاه از خطه آذربایجان و فصیح بود و در سنه ۱۲۲۹
درگذشت ازاوست گردد غمی اگر نفشانیم از دل سهل است چمن بخاطر ما زار غبار نیست
فخری — فخری اسمش صفر علی بیک از اهل زنجان شعرش خوب و عمرش به نود رسیده بود ازاوست
در روز کار هر عزیز است خوار است لیکن رسم تازه ایست در روزگار ما
قابل — قابل
نامش حسینعلی خان از بزرگ زادگان ایروان ازاوست از دست سمنبر تو دارم گله
بسیار ما را گله بسیار و ترا حوصله بسیار تنها نه منم آشفته آن زلف درازم دیوانه چو من هست
در این سلسله بسیار
کوثر — کوثر حاجی ملا رضا مرد فاضل است و عارف اصلش از همدان
اکثر اوقات پیش نایب السلطنه بود و در سفر کرمان هم در رکاب بود و همانجا در سنه ۱۲۴۷ درگذشت
در ماهان در جوار شاه نعمت الله مدفون است ازاوست نامه من وارداتی غیبی است شبهه نیست
حکمت الهی است
کوکب — کوکب اسمش میرزا بابا قرا از اهل خراسان سیاحتهای بسیار نموده اکثر

اوقات پیش شاهزادگان مانده ولی ریش و گوشش را سالم بدر برده چنانچه در وصف حال شر
گفته اند اگر کوکب منحوس خود ذنب آمد از شومی او روز جهان چو شب آمد آن ریش که زین پیش
بهفتاد وجب بیش از بسکه بریدند کم از یک وجب آمد وازاوست هر چه در سوا شده درگ

مائل

دست بنشست بر دو عالم نه هم عالم رسوا بدرا مائل اسمش میرزا محمد علی از اعیان
آشتیان و از اعز جنة مستوفیان شاهان ادیب و بسیار فاضل بود و در خدمت
نایب السلطنه معزز و محترم بود از اوست بازآن یار غمگسار آمد هر آشفته را قرار آمد

مفتون

مفتون اسمش عبد الرزاق بیک خلف نجفقلی خان دنبلی و چندی بیگلربیگی تبریز بود صاحب
اخلاق و فصیح و نکته دان نایب السلطنه التفات بسیار باو میکرد تاریخی موسوم بمآثر سلطانی
از بدایت این دولت تا حال تحریر کرده و چاپ زده اند و در سنه ۱۲۴۳ در گذشت از اوست

مجمر

ای دو عارف غمازمبین عاقبت جز ندامتی جز دین مجمر اسمش سید حسین از سادات
فصیح و شیرین زبان و خوب طبع بوساطت ملک الشعرا پیش شاه ماند و بمنصب مجتهد الشعرائی
سرافراز شد و در سنه ۱۲۲۵ در ریعان شباب در گذشت دیوانی دارد و از اوست اند که جز بکلاب
غم

غم هجر از ما بکجا میبری ای دل من بجا ما زا تن رسوائی خود دم غم عشقش دلم هر که در بحر شناآگاه شود
مذنب
مذنب اسمش شیخ رحیم شکسته نویس بود درویش مجید را مجنون سلب تو فیق ازاو شد
از اوست دنبال دل افتاده بهر خانه میروم دیوانه ام دراز پی دیوانه میروم

منصور

منصور نامش میرزا محمد رضا از اهل اصفهان است و طبیب حاذق چون معالجات او
چشمش شراب ناب می نمود مشهور بمیرزا رضای شراب شد از اوست نگذشت تنگ حال

نشاط

بر بیکرم پری کاندر قفس بزیر پری آورم سری نشاط نامش میرزا عبد الوهاب ابتدا
موسوی دار السلطنه اصفهان و از اعزجنة کلانتران آن خطه بهشت نشان بوده اند و در علم ادب
و سایر علوم کامل بود مردی فاضل و سخی و در نظم و نثر قادر و ماهر بود و در پیش شاه محسود خاص
و عام بود و در سنه ۱۲۴۴ در گذشت دیوانی دارد و از اوست ای خوش آغاز غم پرداز عشق
ای خوش انجام پرداز آغاز عشق باز زنجیر جنون برداشتند بند برپای خود کند داشتند عشق از نو
باز دستان ساز کو مرغ نور آشیان پرواز کو عشق را با عشق در هم ریختند صورت و معنی بهم آمیختند
ای گرفتار جهان در پیچ و پیچ هیچ دانی کاین جهان هیچ است و هیچ باز خون آهنگ غماز کو

بازهم آن شکنج آغاز کو باز صبح است و برآمد آفتاب خواجه تا کی بر نمیخیزی ز خواب ز لکی حوز
چه باشد البی البی شه با به صد اکبر رقعه ایست در در شب قدر معتمد الدوله بمیرزا ابو الحسن خان
رشته انا انزلناه فی لیلة القدر کلمات قدری برابر رقعه نظر کما رسد و ما ادریک ما لیلة القدر
اگر بدان دیدار خجسته پیوند و خیر من الف شهر چرا ام آمفتدم شریف تنزل الملائکة والروح اگر
تشریف قدوم را معدرتی نهند این بندگان را رخصتی دهند باذن ربهم غزیت خدمت سازخ
یک امشب را من کل امر سلام در ملازمت آنحضرت قیام نماییم هی حتی مطلع الفجر

میرزا نصر الله

میرزا نصر الله اصلش از اردبیل فاضل جلیل و فصیح در علوم رسمی و مسئله عرفان ابتدا
چندی معلم محمد شاه بود تا برتبه وزارت رسید از اوست کمند زلف جانان بس بلند است
بهر جا میروی در کمند است پسند خاطر پیر مغان شد در راه هرچه گوید ناپسند است
داستانی میرانه خاصه ام فی کنجینه داستان در نامه ام نامسام را داستانی دیگر است

میرزا نظر علی

خامه ام را خود زبانی دیگر است میرزا نظر علی افلاطون زمان حکیم باشی محمد شاه
اصلش از قزوین است و از اوست ز اشتیاق لب جانان بلب آمد جانم جان بپایم رسد ار
لب

نوا

لب بلب جانانم غم دنیا و دین واعظ و مفتی داند ما که رندیم و قلندر غم دنیا نخوریم نوا
اسمش درویش حسین از نواحی کاشان درویش با خانمان و مرغی با آشیان مدتی در تبریز
بود خانه در جوار سید حمزه ساخت بعد ترک خانمان کرده از تبریز قلندروار سر بکوه
و بیابان گذاشت و او را دیوانی هست از اوست هر طرف زمزمه مرغ گرفتاری
هست میتوان یافت در این شهر گرفتاری هست اگر گفتی سر خود گیر و برو زان سر کوه
نگرم از ضعف مرا قوت رفتاری هست

نصیب

نصیب اسمش آقا محمد از اوست بگلشن هم نشستند

هما

از قفس کاش هم آوازان بافریاد ما را هما نامش میرزا محمد صادق در انشا و انشا
بی نظیر و از هر علم بهره ور کتابی موسوم بزینة المدایح نوشت و در نظر شاه بسیار مقبول افتاد
ندیم و مقرب درگاه شد از اوست از زلف بتان در پیش حدیثی ز صبا رفت هر

واله

از بر من رفت و ندانم بکجا رفت واله از اعیان دار السلطنه اصفهان نامش آقا محمد کاظم
مردی سخندان و ظریف و در مدرسه جده اصفهان حجره در نهایت آراستگی داشت و
در همانجا در گذشت وامق اصفهانی تاریخ وفات او را گفته یارب بجا نکرد جناب واله

وابن چند بیت از اوست گفتم از ایام کام دلت روزی بسیار سالی که دو ماه که وانگه نیابد

چو اشکم از غم آتش روی لاله گون بچکد ز خاک لاله بروید ز لاله خون بچکد من نکرده ام مجال ازو

آهنگ جدایی ای خدا که جدا کانه بود کار خدایی ملا صدرا شیرازی و شیخ بهائی و میر

فندرسکی و میرداماد از شاه عباس بود و میرعماد خط نویس اینها کلهم معاصر و در عهد شاه عباس

صفوی بوده‌اند ملا صدرا با خط شکسته بود و میرعماد کامل بود در خوش نویسی نستعلیق وقد

نبود شخصی از میرعماد پرسید که من میخواهم درس بخوانم نزد که بخوانم گفت اگر معانی تنها میخواهی از ملاصدرا

ولفظ تنها از میرداماد ولفظ با معنی از شیخ انتهی غرهٔ شهر

صیام رمضان المبارک سنه ۱۳۰۲ النسخه باتمام رسید

باری مرحوم شیخ زین العابدین که جناب کلیات از این فقیر تمیز داشت رحمة الله علیه

تنبیه جناب اوحد الامجد الحبر البدیع الامیر الرفیع التبریزی مولداً ومسکناً الحسنی الحسینی الطباطبائی ابن الحاج الامیر اعلی اصغر
ابن الحاج الامیر رفیع ابن الامیر ابوطالب وزیر ابن الامیر سلیم نائب الصدارة آن جناب از جملهٔ ارباب ذوق وحال واجلهٔ
اصحاب فضل وکمال آن دیار واز طبقهٔ سادات عالی درجات میباشند ولقد کان اکمل الاذکیاء فی زمانه وافضل الاکفاء
بین اقرانه صاحب الاخلاق البدیعة والمقامات الرفیعة وکان من اهل الذکاوة والفراسة مستقیماً علی الشریعة
والطریقة بکمال الفتوة وعلو الهمة یظهر الطلاقة والبشر ویکره العلو والکبر ولقد رأیته فی الاحوال کلها دؤفاً
وعلی الناس فی الامور عطوفاً یسعی فی قضاء حوائج الاخوان واسعاف مقاصد الخلان یجتنب فی صلاح العباد وینفر
من مواد الفساد آن جناب در مبادی حال استفادهٔ علوم عربیه واستفاضهٔ فنون ادبیه میفرمودند تا در اندک مدتی گوی
سبقت از همگنان ربود در حلقهٔ درس وحوزهٔ بحث کسی بر او مقدم نماند و در ضبط وحفظ قواعد کلیه از همه پیش افتاد و میان طلاب
آنجناب بذکاوت ذهن وجودت طبع مشهور ومعروف گردید وهر کسی هر مشکلی در آن فنون پیش او آورد حل فرمود تا قدمی دیگر
برداشتند وبتحصیل فقه واصول همت گماشتند بر معالم دین وشرایع سید المرسلین سلام الله علیه وآله اجمعین وقوف تام یافتند
واز قوانین شریعت وتدارک ومسالک طریقت بهره‌ها بردند مدتی بدرس حکمت وکلام وفهم اخبار واحادیث ائمه انام علیهم السلام
اشتغال داشتند بریاضت نفس ومراقبات روحانی شبها بسحر وروزها بشب آوردند وبمفاد خذ العلم من افواه الرجال حقایق
معارف وعلوم را از ارباب ذوق وحال واستادان با بصیرت وکمال تحصیل نمودند بخدمت بسیاری از عرفا وعلما رسیده واز همه ایشان
تلقفات معنوی در حق خود دیده در علو همت واستغناء طبیعت ووارستگی وآزادگی مردی است بی عدیل ودر فضائل نفسانیه
بی مثل وبدیل حقیر آنچه بر رشتهٔ بیان کشیده همه را برأی العین از آنجناب دیده که این تحریرات نه از روی اخبار این وآنست بلکه
محض مشاهده وعیان است این بنده در اوائل تحصیل متعهد خدمت آن استاد بسر برده واخذ علوم از ایشان کرده امانت ودیانت
او را منکر ندیدم وعقل وتدبیر او را مسلم همه عقلاء روزگار بجا آوردم چنانچه الآن وجود مسعودش قبلهٔ ارباب حاجات وبفضل
خدا کعبهٔ مناجات محبوب بندگان خداست وانگشت نمای همه عقلا عقل وتدبیرش مسلم جهانیان است ورای رزینش پسندیدهٔ
پیر وجوان روی مقصود نمایش آینهٔ جمال آمال واماني ورای جهان آرایش جلوه گاه حقایق ربانی حاوی قوانین عقلیه وجامع فنون
نقلیه است ادیبی است فاضل ولبیبی است کامل مصنفات حمیده دارد ومؤلفات مفیده از آن جمله است کتاب تحفة
الادب بلغت پارسی که بطرز غریب وترتیب عجیب جامع قواعد صرفیات وحاوی قوانین نحو کتابی است بدون اطناب جامع
قواعد اعلال واعراب ومنها کافیة العروض فی میزان الشعر التی لم یسمح بمثلها الافکار ومنها لب الحساب فی علم الحساب
ومنها دیوان القصائد فی المناقب والمراثی ومنها کتاب حقیقة الامر فی مسئلة الامر بین الامرین وایضاح ان الامر امر
ولقد جاد فیها ونال فی المسئلة منتهاها ومنها کتاب التحقیقات العلویة فی مطالب شتی ومنها تحفة الامثال ومنها کتاب در
الشهادة وکنوز السعادة الذی یلیق ان یکتب بالتبر علی الاحداق لا بالحبر علی الاوراق وقد کتب الاساطین من العلماء فی تصدیق
هذا الکتاب وتحسینه کلمات جیدة وتمجیدات فائقة حین تشرف المؤلف مد ظله العالی بزیارة العتبات العالیات وعرض
علی المشایخ الثقاة والاعلام من العلماء المجاورین فی العتبات از جناب سنی الجوانب همایون بموجب فرامین قضا آیین

بلقب

بلقب نائب الصداره که پس از چند سال بلقب صدر العلماء مشمول مرحمت شد بعد ملقب بنظام العلماء گردید بتصدیق
صاحبان تجربت واذعان ارباب خبرت نفس با تأثیر دارد وحالتی دلپذیر مولد شریفش در سنهٔ هزار ودویست
وپنجاه هجری است در نجف اشرف در وادی السلام برای خود جایی معین کرده ووصیت نموده که در آنجا دفن
نمایند خداوند ان شاء الله تعالی عمر طبیعی بایشان کرامت فرماید که وجود مغتنم دارد وشخص محترم شرح مقامات علیه
وکرامات غیبیهٔ آن جناب زیاده از آنست که در این مختصرات بگنجد طبع وقاد دارد وذهن نقاد این چند بیت
از محاسن شعر اوست وغالب بنظم مدائح اهل بیت اشتغال مینمود وبیان معانی ومعارف در طی ابیات میفرمود

این مستی و نوشیدن این کهنه شراب نوشیدن بادهٔ دگر معصیت است
هشیار کند هر آنکه او گشت خراب این باده بنوش کاندر او هست ثواب

ای آنکه توئی ز آفرینش مقصود چون خواست خدا که خویش را بنماید
وز بهر تو شد بهشت و دوزخ موجود ذات تو برای ذاتش آیینه نمود

بسمه تبارک و تعالی

تبریز از بلاد مشهوره و از مداین معموره است از اقلیم رابع و سطوحش واسع و بسمت شمالش
کرفته در زمین هموار واقع است طولش از جزایر خالدات فب و عرضش از خط استوی لح لفظ
تبریز در لغت بمعنی تفرق برعین در رفتن و فرار از حیوان کذشتن آمده و نیز بجهت خوبی آب و هوا
تب در آنجا میریزد لهذا تبریز کفته اند کویند ابتدای حال یکی از ملوک عجم آن شهر را احداث
کرده و بمرور ایام رو بخرابی آورده و در سنه صد و هفتاد و پنج هجری زبیده خاتون دختر
جعفر ابن منصور عباسی زوجه هارون بنا نمود و عمارات خوب و اسواق ابنیه مرغوب
طرح در نمود و در سنه دویست و چهل هجری بسبب زلزله خراب شد و در زمان متوکل
بار دیگر رو بعمارت آورد و در عهد القائم بامر الله ایالت آن ولایت با میر سودان تسلیم بود
و در آن وقت ابوطاهر شیرازی منجم حکم نمود که شب جمعه چهارم صفر المظفر سنه چهارصد و
سی و سه هجری زلزله عظیم شود که جمیع عمارات آن خراب و منهدم گردد لهذا اغلب مردم در آن شب
بکوه سرخاب که در سمت شمال شهر است رفته بتماشا مشغول بودند ناگاه مصدوقه و زلزلوا زلزالا
شدیدا ظاهر گشت جمع کثیر و جم غفیر از این سرای فانی بعالم جاودانی درگذشتند رحمة الله علیهم اجمعین
ایضا منجم در سنه چهارصد و سی و چهار هجری بطالع عقرب آن شهر را ساخت بعضی گویند الواثق بالله
عباسی بحکم منجم احداث کرد و مدتها زلزله ساکن و خلق در اماکن ایمن بودند تا در زمان کریمخان
زند که زلزله شدید بظهور رسیده عالیها سافلها گردید و گروه انبوه طریق نیستی پیش گرفتند
مؤلف نگارستان ذکر فرموده که در زمان سلطان اویس ایلکانی آبادی آن شهر بمرتبه
رسید که سیصد هزار کس بعلت طاعون درگذشتند و بردم معلوم نگشت که از آن دیار کسی

وفات یافته است

وفات یافته است راقم گوید از ابتدای سنه هزار و دویست و چهل هجری چندین بعلت طاعون
و وبا خلق از شماره بیرون بوادی خاموشان شتافتند علاوه بر آن حضرت و حرارتهای زیاده
از وصف از طایفه روسیه کشیدند و دریغ سنوات چندی قبل در میان هر دو دولت دو سال تواتر
ناهنجار کرده انبوه قوم بالشکره را میبرد خدا و محفوظ کند و در سنه هزار و دویست و شصت و
هفت که در ایران قحط عام شده در ولایات الفقره چندان حضرت رب الارباب بسر بر [illegible]
تاب کشیدند که محاسب را از عهده حساب آن عجز و قصور خود معترف است در آذربایجان عموماً
بالنسبه بسایر بلاد و اطراف ایران خصوصاً در شهر تبریز آنقدر تلف شدند بالجمله شهر تبریز طرب انگیز است
و آبش از کاریز و بعضی اوقات از رود سهند و خوشگوار هوایش ببرودی مایل است و سالها
پای تخت آذربایجان و مدفن مشایخ کرام و اولیاء عظام و ادبا و شعراء ذوی الاحترام است
و بهمین جهة آن شهر را برج الاولیا گویند و آثار سلاطین با فرّ و تمکین و بقاع دلنشین متین
در آن دیار رشک انگیز زیاد است از جمله گنبد غازان خان و طاق کردون رواق ارک
علیشاهی و مسجد کبود جهانشاهی که بامر قرایوسف ترکمان بنا یافته و قلعه رشید الدین وزیر از آثار
نغز و نمایان وقت بوده وقتیکه آن شهر را رسم ساخت است که خرد خورده دان از توصیف و توضیف
استحکام ارکان و بنیان آن عمارات [illegible] عاجز تمام ما لا کلام دارد شهر تبریز در [illegible] و گفت
اهل آن و روح و ریحان [illegible] و نزهت و صفاء هوا و وفور نعمت و کثرت ثمرات و اشجار
آن نسیم دائمی روح پرور در میان مطلق بلاد ایران بیعدیل و بدیل است چنانچه بعضی
و شعرا از اوصاف آن در نظم منظومه ذکر شده قطعه خوشا نواحی تبریز و آن نسیم سهند
که صبح و شام کند شهر را عبیرآگند ؛ ز بوم و طول جهان پر ز صفا و شکوه ؛ نگاهدارش ایزد

ز حادثات کزند ؛ مهندسان ز قیاس سواد آن عاجز ؛ [illegible] بصفا و هوای آن
پابند ؛ برای چشم بدش آسمان مجمر خور ؛ بدو سحر فکند از نجوم چرخ سپند ؛ نسیم قله
که از قله جبال آید ؛ برد زیاد نسیم سحرگاه الوند ؛ صفای باغ صفا بین و دامن سرخاب
چه بقعه‌هاست همه دلنشین و دلپسند ؛ چنان نسیم شمال وزد ز باغ شمال ؛ که روح بر بدن
مرده میکند پیوند ؛ بهر باغ همه رندهای باده کش را ؛ بروی سبزه همه عاشقان خاطر بند
بگوش میرسد از هر کنار آوازی ؛ بوقت آنکه کند عندلیب ناله بلند ؛ مگر که آتش گل داده
مرغ نغمه سرا ؛ مذهب زردشت اختیار کند ؛ که هر صباح توجه کند بآتش گل ؛
بصد خروش نماید تلاوت پازند ؛ بتان خوش کمر و سیم ساق و مشکین مو ؛ بسیر باغ خرامان
چو آهوان زرند ؛ تمام سرو قد و گلعذار و شکر لب ؛ عجب که سرو سهی بار آورد گل و قند ؛
پری صفت همه در پرده چون قمر در ابر ؛ میان جامه زرین و پرنیان و پرند ؛ بیک طرز تبسم
برده جان بخشند ؛ اگر بخنده گشایند لعل شکرخند ؛ غزال شکل و لیکن همه چو صیادان
برای صید دل از گیسوان فکنده کمند ؛ ز وصف ماه رخان زاهد [illegible] ؛ که [illegible]
مرا [illegible] ؛ هزار حیف ترا نشیا که دست نداد ؛ که در بهشت چنین
معتکف شوی یکچند ؛ محتوی است بر باغات خرم و بساتین [illegible] نواحی دلکش و قراء
بهجت فزا مردمش شیعه مذهب و ترک زبان و در عقل و هوش زیرک و کاردان باعتقاد
حضرت مولانا مولوی روح الله روحه العزیز دلکش ترین فرد فرد دوسیت آن فالیز را
[illegible] خوش است هر تبریز را اوصاف کاهر تبریز زیاده از گنجایش تحریر و تقریر است
الحاصل عموماً سفید رخ و [illegible] حسن بهره دارند اکثر فواکه سردسیرش فراوان [illegible]

و مشتهیاتش ارزان مطبوخات بازارش خصوصاً چلو و کبابش ممتاز و دیگر مطبوعات
آن دیار مسرت آثار با متانت است قرب پنجاه هزار باب خانه دارد و سی و یک و
پنج هزار لشکر از شهر و نواحی آن هنگام عرض لشکر شمار و آمار آرند قریب بر پنجاه
هزار خانه ایلات صحرانشین دارد که بطریق رحلة الشتاء و الصیف حرکت نمایند
از شقاقی و شاهسون و قراچورلو و حاجی علیلو و چلبیانلو و اینانلو و غیر از
اینها که در محالات و بلوکات شهر تبریز ساکنند در ایام دولت هلاکوخان و اولاد او
تبریز دار السلطنه بوده و ملوک ایلکانی و آق قویونلو و قراقویونلو نیز آنجا را دار الملک
نموده اند امرای چنگیزخانی و امرای ایلکانی و دیگر اعاظم و کبرای آن عهد چندان عمارات
و آثار خیر ساختند که شرح آن بقلم راست نیاید و در زمان دولت صفویه معمورترین
بلاد ایران بوده اما در زمان اختلال دولت سلطان محمود صفوی از زمان ملوک
آل عثمان بدان مکان لشکر کشیده چندان خراب نمودند که بوصف در نیاید
در مدح سکنه آن دیار تاج الشعرا مولانا میرزا همام تبریزی علیه الرحمة فرموده اند
قطعه بتریز نکوست هر چه آنجاست نکوست ؛ [illegible] ؛
با طبع مخالفان موافق نشود ؛ هرگز نشود فرشته با دیوان دوست ؛ جمعی از اولیا
و اکابر عرفا در آن مکان خوابیده اند من جمله مولانا خواجه زاهد و شیخ حسن
بلغاری و شیخ بهارستانی و در مقبره سرخاب از شعراء نامدار و فضلاء عالیمقدار
حکیم خاقانی علیه الرحمة و مجیر الدین بیلقانی و فلکی شروانی و شمس الدین سجاسی و ظهیر الدین
فاریابی مدفونند رحمة الله علیهم اجمعین و جناب قدوة العارفین و زبدة السالکین المعروف

التجانی الحاج محمد جعفر همدانی قدس الله سره العزیز در تکیه جنب گردد [illegible] قریب
گل گلزار مصطفوی و تازه بهار دودمان مرتضوی سید حمزه سلام الله علیه
خداوندیکه صفت اقلیم خاکش هشت گوشه جاش ؛ سپهرش ای که نه حلقه سپهرش
است حلقه درش ؛ در مقبره موسوم بمقبرة الشعراء آسوده اند در توصیف تبریز و آن
الولایت بهشت علامت این قطعه بقرینه در مشهد مقدس از اهل دل مسموع افتاد
قطعه تبریز مرا راحت جان خواهد بود ؛ پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود ؛
تا در نکشم آب چرنداب و گجیل ؛ سرخاب ز چشم من روان خواهد بود ؛ بالجمله خصوصیت
شهر تبریز بهجت انگیز بسیار است و ذکر تمامی آن بنهایت صعب و دشوار بنابرآنکه از درک تمامی در آنجا
و بیان معدود کرایم ارباب فضل و کمال و اعیان وحید جمال که در ان خاک حمیده خصال و در ان دیار
پسندیده مآثر آفاق بوده اند از آثار برخاسته و بزیور کمالات انسانی آراسته اند راقم مرتکب آن
خاک پاک بوده و با اکابر و اعاظم و اشراف و افاخم آنجا مصاحبت و مجالست بوده و با یکدیگر
طریق موافقت و مؤالفت با هم داشته بجهت قلم صدق رقم بشرح حال جمعی قلیل بر جمع
النجبا و آن بلاد خطه طرایف مبادرت می‌نماید در بیان جملی از مفصل احوال افضل الفضلاء
والبلاغة ملک البراعة والبراعة بحر الحکمة وفنون الادب نخل بر و معدن کمالات فصاحت
و درخشنده گوهر معدن بلاغت خلاصة الانجاب وسلالة الاطیاب رئیس الادباء
وملاذ الفضلاء مولانا الاعظم الاجل حضرت نظام العلماء سلمه الله تعالی هو الامام
والمبدء التمام جناب الاوحد الامجد البدیع المیرزا رفیع التبریزی مولدا و مسکنا
الحسنی الحسینی الطباطبائی ابن الحاج المیرزا علی اصغر ابن الحاج المیرزا رفیع ابن

المیرزا

گرانیده بعضی حقه در آهنگ است

المیرزا ابوطالب وزیر ابن المیرزا کلیم [illegible] اجداده حسب و نسب خود آن وجودی
که بر آسمان حکمت فروزنده اختر است و در بحر معرفت گرانمایه گوهر و اسلاف نیکو اوصافش
که هریک علی قدر مراتبهم در عهد و زمان خویشتن وحید عصر و مسلم دهر بوده اند در السنه و افواه
انام از خواص و عوام و کتب مؤالف و مخالف مذکور و مشروح است اوضح از آنست که محتاج
بایضاح شود عربیه رأیتهم خلقت لشیء ذلک لما ولدوا ؛ وصیغ اقدامهم
للوطء بالدست فرد میتوان بگل اندود چشمه خورشید ؛ زمان زمان اثر
نور او زیاد تر است ؛ فصل الخطاب آنکه کتب و جمله آن تفاصیل و درر غرر آن
تفاصیر قبله آن قبیله و خداوند آن خاندان جهان حکمت و دانش و آسمان معرفت و بینش
المولی الاکرم الفخام والفاضل الاوحد القمقام سهل الخلیقة منیع الحقیقة والبهاء جناب نظام
العلماء روحی فداه است که سپهر مینا نظیر دلپذیرش جز در آینه آفتاب عالمتاب نقش نکرده
و نقش بند خیال تمثال بیمثالش را جز در عالم خواب ندیده قطعه بجاه و مرتبت و منقبت
نیابدت ؛ یکی نظیر و دویم ثانی و سیم دیگر ؛ سه چیز هست ز جد و پدر بتو میراث ؛
یکی خصال و دویم سیرت و سیم گهر ؛ اعتقاد عقیده عالم دارند کسی از بنی آدم بر این است
حتی ممکن نیست که در حل و عقد امور مهام او و در اتصال ارواح مقدسه به نفوس قدسیه در فنون
مراتب دانش نظیر آن بزرگوار را دیده روزگار ندیده فرد بر حشمت سلیمان هرکس که رشک
نماید ؛ بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی ؛ روشن ضمیری که اشراقات ضمیر منیرش
چون ماه شب چهارده تابان و لامع و رای عالم آرای خاطر صواب نمایش بر حال مستقبل
مانند ماضی آگاه و مطلع فرد بر آتش روشن واقف است خاطر تو ؛ که رهنمای
وجود است و پیشوای عدم ؛ آن حکیم الهی که دل معرفت منزلش بجز بیت معلو

۲ و حصه کارها [illegible]

دست بعضی صدر است

۲ فرد وجودی که از بود تا حشر بد آن پایه کس را نباشد والفضا فرد [illegible]

از لآلی درخشان معرفت و حکمت و سینه بی کینه اش مملو و مشحون از جواهر درخشان دانش
و درایت از جمله ارباب ذوق و حال و اجله اصحاب فضل و کمال آن سامان ارجمان
بلکه از اعاظم فضلای نامدار ممالک محروسه ایران چنانکه دانشمندان و دانایان ایشان را
همواره از دهات عجم و کفة اهم بشهر و آثار آرند فرد ملک ایران ستون [illegible] چو سپید از خورشید ؛
چرخ ایمان بتو گردان چو فلک از محور ؛ الحق چندان در علم و کمال و فضل و افضال فوقیت و
برتری بلکه اسراف و زیاده روی فرموده اند که هیچیک از دانشمندان عصر این رتبه و مقام
میسر و مرزوق نگشته و هیچ کدام برای وجه الکمال طی درجات این چنین مراتب و مرام نکرده اند
شعر تو بر آزادگان شاهی و بر فرزانگان سروری ؛ زبان تو ترا تیغ است و نطق تو ترا گوهر ؛
ولقد کان اکمل الاذکیاء فی زمانه وافضل الاذکیاء بین اقرانه صاحب الاخلاق
البدیعة والمقامات الرفیعة وکان من اهل السیادة والفراسة مستقیما علی الشریعة
والطریقة بکمال الفتوة وعلو الهمة بطیب الخلاقة والبشر ویکره العلو والکبر و ثقة
راسخ فی الاحوال کلها رؤفا وعلی الناس فی الامر عطوفا یسعی فی قضاء حوایج الاخوان
واسعاف مقاصد الخلان مجد فی مصالح العباد دیفع عن [illegible] المفساد این ابیات و نعت
آیات در ثنا و ستایش آن حضرت مجموعه کمالات و دیباچه هر مقاله از نفایس درین محل
سزاوار و لایق بود و لهذا ایراد ان مناسب مینمود نظم خدای تا گل آدم سرشت و نقش نگاشت ؛
سلاله چو تو دیگر نیافرید از طین ؛ گرا قضای زمان دور باز سرگیرد ؛ بنات دهر نزایند
بهتر از تو چنین ؛ تو آن یگانه دهری که بر گرفته فضل ؛ به از تو تکیه نکرده است هیچ صدر نشین ؛
قضا موافق رایت بود که نتوان بود ؛ خلاف رای تو رفتن مگر ضلال مبین ؛
کمال فضل ترا من بگردی نرسم ؛ مگر کسی کند اسب سخن از این به زین ؛ تمام ذکر تو

ناگفته

در عقل و جمع آن دلالت
آثار حساب

ناگفته ختم خواهم کرد ؛ که عرض کردم و دستم بمیرسد بیشتر ؛ من بنده مسکین
و خادم فقرا و مساکین علی بن الحسنی المدعو بزین العابدین بذروه عرض رای روشن
صاحبدلان حقیقت گر روی سخن با ایشان است عرضه داشت مینماید اگر چه ذکر و شرح
بیان واقع تفصیل احوال و سیر و سلوک آن کاملان دنبال چنانکه شاید و بتحقیقه باید
در قوه و قدرت احدی از آحاد افاضل انام و فردی از افراد فضلاء عالیمقام نیست
زیرا که چندان آثار و مفاخر و محامد را بامناقب و مراتب مکتبی در وجود خویش
جمع کرده دارند که ادام از ضبط تمامی آن فاتر و قاصر است فرد آن چنان پیش است
ز روی معرفت از ابنای عصر ؛ که آفتاب از ماه و چرخ از خاک و کعبه از کنشت ؛ لیکن
جامع این اوراق پریشان و معتقد درویشان بلکه بنده آستان ایشان نخواست که
این مجموعه از نام نامی و لقب گرامی آن عالمی که در عالم علم و فضل طاق و در طرز
طریقت لسان و عذوبت بیان مسلم آفاق خالی ماند فرد هر آن مثال که توقیع
آن تو بر آن نبود ؛ زمانه طی نکند جز برای حک را ؛ لهذا با اختلال حال و تشتت
بال به پیرامن چنین امر عظیم گردیده شمه از احوال و ذکر شرحی از فضایل و فواضل
آن فرخنده مآل قیام و اقدام نمود نظم سخن بذکر تو آراستن مراد آنست ؛ که بیش
اهل هنر معنی بود ماهی ؛ وگرنه منقبت آفتاب معلوم است ؛ چه حاجت است بمشاطه
روی زیبا را ؛ خامه مسکین جامه اگر بخواهد تمامی فضایل خصوصیات ایشان را بنویسد
باین دفتر نگنجد و قلم ماند از ارقام هیچ نشیی میزان جلالت شأن آن والاشان را

در شأنش شعر تجاوز همته المدح حتی کانّه ⁖ باحسن ما یثنی علیه یعاب بیت

بیت در عالم وصفش بجهان برسیدیم ⁖ کاندر نظرم هر دو جهان مختصری بود

در تقریر قطره از قطرات روحیه از خوارق ات از شئونه و نعتی از نعوت ایشان بیان
ادبا و زبان فصحا و بلغا قاصر است فرد کتاب وصف ترا آب بحر کافی نیست ⁖ که تر
کنی سر انگشت و صفحه بشماری ⁖ حارت الالباب فی العقول و باهت الاوهام فیما
اقول نظم من که باشم که چه حی توانم گفتن ⁖ جائی که بجیر تند اوهام و عقول ⁖
بالجمله آن افتخار اصحاب دقایق و حقایق ارباب حکمت و عرفان که در میدان
فصاحت سوار دلیر و در ربع مسکون بی نظیرند در مبادی حال استفاده علوم عربیه
و استفاضه فنون ادبیه میفرمودند تا در اندک مدتی گوی سبقت از همگنان ربودند
در حلقه درس و حوزه بحث کسی بر او مقدم نماند و در ضبط و حفظ قواعد کلیه
از همه پیش افتاد و میان طلاب آن جناب بذکاوت ذهن و جودت طبع مشهور
معروف گردید و هر کس هر مشکل در آن فنون پیش او آورد حل فرمود بلکه در مطلق
علوم عقلیه و نقلیه و تمام نظم و نثر دری و تازی نیز اگر مشکلی روی دادی حل آن عقد
معضله از لفظ گوهر بار آن حکیم دریا دل و برگزیده اواخر و اوایل منکشف میگشت
لیز اشتهار مانند گوهر شاهوار در شأن آن برگزیده آفریدگار سخت مناسب حسب حال
آمد نظم نه قوت علمت دریافت فکرت غواص ⁖ نه چرخ فی قدرت پیمود
همت مساح ⁖ ثنا دستگر تو گویم همی بجان و بدل ⁖ که نیست شکر و ثنای تو

جز حلال

جز حلال و مباح ⁖ تا قدمی دیگر برداشتند و بتحصیل فقه و اصول همت گماشتند
بر معالم دین و شرایع سید المرسلین سلام الله علیه و آله اجمعین وقوف
تمام یافتند و از قوانین شریعت و مدارک و مسالک طریقت بهرها بردند
فرد بشرق و غرب جهان شد سمر بدانش و فضل ⁖ بلی هر آنکه چو وی فضل
داشت گشت سمر ⁖ مدتی بدرس حکمت و کلام و فهم اخبار و احادیث ائمه انام
علیهم السلام اشتغال داشتند با ریاضت نفسانی و مراقبات روحانیه شبها
بسحر و روزها بشب آوردند و بمفاد خذ العلم من افواه الرجال حقایق معارف
و علوم را از ارباب تحقیق و حال و استادان با بصیرت و کمال تحصیل نمودند فرد
در تو ای دیباچه معنی ز اسراری که هست ⁖ آنچه دانم از هزاران یک نیارم بر زبان
بالجمله در تمامی علوم ادبیه و فنون عربیه و رموز میزانیه و حکمت الهی و طبیعی
و جامعیت در اسرار علوم غریبه و فنون عجیبه و تفسیر صنعه و اصول و فقه
فائق نقاد و حاذق و دقیق گشته خصوصا در هندسه و نجوم و هیئت و حساب
تتبع بیرون از حساب بعمل آوردند فرد بدان که این سخن گویمت ⁖ که بالاتر از آنچه
من گویمت ⁖ باری از هر در که سخن راندی فحول فضلای عصر و عموم بلغای دهر را
انگشت حیرت بدندان ماندی فرد تمنّی فی الامور تنال مداها فان البدر
اوله هلال پس از حصول اینگونه مراتب عالیه و وصول بدین مقامات متعالیه
که در پارسی و تازی از علوم که مدون شده و کتبی که مؤلف گشته هیچ نماند که نزدیک
و همچنین در تکمیل فقه و اصول مدتها قدم جهد فرسوده تا بمقامی رسیدند

که در فقه و اصول رسایل نوشتند لهذا همه علما و فضلا آن شهره شهره دهر در فضیلت و برتری
آن عالم گرانمایه و فاضل بلند پایه تصدیقها مرقوم داشته غاشیه متابعت و حلقه عبودیت را
بر دوش جان کشیده و آنقدر در وصف و ثنا گفتند که بقالب بیان در نگنجد نظم
زمانه را ز پی زادن چو تو فرزند ⁖ عقیم گشت چهار امهات و هفت پدر ⁖ خصایل
فضایلش چندان بلند تر از حصر است اگر راقم این شکسته رقم و مالک قلم مکین علم شمه از آن
بر نگارد این صحیفه گنجایش ندارد فرد سعدیا گر همه شب شرح غم عشق خواهی گفت ⁖ شب بپایان
رود و عشق بپایان نرسد ⁖ در هر ملکی بخدمت بسیاری از عرفا و علما رسیده و از
ایشان ملتفتات معنوی در حق خود دیده در علو همت و استغنا و طلبیت و فطانت
فطری و لیاقت جبلی و وارستگی و آزادگی مردی است بی عدیل و در همه فضایل نفسانی
بی مثل و مثیل شعر کسی را که طالع بود ایچ مهر ⁖ برد گوی دولت ز گردان سپهر ⁖
کسی را که یزدان بود یاورش ⁖ همیشه درخشان بود اخترش ⁖ حقیر
کمتر از نقیر آنچه برشته بیان کشیده همه را برای العین از آن جناب دیده این تحریرات نه از روی
اخبار اینی و آنی است بلکه از راه حقیقت هم و عیان است این بنده در اوایل تحصیل
مدتها در خدمت آن استاد بسر برده و اخذ علوم از ایشان کرده فرد من ذا یعادله
من ذا یشابهه ⁖ من ذا یجانسه فی الفضل و الکرم ⁖ امانت و دیانت او را
ملکه ذاتیه و عقل و تدبیر او را مسلم همه عقلای روزگار بجا آوردم چنانکه الآن
وجود مسعودش قبله ارباب حاجات و بفضل خداوند کعبه حاجات است محبوب
بندگان خدا است و انگشت نمای همه عقلا عقل و تدبیرش مسلم جهانیان است

و رای

و رای رزینش پسندیده پیر و جوان روی مقصود نمائی آینه جمال آمال و امانی
و رای جهان آرائی جلوه گاه حقایق ربانی حاوی قوانین عقلیه و جامع فنون
نقلیه است ادیبی است فاضل و لبیبی است کامل عربیه لو قلت افضل اهل العصر
قاطبة ⁖ و اعلم الناس لم اعدد من البخرة فرد چرخ چون وی نپرورد فاضلی ⁖
دهر چون وی نیاورد کاملی ⁖ در تدریس و تعلیم علوم بطوری خوش بیان بود
که سوارد طالب را بحر استقصی و در زاویه اذهان متعلمین حالت حتمیت
و اختصاص میداد که هیچ مشکلی در حالت اشتغال باقی نمیماند و در احوال صورت
اکلیل میگرفت و مواعظ شافیه و نصایح وافیه و حکایات و روایات وافیه را از
احادیث و تفاسیر دین مبین با نوعی در هنگام تدریس و در پایه مقامات با فصح کلمات
و ابلغ اشارات و بیانات واضح میکرد که هر خاص و عام بهره تمام بنفس بمقام خود
اختطاف و اقتباس مینمود و همگی از خواص و عوام اقرار تام بر صدق این مرام داشت
و از حسن طلاقت و انضمام ادله براه تعجب میبرد هر کدام از بی حینی یا للعجب یا للعجب
از هر گوشه و کنار ظاهر مینمود فی الحقیقه اعجوبه زمان و نادره دوران است کثّر الله امثاله
و ابقی فی الدهر نواله فرد عالمی شاد شد چو شد کردی ⁖ تا تو سر برزدی بتا دری
روزی شاگردی از تربیت یافتگان خصوصی در ملازمت هنگام نطق و تکلم
آن جناب مستغنی از القاب لیکن خرد خرد را بآن استاد نیکو نهاد داشت دعود فرد
من بچه خار و خاکم و تو آفتاب وار ⁖ گلها و لاله دهم از تربیت کنی ⁖ ⁖

ز تمام عمر بنام حیات او چم از جهان

اگر کسی در تمام عمر در وصف آن فیلسوف کامل که بر جاده سخندانی یکتا هنر و جلیل است سخن گوید
چنان نماید که هنوز در ابتداء حکایت بوده خامه سیه جامه اگر در هوای نگارش مدایح ان
خود را طاقت خواهد طاقت خواهد گفت و کلک قطع اگر طاوس آسا پیکار آید و در این راه پا
نیز از سر نماید سر تا پا همه پا خواهد بود همانا به که از این پس سر خویش گیرد و راه عرض مطلب در پیش
زیرا که زیاده از آنست که با مداد مداد و اعمال دوات توان از عهده آن بیرون آمد **نظم**
ای با مفخر آفاق وی بتحقیق از بزرگان طاق علم عام تو ربع مسکون را
الف و لام شد در استغراق و رحجم شود بزرگ تو ساق و شش کی رسد براق
همت برده و کون در یکدم چار تکبیر گفته در سه طلاق مصنفات حمیده دارد و مولفات
حمیده و در تصنیف و تالیف بر خلاف برخی از اسلاف وضع خوش و طرز تازه
و روش نیکو و سبک نیک پیش گرفته اند که این آئین مرغوب و اسلوب مطلوب دیگر
اوستادان باستان را از دست نیامده **فرد** کر کلک را زبانی بیری جای آنست
زیرا که میکند همه اسرار غیب فاش از آنجمله ترجمة الأدب بلغت پارسی که بطرز غریب
و ترتیب لندت عجیب جامع قواعد صرف است و حاوی قوانین نحو کتابی است
بدون اطناب ضابط همه قواعد اعلال و اعراب الحق هیچ مؤلفی بر آن سلاست و سلاست
الفاظ و جزالت معانی و جامعیت بر حج و نخب علوم بدون اطناب ممل و اختصار
مخل سمت تصنیف و ترصیف نیافته سفینه بر آن گرانباری از بحر خاطر هیچیکی از افاضل
بر ساحل ملاحظه انظار نرسیده مولای مولای یا لیت که خاک پایت بودم و بر فلک الافلاک

بیبودم

میبودم و بل ینفع لیت لیت **فرد** من از ثنای تو دیوان شعر بپرداختم اگرچه مدح تو
شرعی بود نه دیوانی و منها کافیة الوصی فی میزان الشعر الآیة لم یسمح عبقیه الاعصار
و منها لب الحساب فی علم الحساب هرچند در مطلق علوم حظ وافر و سهم متکاثر کامل مر آن
جناب را حاصل است خاصه در علم حساب که بغایت ماهر و بر حل غوامض آن بیتی در شد
کتاب مستطاب موسوم بلب الحساب که از آثار در صفحه زمان یادگار و بغایت مشهور اهل
روزگار است بر صدق مقال اعدل شاهد است و در حقیقت شایسته و سزاوار آن کو
عالم عالیمقام از بهترین آثار و یادگار و همان کلام است و فی الواقع صاحب سخن و کلام برور
دهر الی یوم النشور حیات جاودان دارد **نظم** سخن را همین یک شرف بس بود
که هر چیز کان زان آنکس بود اگر نقد و جنس است در آب و گل چو رفتی
بوارث شود منتقل بغیر از سخن کز کمال وفا بمرگ از تو هرگز نگردد جدا
که دارد بعالم وفای سخن سزد گر بمیرم برای سخن و منها دیوان القصاید فی المدائح
والمراثی و منها کتاب حقیقة الامر فی مسئلة الامر بین الامرین و ایضاح ان
الامر امر بین بین ولعمری ما جاد فیه و نال فی المسئلة منتهاها **فرد** گر چرخ خورد
کار بگردد هزار قرن هرگز چنین ادیبی بر چشمک نادیش و منها کتاب التحقیقات
العلویة فی مطالب شتی و منها تحفة الامثال و منها کتاب رموز الشهادة و کنوز
السعادة الذی یلیق ان یکتب بالتبر علی الاحداق لا بالحبر علی الاوراق و قد کتب
الاساطین من العلما فی تقریظ هذا الکتاب و تحسینه کلمات جیده و تمجیدات فائقة حین

علام
تشرف المؤلف مد ظله العالی بزیارت العتبات العالیات و عرضه علی المشایخ الثقات و الا
من العلماء المجاورین فی العتبات **نظم** عریض جاهت پهنای هر دیار گرفت بلند نامت
بالای هر فلک پیمود نه چشم گردون چون خلقت تو صورت دید نه گوش گیتی چون گفته
تو لفظ شنود پس از وصول بدین مقامات عالیه و مراتب متعالیه که خداوند بهمه فضلها و بیگان
عطا فرماید بر دی از باد صبا سبق برده و در دارالخلافه حیف فضل و دانش آن جهان الحکمة و اوستادی را
بگوش عاکفان بزم حضور همایون رسانیده شاهنشاه عالمیان پناه که با شوکتش ذکر کاوس کج است
و با حشمتش احتشام طوس در سلک دایت شرف و لطف رحلق بر خلق آیت کرم آفرید کاز سینن از
آنکه از کمال مراتب علم و کمال آن وحید دهر الجلیل از آستان رفیع باتشریف خلعت مهر طلعت محصوص
دارای تخت حکیم حکم وامر جم بلقب سپهسالار که چه خوش گفته اند **فرد** بر ذات اقدس تو بزرگی
مسلم است بر خلق سایه علمت ابر رحمت است و در سنه هزار بعد از چند سال بموجب فرمان
قضا جریان بلقب صدر العلماء مشتمل بر عواطف شاهنشاهی گردیدند **فرد** و دستان بر دستان
افکند زین بهجت نثار آسمان بر آسمان انداخت زین شادی کلاه **عربیه** ما زاده
الالقاب حسنا ثانیا لکانما منصدقها اسماء گذشت از آنکه حدیو عادل و خسرو باذل
رای آن کرد چند انکه این حمین کوهر یگانه و بهیه در گرانمایه بزینت عقل و وفور عزم و فرط
زکاوت و کثرت اهتمام در انجام مهام انام از امثال و اقران بچندین جهات ممتاز است
بجلوه عواطف شاهانه و شمول مراحم خدیوانه نیز بر امثال خود از اقران و معقود کردد
لهذا بلقب نظام العلماء که بزرگترین خطاب و شریفترین القاب است سرافرازش فرمودند جاء

الاسم

الاسم و فق المسمی علی اللفظ طبق المعنی حقیر مؤلف در مدح و ستایش آن
حضرت گردون رتبت روحی و روح من یروح فداه جواهر زواهر و نفایس ذخایر
این اشعار ابدار را تا بحضور همه خلدسان آن بزرگوار رساند **قطعه** چنین کهست عزیز و چنین
کهست شریف بکامکاری و اقبال و روز روز بهی نگاهدارش یا ذالجلال و الاکرام
تا کنون درین سنوات ایشان بنا بر توظ کفایت و کاردانی و زحمات بی ملاحظه و کارهای خطیر
بهتر از اول و بیش از پیش مکرر منظور نظر اقدس و ملکوتی مظاهر مقدس اعلی حضرت
شهریار حفظه الله ملکه و سلطانه **فرد** ابوالمظفر و منصور ناصر الدین شاه که احقیق رضا است
اصفی رشر کشته باعلی انعامات وافره و خلایع فاخره مفتخر و ممتاز گردیده اند **قطعه**
هر کرا حق گرامی کند ابد الدهر بخت یار کند الکه را حق عزیز عالم کرد همه کس
بر وی اعتبار کند زمان دراز و ایام دیرباز است که در روزگار جلال
تاج امور دولت و ملت بوجود فیض الجود آن حظه آیات تفاخر زیب و زیور گرفته
و از پرتو ضمیر منیر و رای صواب غای آن مصدر فیوضات الهی مجموع سررشته مهمات ملک رونق و انتظام
پذیرفته **فرد** ید تو شرق الارض و المغرب کفته و لیس لها وقت عن الجود شاغل
فرد تو از رجال و اجرام چرخ را رسم است که کارهای بزرگ آورد به پیش رجال
مدام کافه فدوی چاکران دولت ابد توامان در امورات خطیره بفکرهای عاقبت اندیش
آن جناب ملقب بچند القاب توسل جوینه و علی الدوام قاطبه قدیر جان نثاران آستان سپهر
بنیان شاهنشاه آن آفتاب جهانتاب و ماهتاب فلک جناب در وقایع مشکله خویش تمسک بر

اصفی کرامت بزرگ و چنین کهست ۲

وایام

دیرباز مدت طولانی است

نظم به تیغ و طعنه گرفتند جنگجویان ملک ؛ تو بر تو بجه گرفتی بعلم و حکمت و رای
چو حکمت است چه حاجت بگرز مغفر کوب ؛ ؛ چو دولت است چه حاجت بتیر جوشن
خای ؛ بچاره انواع مختلفه از انام از خواص و عوام فرقه فرقه جوق جوق در بزم ارم نظم و گلبن
موفقت افزایش مجتمع شده ... و گداه هر یک بچاره در محفل مینو مثال کلش بدو زانوی
ادب نشسته بتواضع و فروتنی سخن گویند فرد از بلکه سر نهند بزرگان بر آستانش ؛ آثار سروری
صفت آستان اوست ؛ اکنون که تبریز بهشت و کوه مصرلیقای سرور و غلیستان تجار ان علما
بنا چار محل عبور سوزش از سر درست و حضرتش از آن رابطه رنگ خلج و فرخار فرد حضر جامع
گشت تبریز از قدوم فرخت ؛ کو صدیق الملک تصدیق این برهان کند اختلق من بین
اهل التزیین بالتزیین و سبک المعانی سبک الذهب الابریز از صفات خاصه
آن حضرت است که با کابر و زیر دستان تواضع در حوضه نماید و بادانه و اتحاد سلوک سلوک
خویش را رعایت فرماید بار زیر دستان برند و تیمار بینوایان خورند بتصدیق صاحبان تجربت و اذعان
ارباب بصیرت نفس را تأثیر دارد و حالت دلپذیر دانایان و دانشمندان در محافل و مجالس
ذکر خیر و ثنای جمیل آن حاضر کمالات که در خطه آذربایجان بل در طلق ایران یکتا و اگر تمامی
اهل فضل و هنر بوجود ذیجودش افتخار نمایند سزاست سرد فتر کلمات شمرده مایه فسحت خاطر
و مسرت اوقات میدانند شعر حدیث بزم تو حافظانه که گوید چنین ؛ ز شوق رقص
کند در شیشه مادر ؛ مجلس تو مباهات میکند گیتی ؛ چنانکه روضه جنت بذات پیغمبر ؛ چندین
صفات حمیده و کردار پسندیده از صفات مخصوصه آن ذات سپاک مستجمع الصفات است علوم
ظاهر

سوز بارد

ابونیه خالص

ظاهر و باطن زهد و ورع و نسبت پاکیزه علو حسب و سمو نسب آن جناب بغداد والالباب
کالشمس فی وسطالسماء هویدا و پیداست فیا العجب من شئونه شماء الانور من شمس السماء
قطعه پدر چو زاول تأیید و فر یزدانی ؛ بچشم عقل بدیدا ندر آن گزیده پسر ؛
بزرگان خویشتنش بجای خویش نشاند ؛ بفضل و علم بیست بیشی او همیشه کمر ؛
چنان بود پدری کش چنین بود فرزند ؛ چنین بود عوضی کش چنان بود جوهر ؛
مولد شریفش در سنه هزار و دویست و پنجاه هجری است در نجف اشرف و دار السلام برای خود
جای معین کرده و وصیت نموده که در آنجا دفن نمایند خدا و ندان الله تعالی عمر طبیعی با شأن
کرامت فرماید که وجود مغتنم دارد و شخص محترم شرح مقامات علیه و کرامات غیبیه جلیه
آن جناب زیاده از آنست که درین مختصرات بگنجد بلکه مجلد علاحده باید من کویم حدیث
باغ بهشتش بگوش اف نه است ؛ کسی که با تو بسی روز کرد و روز بشام ؛ هر چند اطالت
مطلب موجب وجد کسالت و حوش ملالت ستمع و تطویل کلام باعث ملالت انام است لکن
روح عالم و عالمیان و آدم و آدمیان بجز ارواح مقدسه و نفوس قدسیه بر خی پاک خاک
آستانست با داین اشعار در بارش که از نتایج طبع شریفش گردد گلستان نظم است و آب زر
بر قرص قمر باید نگارید حیفم درین محل خیلی مناسب دید نظم جهانیان همه کردند گر بدانش
فرد ؛ بزرگ سخنی تو باشد بر آن تمام فحول ؛ ؛ سید خواست که حمل آورد و قار ترا ؛ بیافت
تاب که موضوع را کند محمول ؛ چاره تا که هیولی و صورت آنچه که هست ؛ بمد مقام مطیع اند
بر نفوس و عقول ؛ رهین من وعطای تو باد هر چه نفوس ؛ مطیع رای رزین تو باد

هر چه نفوس ؛ طبع وقاد دارد و ذهن نقاد در فنون شعر آنچه میزاید همه سحر است و
حلال و افکار ابکارش در زیبائی مدغنج و دلال در حقیقت متنوع غرایب و عجائب
معانی و مجمع اصناف الطاف در رو لئالی اند دیوان اشعار دارند لیکن تمامی آن اکنون
در دیوان نیست بلکه کمتر از دو ثلثش موجود و مابقی بیتیم و مفقود است نظر بکمالات صوری
و مقامات معنوی آن عالم ربانی که نفس را احتیاج چندان با تهنیت فرد کی نیز مدح تو ببیند
در جهان چنان اوادیب ؛ هر که دیدش در سخن گفته هذا لشی العجیب اگر چه شعر و شاعری
نسبت بفضل و کمالات و علوم و مراتب باطنی دون مرتبه ایشان است و چون کام قلم
بر آمده و دست بر سر نامه برد که جواهر ابکار بعضی از آنچه در خزانه خیالات مخزون است بر رشته تحریر
در کشد الحق کم گزاف بلا حذف از روی انصاف گوهر از بحر برون آرد در یزد یکن و عنبر از کلک
برون آرد و یا شد بورق ؛ اینچند قطعه که بتبراز اقطاع ممالک عالم الحق از حسن
شهادت و غالب بنظم مدائح اهل بیت علیهم السلام اشتغال فرمایند و بیان مواعظ و معارف در طی
ابیات می‌فرمایند قطعه این مستی و نوشیدن این کهنه شراب ؛ هستی رکند همه آنکه
او گشت خراب ؛ نوشیدن باده ذکر معصیت است ؛ این باده بنوش که از او هست ثواب
ای آنکه توی ز آفرینش مقصود ؛ وز بهر تو شد بهشت و دوزخ موجود ؛ چون خواست
خدا که خویش را بنماید ؛ ذات تو برای ذاتش آیینه نمود ؛ روزی که نیم رحمت دوست
وزید ؛ جان بتن ضعیف از غیب دمید ؛ با ناله و شوق بی سحرها کردم ؛ تا دست امید من
بمقصود رسید ؛ تا چند گرفتار علائق باشیم ؛ دور از حق و نزدیک علائق باشیم ؛
عائق

سحر حلال
کلام منظوم ...

آمده است

عائق بود این مسئله از ره دوست ؛ افسوس که خود پی عوائق باشیم ؛
تا چند اسیر نفس سرکش باشی ؛ از لهو و لعب همیشه دلخوش باشی ؛ در های بهشت
جاودان باز بود ؛ حیف است چنین حریص آتش باشی ؛ بر تحفه دوست تحفه
جز جان نبری ؛ درد تو بجز چند نام درمان نبری ؛ هر چند که روسیاه و عاصی باشی ؛
چون در گه اوست نام عصیان نبری ؛ عمری بهوای نفس باک شدیم ؛
از عرش برین چاه و رخاک شدیم ؛ بودیم مدبرات امرا روزی ؛ امروز اسیر حکم
افلاک شدیم ؛ روزی بهوای دوست سیری کردم ؛ در عالم سیر و بدیری کردم
دیدم همه جا جمال معشوقه ماست ؛ هر چند سراغ از غیری کردم ؛ گر سبت کنی تو دهر
یا چرخ برین ؛ دلتنگ شوی ز وضع افلاک و زمین ؛ بیجاست که دهر خود مؤثر
نبود ؛ زین جمله مؤثری بجز حق تو مبین ؛ تا در سر من هوای حیدر باشد ؛ و ز مهر علی
دلم منور باشد ؛ غم نیست ز دوزخ اگر خود همه عمر ؛ جای من شوریده در آذر باشد
شمایل آن آفتاب فلک فضیلت و ماه افق افادت در شکل و قد متین ملیح و متوسط بو
د با بهجت و بشم رفع کدورت و تألم از صاحب خود میفرمود خوش قطره خوش اندام و خوش
چشم و خوب رو سیه مو و کشیده ابرو مدور اللحیه و متوسط القامه خوش صدا و خوش ادا
فرد کفتن رخوش و لبان باریک ؛ ما اطیب فاک جل باریک ؛ حسن هیکلش اعلی مظهر آثار
قدرت است و اجلی مهبط انوار رحمت قطعه نه فرشته و داری فرشته دش سیرت
نه پیغمبر و داری پیغمبری اخلاق ؛ اگر ز لطف نهی کلک بر روان فلک ؛ فلک

ز درت کواکب تهی کند اطباق ❊ بنهایت محبوب القلوب بود که دوست و دشمن از
مخالط و مصاحبت و مقاله او حظ بهجت داشته و معاندر احیان عدیده اعتراف
صریح بر صدق این مقال کردی **فرد** اگر عدو و عداوت بود با لبتش هزار مرتبه میداد
بوسه بر دستش ❊ **چو** کردیده حسن مقال و محاوره مسرت منوال آن ملک کامل که فضلای اطراف
زمان و عقلای اکناف جهان چون سمط جوزا و عقد ثریا در مجلسشان فراهم می آمدند بودند
بهر سر زمین که قدم میگذاشتند بالطبع مردم آنجا طوعاً و رغبة محبت و شفقت جمیع او می شدند
بالجمله بحسن خلق و کرم طبیعت و وسعت همت از اهل زمان صورت امتیاز داشت
فتاحسن الخالق جل قدرته فتعالی شان الباری حیث خلق الجسد اللطیف محفوفاً بالنور
الساری **و** این قطعه در وصف حال و مقال مطابقت تام دارد **قطعه** شب و روز کردند
ابا و علوش ❊ بعید شوق بر گرد این چار مادر ❊ که شاید بدید آید اما نیاید ❊ از ایشان نظیر تو
فرزند دیگر ❊ در بنا کردن ابنیه رفیعه و مساجد منیعه و آب انبار و وظایف صرف و کبار
بجهة ابادی قصور را خوش حوذ بد نفقه و قصور در سرای غرور دنیوی مصروف بودند تا جهانی
مشهود امن عزو الکابر ناس و مشهود فیما بین عوام و خواص است **ع** **فرد** له همم لا منتهی
لکبارها ❊ و همته الصغری اجل من الدهر ❊ **فرد** از کرم اوست هر چه رزق بگیتی ❊ وز اثر او
عیش هر که بگیتوش ❊ و همچنین از انعام و خیرات و احسان و مبرات بید اخراط حد و نهایه
ندارند و در عمارات حسنه وکلی و بدست آوردن قلوب اهل دل که تحج الراتب جدید جدد
بی منتهی و سعی و کوشش متوفی بجا آوردند **نظم** زرای تست اگر عیش ملک است بپای
ز بخت ز

ز بخت تست اگر عیش مردم است بکام ❊ زمین سفره احسان تو سپید و سیاه ❊ مطیع
چاکر دربان تو خواص و عوام ❊ **مساعی** جمیله آن خواجه دریا دل و فضل با ذل
و برگزیده اوایل و اواخر حب المجد و المفاخر در تحصیل علوم بطوری بود که در اغلب اوقات
از خورد و خواب و صرف طعام و شراب صورت اغتفال رخ میداد تا منجر باختلال بدنی
شد و صورت جسمانیه چون هلال نمودار گشت و از جهة تقلیل غذا و قلت خواب هیکل
جسم بطوری مختل شد و مزاج صحیح بمزمن معتل گشت که مدت تمادی بستری گردید و حالت
قدرت بر تکلم از آن وجود پاک مسلوب آمد بطوری که چند مدتی را بجز قوه باصره قوای
دیگر معطل شدند و با این حالت در اغلب اوقات سر بالین گذاشته رخ بجانب پایین
بالین نموده بر کتاب نظر میکردند **نظم** زهی کمینه بدیع تو روزگار دهی ❊ زهی
نهاده بحکم تو آسمان گردن ❊ که مه اوره چون آفتاب نورافشان ❊ که منافره چون
روز کار خصم افکن ❊ چو نور رای تو هرگز نتافت مه فلک ❊ چو لفظ عذب تو هرگز
نخواست در ز عدن ❊ قدر چو دید تراگفت تا بروز قضا ❊ بمثل تو نشود روزگار آبستن
بریده جامه عصمت بقد تست از آن ❊ بگرد معصیت آلوده نیست دامن ❊ تو آسمانی و
از قدر و جلایل اعلا ❊ تو آفتابی و در حسن رای بل احسن ❊ **خلاصه** هر کس آن نقاوه
مرتاضین آفاق و خلاصه محققین با اخلاق را بدین احوال و منوال میدیدند
تعجب از شوق او میکردند و بر ذوق او تحسین میگفتند و قطع میکردند برا اینکه
او موفق و مؤید است بر تهذیب مراتب انسانیت و تکمیل شئون نورانیت

۴۲ مه چو لاغر شود الکنت نمی بیک

با عمالی لوازم ارتقاء بر مدارج علوم و فهوم حقیقت و اکمال آنها با متنباط دقایق فکر
و رویت مجبا من شوق فطری و ذوق جبلی **فرد** چو وصف ذات شریفش کند زبان
قلم عجب مدار که آب حیات از او بچکد ❊ حالت بطوری داشت که مثل آن را احد نداشت
نعوذ بالله من عین لا تدمع و من قلب لا یخشع از وجه آن سوال شد فرمودند بر سر چیز
گریه میکنم گاهی بر مصایب سید الشهدا خامس آل عبا علیه التحیة والثنا گاهی بر ذنوب و خطایای
خود و گاهی بر جهل و نادانی خود که نفس خود را تهذیب نکرده و مورد اشعه انوار دانائی
علوم حقیقت نساخته در ظلمات نادانی فرو مانده ام مدت نه ماه در شبها نخوابیدند مگر قلیلی از شب
و اکثر از اوقات در لیالی متذکر این قطعه سیفرمودند و پسند بود **قطعه** دلا تا بکی
از در دوست دوری ❊ گرفتار دام سرای غروری ❊ نه در دل ترا از غم دوست دردی ❊
نه بر چهره از خاک آن کوی گردی ❊ نه گلزار معنی نه رنگی نه بوئی ❊ درین کهنه گنبد نه هائی
نه هوئی ❊ همه کار تو سر بسر خاک بر زی ❊ نه عشق حقیقی نه عشق مجازی ❊ ترا خواب غفلت
گرفته است در بر ❊ چه خواب گران است الله اکبر ❊ همه شبها را با فکار و نظرات
در علوم و کتب بصبح رسانیدند روزی فرمودند وقتی از لیالی که خوابم می آمد در تابستان
با آب سرد بر سر ریختن و در اوقات زمستان با برف بر سر گذاشتن منع خواب مینمودم
و نیز فرمودند بعد از ریاضت نه ماه که همه شبها و روزها را بیدار بودم مگر قلیلی از آنها را
منکشف شد بر من دقایق علوم و حقایق فهوم و منشرح شد سینه بنیان من بطوری که هیچ
غم و غصه دنیا و ما فیها در خاطرم ظاهر نشد و همه مشکلات مطالب ظاهره و باطنه
کم استادان

که استادان فنون در حل آنها مستشکل میشدند بنوعی منحل شد که هیچ صعوبت و مشقت
در حوزه خاطرم راه نیافت و بتحقیق مصدق این مقال حدیث شریف نبی ذو الجلال است
که وارد شده من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه
فضایل آن استادی که در جنب متن کمالاتش حاشیه قدیم تقویم پارینه و در جنب
لازم الانبساط شرح جلال دوانی از حاشیه لیثی از آفتاب عالمتاب ظاهر و کالمثل السایر
دائر است ولیک راقم گوید لو یعلم الناس مثل ما اعلم من فضائلک لحملوک علی
احداقهم فضلا عن اعناقهم **این** اشق رخلو از جواهر اسرار در توصیف ذات که کوکبه
کوس کمال و کوکبه فضل و افضالش بمسامع اقاصی و ادانی رسیده مرقوم کلک سعادت
سلک گردید **نظم** حقایق را که حجت مکانی ❊ خلایق را که جنت ملاذی ❊ بهمت
با ستاره هم نشینی ❊ بسیرت با فرشته هم نژادی ❊ چو قیس عذب با لفظ خوبی ❊
چو معن زایده با دست رادی ❊ هم اندر دین یزدان پادشاهی ❊ هم اندر ملک
عرفان با نفاذی ❊ **مدتی** در ریاضت شاقه کارش بجائی رسید که از کالبدش
بجز استخوان و پوست چیز دیگر نماند زیرا که القاب بنفس و ریاضات شاقه را فوق الطاقه
معمول میداشت و زیاده بر قدر احتمال بر وجود خود میدول میداشت و در آن روزها
مراوده با مردم ایام را کم نمودند از آن جهة که حضور در وحدت و فراغت در عزلت
هیچ دولت مثل قناعت و هیچ سلطنت مثل فراغت نیست صحبت اغلب مردمان از زهر
افعی گزنده زیان کار و مراوده و مخالطه با ایشان از مخاطره جان دادن دشوارتر

فرد بر زحلق زعنقا قیاس کار بگیر ⁂ که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است

در کاهکام از ایام غرایب حالات و عجایب کیفیات از آن وجودی که از کیاست عقل
و فراست خاطر رای همایونش جاسوس طلایع غیب و ناموس ممالک اسرار ند ظاهر میشد و در آن
اوقات حقایق حضائل باطنیه بعضی از مردم را بالمعاینه باشکال مختلفه بدیده خود می دید
و درین احیان بنوعی ترقی از اهل زمان مینمود که اغلب اوقات هیچ دیده نمی شد پیوسته
آن نقش نگین حامد و خاتم یمین مناقب اشک چشم روان داشته بنوعی که هر که او
در آن حالت مشاهده مینمود بی تابانه و بی اختیار میشد که حق بیت فرد در تو مدهوشم و حیران
چه وصفت کنم ای جان ⁂ که اینقدر بگویم که شه زنده دلانی ⁂ جمع شیفته مقامات عالیات
وی شده بگردش جمع شده و ذکر و دعا و نفی از او خواسته و از باطن خجسته میامنش
اثرها و ثمرها دیده بمطلبها و مقصودها رسیدند متعنا الله سبحانه عن روحانیته المقدسة

فرد تا شد ظاهر بدین فهم و کمال ارباب عقل ⁂ متفق گشته بر تفضیل انسان
بر ملک ⁂ منشئات عربیه و فارسیه آن لبیب دانا و حبیب صاحب ذکا بدست هر کس
از اهل زمان می افتاد مانند کیمیا و بلکه همچون اسم اعظم و کبریت احمر میداشت و در
حفظش آنچه مقالات حقایق و کتابهای فرد نثر کتابت راقم گوید اگر معتقد زاید گمان
و جه جهان اتفاق نماید سطری مانند آن حیلیل بی خلل و جلیل بی حلل نتوانند نگاشت
در هر گوشه و قریه و بلده در زبان خاص و عام ذکری از او موجود بود هر کس با قتضای حال خود
اظهار ارادت با وی مینمود و با وجود این بحقیقه شئون او هیچ کس را راه نبود و لنعم ما قیل

هر کس

فرد هر کسی از ظن خود شد یار من ⁂ از درون من نجست اسرار من

یا للعجب اشخاصی که هیچ رنج و تعب ندیده و در صقع دایره مراکز فهوم نگردیده
بمحض اینکه چند کلمه منتشره از کتب و زبان فصحا دیده و شنیده و بیهوده بر دقایق استقلال
آن رسیده با قتضای ضیق ذراع و تنگی باع بنظر اهانت در منشئات امثال اینگونه
اولی الارتقا می نگرند و با عتقاد فواید سواد خود شان چنین می شمرند که آنها نیز
از مراتب عالیات فضلا ذی مدارج کامل و عزتی بدست آورده و پا برابر اکثر اهالی
اولی الفضائل برده اند و حال آنکه شمه از شمه روایح فوایح گلزار فواضل آنان بمشام نرسیده
و بادنی ذوق از اذواق رفیعات و مقامات منیعات ایشان بر نخورده اند فمثلهم
کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث ع طعنه بر هر عاقلی از گفتار بیهوده
زنند ⁂ نهایت عجب از ینجاست که این نوع اشخاص با وجود اینکه هرگز نمی توانند
فقرات چندی بهم بیافند که مطابق قواعد لازمه در ادای امر مقصود باشد با وجود
این نگیان زبان وقاحت اقران را با ایرادات بارده در حق افاضل روزگار که
سالها در تحصیل علم و تکمیل فهوم بغایت کد و جهد بوده و بفضل باری ابراز نتایج
نموده اند و موارد دور و دیر کلام را بالخصوص بعین الفواد دیده و هر چه از معانی
مدارک فهمیدنی است فهمیده اند در محافل عوام و خواص سر داده بیهوده می دوانند
و عبارات بی موقع و نسبت و کلمات بی اصل و نالایق بسمع حاضرین می رسانند بیت
فرد نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست ⁂ کلاه داری و آیین سروری
داند ⁂ لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام الحاصل جناب نظام العلما

در طرز تحریر کتب مؤلفه قدرت تصویر بحرج داده اند و بر وبال تقریر گشاده بود
علیه السلام ختم دانه لقم اعظم که آن جناب بدانها بجای افتاده تقدیر رسیده کامها
نهاده و بعد هذا اینچنین جواهر لطیفه از کان طبع منیف در آورده و لنعم ما قیل فرد
ولقد لقیت مشلاًه و ابی ⁂ حتی ارتقیت الی اعز مقام ⁂ سمو قدر آن حضرت
گردون رتبت را یکی از فضلا بمضمون چنین بیت حواله داد و خوش جاده در افاده نهاده
بیت سموت الی العلا و علوت حتی ⁂ رأیت النجم تحتی و هو یجری ⁂
نادان را گمان غلطاییست که رسم ابتدا اسهل از ما دو مین است بیت نادان نطقه
این شغل حقیر را چیز کافی در کار است و این حظ و فیر را اسم وافی در خاتمه آیا نمی بینی
که اقلی قلیل از فضلا امی بتحریر اند و باین وصف شهیر و حال آنکه همه فضلا شهسواران
میدان ذکا و تند وشتابان آسمان فراست بجان همه ارباب قلم و ذوی الفضل
و اهل قلم که آن جناب در هر کدام از کتب خوش آداب از هر گونه کلمات رنگین دسته
نورسته بسته که هیچ گلچینی لطافت قرین اینچنین دسته نورسته نبسته بدانکه لاف گزاف
می زنم و اطراف آفاق را بکلام بی اصل پر می کنم وما انا الا قطرة من سحاب
ولو انی صنفت الف کتاب در مصنفات و مؤلفاتش از هر برج
معانی دلکش بدایع معانی خورشید بنوعی جلوه در آورده که ماه آسمان اینگونه
عشوه جانستانی نیاورده فرد این جلوه که در حسن خدا است ⁂ پیدا است
که ماه آسمان ندارد ⁂ مرحبا بعروس المعانی حلوای تحت تا نخوری ندانی بعض
از فضلای گذشته در حق ابی العلاء معری چنین نوشته جوهرة جاءت الی الوجود

و ذهبت

و ذهبت و این حقیر خاکسار در لوح روزگار این عنبر عبارات و جواهر کلمات را
در حق جناب نظام العلما می نگارد و بیادگار میگذارد درة خرجت من بحار الامکان
فحارت فیها اهل الاذهان مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا بیت
میان ماه من تا ماه گردون ⁂ تفاوت از زمین تا آسمان است ⁂ انصاف در آذربایجان
ما کال بی خار است بلکه در ایران ما نیز بی یار است افتخار اهل ترک است و شهره
هر بزرگ و وجود اینچنین شخص فاضل که در صفحه گیتی عهد کامل عیز حاصل است و بیت
مر حقیقه نهایت جرئت اهل ارغنم است و دعایش نتوان تمام عربی تعالی
ان یشبه فی نهاه ⁂ بما قد قیل فی خاص و عام ⁂ تعالی ان یشبه
فی نداه ⁂ ببحر او سحاب ذی رکام ⁂ تعالی ان یشبه فی
ضیاه ⁂ بشمس او ببدر ذی تمام ⁂ اجمال این است و مختصر مقال
چنین که این بنده آن حضرت را پسندیده دیده و نظیر او را در صفحه اصقاع ندیده
حبذا وجود مسعود که مایه صفا خزینه اهل دل گشته و در بحبوحه محبوبیت
مطلقه نشسته فویل لمن انکر فضله و ابی هذا الا انکار فضل
داعی دعاست و جز بی مداوا ۲ اگر کسی بحقیر گوید چرا بتوصیف امجاد در حق
آن جناب طالانصاف بالکنایه میکنی و بتفصیل دم از وصفش نمیزنی در جواب
چنین عرض میکنم که اگر کسی گل خوش رنگ ببیند و یا جوهر خوش سنگ پیوسته او را
مناسب نگرای نموده می پردازد و زیب هر محفل میسازد و حال آنکه بیش از نباتات
و جمادی نیست و این بنده شرمنده دیدار روح مجسم دیده ام در تبه کمالاتش را چه گفته

۲ فرد اگر رستم آنست که من دیده ام
من او را بمردی پسندیده ام
ع

مرحباً لتلك المحامد الفائقة والمكارم السابقة عربی وکیف اطیق الصبر عمن
احببته وقد اضرمت نار الهوی فی اضالعی ؛ و این عبارت دیگر است
که بیان آن مضمون این بیت مقرر است بیت لا بد للعمر النفیس من الفنا
فاصرف زمانک فی الأعز الأنفس جاذبه لوامع محامدش ورابطه سواطع مکارم
بهیه اش پیوسته دل بسته هر وارسته و جبر کننده هر خاطر شکسته است بلی شهد جود
جان است و روح روان سرور هر محفل است و نور هر دل پس این اوصاف که در حق او
درین اوراق ثبت میکنم و شرح و تفصیل میدهم در واقع خیلی کم است و بمثابه قطره
از یم مصراع آنچه میگویم بقدر فهم تست اگر عدو جاهل در حق این فاضل دق کرد
دق دارد اعزه الله بالتقی واجری علی یدیه الهدی و ایده ... حسن خصال
ثناء مجدت است و توصیف مکرمت عربی جمال المجد یات یثنی علیه ؛ ولولا الشمس
ما حسن النهار ؛ وبقاءها المفضلة کل حین ؛ ولاسیما اذا اشتد الاوار ؛
در تحریر و تقریر سهل الأداء بود و بلطف صنایع نثر و حسن مرافقت هر کس را ما یا اقتدا از
جمله فحول فضلا را و بهر و پیوسته حفظ مقامات جلیلات سعادت شده و پاره
از کرامات در ملاقات آنجناب پیدا شده بر صغیر و کبیر هویدا زیاده از حد تقوی
پرهیزکاری داشته و در هیچ وقتی از مراتب جزئیه مهربانی و غمگساری فروگذاشت
نداشته در حفظ عبارت و ضبط اسرار و انتقال بدقایق و اقتحام بحقایق چنان
بی نظیر بود که نوادر علومش چنین اسیر بود میل خصوصی بحفظ اشعار عرب و عجم داشته
و در قرائت و حفظ کتاب الله العزیز هیچ قصوری نگذاشته فرد فذاک الذکی

بیقی

۲ فرد چنانم بجز تو گرفتن بجز فکر تو ذکری در جنان نه

مرض معقود او دق است

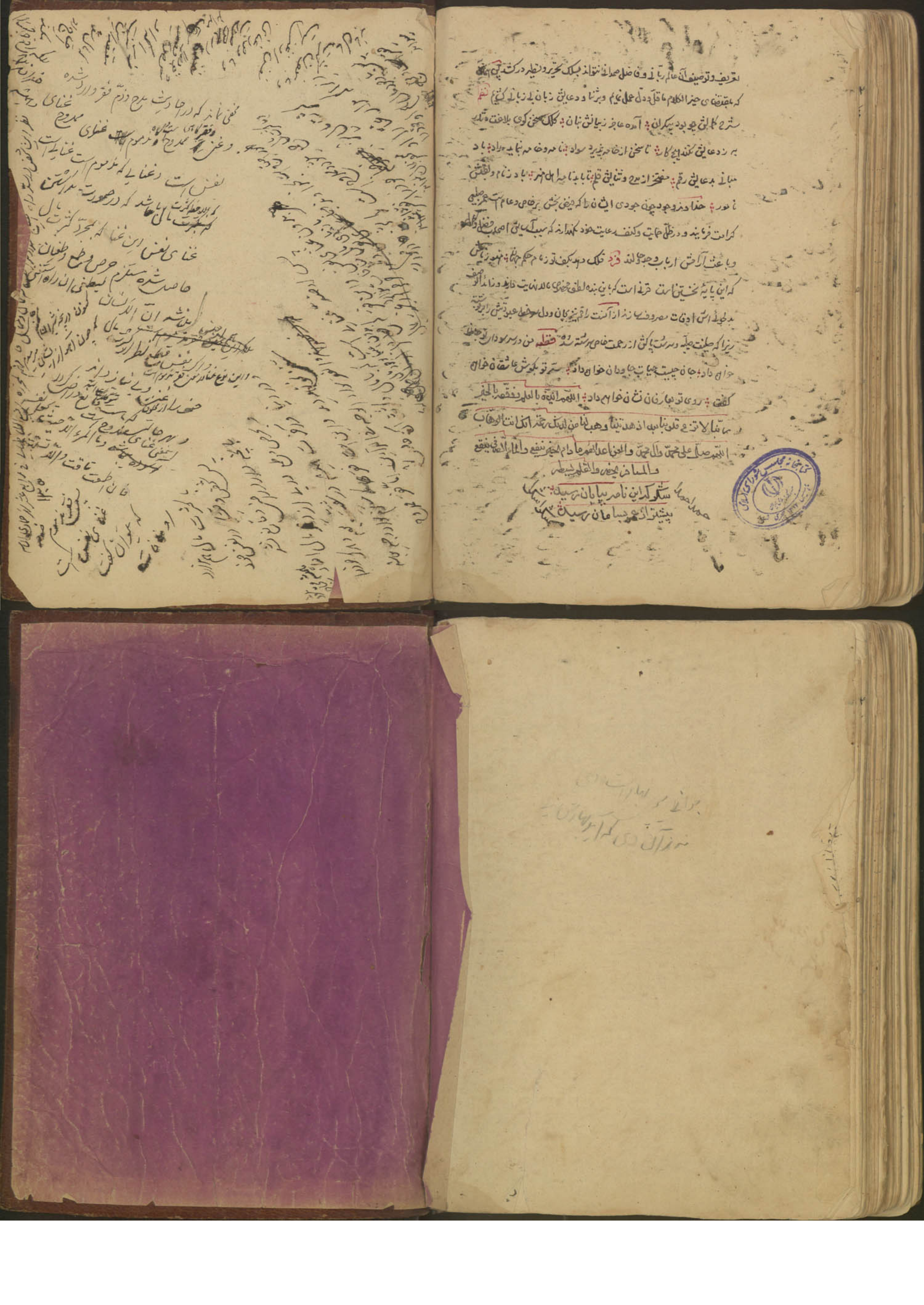
الاوار العطش

یبقی لیس یفنی ؛ مدی الایام فی ظلی و آت ؛ اهتمام تمام در حفظ متون
کتب علوم داشته و شب و روز مواظب بحفظ آنها بودند اغلب مطالب را
از اخبار و تفسیر و دیگر مقاصد علوم از بر میخواند که هم کس از حفظ متون مطولات
اخبار و آیات و مطالب مشکلات روایات و درایات و محل روایت تعجب فراهم حیرت
و تعجب مینمود سفراً و حضراً هیچ غفلت از مطالعه کتب و تهذیب افکار و تالیف
کتب و تحریر اشعار نمی نمود در اغلب حالات محاوره با ارباب مذاهب مختلفه
میکرده و در العقه غلبه نموده بطوری که مجال گریز و تفقد نبود تعجب تام از اهل
محفل محاوره بحیز ظهور رسیده و هر که حضور حیرت گردیده در امر مرافعه که محتاج
الیه جمهور و متواتر کلیته علیهم امور است چنان مسلط و ماهر و توانا و قادر که هم
گفتی که روزگار عمر شریفش را بدین مهم خطیر منیف محصور و مقصور داشته از بلکه
آن جناب در جواب هیچ سوالی حالت اعراض نداشت اگرچه آن سوال حبل اللهم
چنین صورت و صحیح میدانست باز جواب لطیف میداد نظم ایا کریم خصالی که کوی
از مادر ؛ برای تربیت اهل فضل را زادی ؛ چنان بچیزی راغب که بر زمین
هرگز ؛ قدم بجز برضای خدای ننهادی ؛ در همه جاهای سیر و سیاحت و مقامات
ضیافت و محل علانیه و خلوت محبره و قلم و قرطاس همراه میداشت و پیوسته مطالب
شنیده را بتحریر قید میکردند و میگفتند العلم صید والکتابة قید مصنفات و آثار
آن ذات که بر اهل مقتدای جهان مقدم است و در نزد تمام علمای عالم مسلم بتمجید و کرامت
اگر کسی در صدد آن برآید هر آینه تاریخ علیحده در آن باب بدون باید هر گاه کسی بخواهد

کما یلیق بداند توضیح آن عالی که در رشته بیوت شأن عظیم دارد و در حقیقت درجتی رفیع
ببرد بکتب مؤلفه آن جناب مطالعه نماید تا اطلاع تام حاصل کند فرد هیچ دعوی بگزده مقت تو تا
گرد و علوی نداشته دکواه ؛ در علم رجال و انساب الافاضل و حفظ لغات و اسامی
رواة مواظبت کامله و مراقبت شامله بخوث بینه داشته و از اعمال مراتبه و تقدد
شوق هیچ فروگذاشت نداشته متون لغات را از بر میخواند و در تحقیق و تطبیق
سلسله رواة هیچ در تعز مانند فرد از روی عقل یکی ست اندر جهان ولیک ؛ اندر
تمام تر از هر جهانیان ؛ مراقبت خصوصی در قرائت قرآن مجید داشت و در وقت خواندن دقت
و تامل بسیار در حفظ مراتب خضوع و خشوع و تفکر در حقایق و ظواهر نجو اهل مصروف میکرد
و انقلاب حالات و وجدانی و مؤالفت رخ میداد اگر مؤلف حقیر بخواهد شرح حالات
شریفه و خصائل حمیده آن ذات ملک صفات که پیوسته با صائب رای رزین و استقامت
افکار متین عقده های مشکله و معضله حل می نماید بتفصیل تام و تمام صورت شرح و بسط
قرار دهد مثنوی مهتاد من کاغذ شود نظم نه تا میانه جاهش رسید ای یقین
نه برکرانه مدحش گذشته هیچ گمان ؛ تمام گفت نیارم ثنا و مدحت تو ؛ کرم برون فتد از تن
بجای موی زبان ؛ زبان نگفته جز از بهر مدحت تو سخنی ؛ قلم نه بست جز از بهر خدمت
تو میان ؛ چو بوی وصف تو یابد همی بخندد طبع ؛ چو نور مدح تو بیند همی ببالد
جان ؛ دریغ داشت سم مرکب ترا از خاک ؛ بساط کرد زمین را ز لاله نعمان ؛
چنانکه چرخ بپاید تو پایدار بپای ؛ چنانکه کوه بماند تو همچو کوه بمان ؛ چون الحق
تمام بر مراتب شئون و مقامات آن جناب حاصل بود لهذا سطری از آن درین

چند ورق

چند ورق درج نمود که هم حق ملزمی خود را ادا نماید و هم از مطالعه آن
جمیع آثار و اطوار طیبه ایشان برده بزینت بهجت و اتفاق و حقیقت متونند
و این بنده مستدعی است که در وقت خواندن این چند اوراق حضرت قاری
برضای باری سوره فاتحه و اخلاص خوانده ثواب آنرا بر روان والدین این بنده
و آن جناب مبذول فرماید خداوند آن قاری را فائز مقاصد دنیوی و اخروی
نماید انشاءالله ویرحم الله عبدا قال آمینا بدانکه ایکونه افاضل اکامل که در صفحه
ایران زمین مایه ترویج دین مبین اند در حقیقت نعمت کامله خالق آسمان و
زمین اند و باقتضای آیه مبارکه واما بنعمة ربک فحدث اظهار مراتب
و مقامات آنها لازم ذمه همت بیان شد و ازین بابت است که این بنده صرف
اوقات بتحریر حالات افاضل والا بر روزگار می سازد و بقدر مقدور نشر آثار
و اطوار پسندیده ایشان از بابت تحدیث بنعمت میپردازد مع القصه در این اوقات
بهجت علامات در دار السلطنه تبریز که خال جمال ممالک ایران است ایلکه چشم و چراغ
تمامی اعصار و بلدان زمان مدام بترویج دین مبین و انجاح مطالب مؤمنین
اشتغال دارند وعلی الدوام در و مرجان حقایق و دقایق را از درج دهان
در دامن جان مستشفقان رواج فضایل پر میسازند و حجاب ریب و شبهه را
از پیش بصر طلاب برمی دارند با حقیر مؤلف کمال الطف میفرمایند و همه بشرفیابی
خاطرش همت میگمارند فرد نتوانم از الطفش شکر گزارم ؛ آسمان کاغذ شود
خامه و دریا مداد ؛ چون خامه سحر تحریر بقدر رعشی از عشر و قلیل از کثیر توقیف



تعریف و توصیف آن عالم ربانی و فاضل صمدانی نتواند بکلک تحریر و تقریر درکشد چنانکه
که بمقتضای خیر الکلام ما قل و دل عمل نمایم و بر ثنا و دعایش زبان بل زبان بگشایم نظم
شرح کمالش چو بود بیکران ❊ آمده عاجز ز بیانش بنان ❊ کلک سخن گوی بلاغت و تدبیر
بر زد عنایش نکند هیچ کار ❊ تا سخن از خامه پذیرد سواد ❊ نامه روح همه نباید مراد ❊ باد
مبانی بدعایش رقم ❊ منفتح از مدح و ثنایش قلم ❊ تا بود تابنده اهل هنر ❊ باد زنام و نقش
نامور ❊ خداوند وجود چون وجود ایشان را که فیض بخش بر خاص و عام است عمر طبیعی
کرامت فرماید و در ظل حمایت و کنف رعایت خود نگه دارد که سبب آسایش اصحاب فضل و کمال
و باعث آرامش ارباب وجد و حال‌اند فرد فلک دهد بکف تو زمام حکم جهان ❊ هنوز پایه قدرش
که این پایه نخستین است قریب است که این بنده لطف خفی و الطاف نهایت دارد و زیاد الوصف
بدعای دولت ایشان اوقات مصروف سازد از آنست راقم نیز زبان و دل سوخته عبودیتش را بر بسته
زیرا که طینت جبله و سرشت پاکش از رحمت عام سرشته شده قطعه من در سر سودای تو جان
خواهم داد ❊ جان چیست حیات جاودان خواهم داد ❊ سر تو بگوش عاشقان خواهم
گفت ❊ روی تو بعارفان نشان خواهم داد ❊ اللهم ایده بالعلم و نفعه بالخیر
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
اللهم صل علی محمد و آل محمد والعن اعداءهم ما دام الخیر ینفع والماء الصافی ینقع
ما المساء یجف والقلم یبسط
شکر که این نامه بپایان رسید ❊ پیشتر از عمر بسامان رسید

